الحمد لله رب العالمین

که در عهدِ فرخ مهد جناب فلک رکاب نواب وقار الامرا بهادر

مدار المهام سرکار عالی حسب الفرمایش امرا و معززین کرام و

جاگیرداران عظام و عهده داران ذو الاحترام دولت آصفیه خلد الله

ملکه و سلطانه

تاریخ بیجاپور مسمی به
بساتین السلاطین

از ابتدای حالات عادلشاهیه تا انقراض دولت موصوف و

آمدن انگریز در شهر موصوف تصنیف فخر المورخین و شیخ المعتمدین

میرزا ابراهیم [illegible] مطبع سیدی حیدرآباد

دکن بزیور طبع آراسته گردید

الحمد لله رب العالمین

در این ایام نیک انجام حسب الفرمایش امرا و معززین کرام و

جاگیرداران عظام و عهده داران والا احترام

دولت آصفی خلد الله ملکه نسخهٔ

تاریخ بیجاپور

مسمی به

بساتین السلاطین

از ابتدای احوال عادلشاهیه تا انقراض دولت موصوف تالیف

مفخر المورخین و منشی المنشیین میرزا ابراهیم زبیری

در مطبع سیدی نور

طبع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس گوناگون و ستایش از حد افزون مر صانعی را سزد که بقدرت کامله و صنعت بالغه
خویش وجود انسان انجلعت و لقد کرمنا بنی آدم مخلع ساخته تاج انی جاعل فی الارض خلیفه بر سر ناز
پرورش گذاشت و درود نامحدود و تحیات نامحصور بر جان اقدس و روح مقدس خواجهٔ
کائنات و خلاصهٔ موجودات سید المرسلین رحمة العالمین محمد مصطفی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم که واسطهٔ فیضان فیوضات از مبداء فیاض بتمامی موجودات و علت غائی ایجاد
کافهٔ مخلوقات ذات شریف و عنصر لطیف وست و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اوتاد
خیام دین و ارکان قصر ملت مبین اویند باد اما بعد بر ضمایر الهام مشاعر حقایق و اذهان
اخبار آگاه مخفی و محتجب نیست که علم محاضرات که بعلم تاریخ هم معتبر میشود از فنون شریفه و علوم لطیفه
که محسوب و معدود میگردد و از آن جهت است که اعظم فواید و اشرف منافع او حصول تنبیه است
مر اهل غفلت را و مزید عبرت است ارباب خبرت را و عبرت و اعتبار خود از مفروضات الهیه
و مامورات سبحانیه است قوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار تفصیل این اجمال و تبیین
این مقال آنکه هر کاسیکه فاید توفیق پیش رو داشته باشد زمانی خاطر را از تفرقهٔ گشتی بجمع آورده شمه
متوجه احوال پیشینیان کرده و بنظر عبرت در سرگذشت گذشتگان و ماجرای رفتگان بنظر تامل فرماید هر آینه
تصرف قدرت کامله خدای لاشریک و عمل صنعت بالغه فعال لما یرید در ذرات کائنات و افراد

موجودات معلوم و مشاهد او گردد و فنا و زوال عالم کون و فساد و ناپایداری بنای بی بنیاد او را محقق شود و این معنی غالباً او را موروث ثابت و رجوع بسوی مبدا و موجب انفراد کی عشق و محبت دنیای بیوفا گردد و ایضاً چون ملاحظهٔ انجام سعادتمندان خجسته سیر و نیکو سیرتان فرخنده اثر کند و مطالعهٔ مآل قرار شقاوت پیشه و مفسدان ستم اندیشه نماید شود کی نیکنامی فریق اول و قباحت و بدنامی گروه ثانی که بر صفحهٔ روزگار تا دامان قیامت باقیست بدید یقین است که این معنی او را از اجرا از طریق ناصواب تمرد و طغیان بسوی صراط مستقیم اطاعت حکم و فرمان خدا به شد از پیجا است که اکثر از فاجر روزگار و اعاظم هر دیار درین فن کتبها تألیف نموده اند و قرنها درین تحقیق بسر برده جراید یادگار و دفاتر نامدار بر دامن روزگار گذاشته اند بتشریح و تفصیل ماجرای گذشتگان و وقایع گذشتگان باعث تنبیه پس آیندگان و ایقاظ ابنای نادان و غافلان گشته اند جعل الله سعیهم مشکوراً هم ازین قبیل است که درین بلده بیجاپور ملا محمد قاسم فرشته در عهد سلطان ابراهیم عادل شاه در سنهٔ هزار و پانزده کتابی ترتیب داده موسوم به نورس نامه فرشته گردانیده و گلشن ابراهیمی نیز نامیده که مشهور و معتبر در چهار رکن عالم است که در آنجا اساس سخن را بر کمال تحقیق نهاده و بفصاحت و متانت مطلب طرازی نموده است از ابتدای حکومت راجهای هند آغاز یده تا بظهور شوکت اهل اسلام و استیلا غلبهٔ اهل دین رسانیده احوال سلاطین عالیمقدار اسلام که در چهار دانگ هندوستان کوس سلطانی و طبل فرمانروایی نواخته به تفصیل پرداخته در مقالهٔ ثالث آن کتاب احوال و حالات روسا و سلاطین دکن را شرح و بسط داده و احوال بیجاپوریان در آنجا از ابتدای تسلط و سلطنت مجلس رفیع یوسف عادل شاه تا شطری از عهد ممدوح خود ابراهیم عادل شاه ثانی نیز شرح و بسط داده و در همین عهد همایون ابراهیم شاهی میر رفیع الدین شیرازی درین بلده کتابی درین فن در سنهٔ هزار و هفده تألیف نموده بتذکرة الملوک نامیده است که چیده چیده احوال بقید ضبط در آورده است بعد ازان ملا ظهور ولد ملا ظهوری قاینی که منشآت سحر آیاتش مشهور و معتبر و مقبول عالمیان است و اشعار بلاغت آثارش مطبوع و مرغوب سخنوران جهان است در عهد سلطان محمد عادل شاه سوانح باقیهٔ عهد ابراهیمی و حالات و فتوحات و وقایع زمان همایون سلطان محمد عادل شاه بقید ضبط در آورده موسوم بمحمد نامه گردانیده است بعد ازان در عهد علی عادل شاه ثانی سیادت مآب

کمالات نصاب سید نور الله ولد قاضی سید علی محمد نور الله مضجعهما وقایع و سوانح آن زمان
در عبارات رنگین و فقرات برجسته و نمکین نوک خامهٔ سحر پرداز خود درست ساخته اند
که بنام علی عادلشاهیه مشهور است و نیز ملک الشعرای دکن میان نصرتی سوانح
و فتوحات علی عادلشاه را بنظم شیرین و قصاید نمکین بر محاورهٔ آن زمان پرداخته
که بعلی نامه شهرت دارد بعد از آن فضیلت مآب شیخ ابو الحسن ولد قاضی عبد العزیز
در صدد ضبط و شرح سوانح و حالات علی عادلشاهیان و بیان فقرات زمان سکندر عادلخان
که ختم طبقهٔ عادلشاهیه است درآمده بنهادن آن تحقیق سعی بکار برده در اواخر مائه حادی
عشر تالیفی مشتمل بر جمیع سوانح و حالات و فتوحات عادلشاهیان پرداخته است اما روشن
باد که این هر دو نسخه یعنی محمد نامهٔ ملا ظهور و مولف شیخ ابو الحسن کمیاب بلکه نایاب اند
با وجود تلاش بسیار بنظر نرسیده مگر قرطاس پارینه پاشیده نگاشته احوال و سوانح
ماضیه بطور مسودات بعضی رقمزدهٔ شیخ ابو الحسن و برخی نوشتهٔ ابراهیم اسدخانی و غیر آن
متفرقه منتشره بغیر ربط نزد این فقیر جمع آمده بودند درین ایام بعضی از دوستان
باعث شدند که آن متفرقات منتشره را بقید ضبط درآورده ترتیب داده یک جریدهٔ
موجز اگر مرتب فرمایند احسن خواهد بود فقیر اولا این را شغل لاتحصیل و لایعنی
انگاشته از قبول آن کار سر باز زد آخر انطوق و اما السائل فلا تنهر بخاطر آورده چندی
خاطر را برین شغل نگماشته ترتیب داده بود و نظر ثانی بران نگذشته بود که دو سه نقل از آن
بر داشته شده و باطراف رفته بعد از چندی که امر نظر ثانی بران نموده آمد در بعضی جا آنچه
باسقاط سهو قلم کشیده یا در بعضی جا که بزیادت شایستگی داشت از تاریخ فرشته و تذکره و خافی خان
و غیر آن بطریق ایجاز و اختصار بران افزوده آمد بعد از اتمام این موجز را که ریاض سلاطین است بر
ذوق خوبان نمکدان بهشت بستان [illegible] موسوم به بساتین السلاطین گردانیده شد امید از مطالعه
کنندگان [illegible] الفت و [illegible] اولی الامر [illegible] این موجز [illegible]

محمد ابراهیم الزبیری است که عاجز بسیار در کار فرمایند اگر چنین مطالعه بر قصوری مطلع شوند بصبر و طعن نکوشند بلکه بر وسعت اخلاق کریمانه کار فرموده باصلاح کوشند و العذر کرام الناس مامول —

بستان اول در ذکر ابتدای سلسلهٔ عادلشاهیه یوسف عادلشاه

بدانکه در تواریخ مسطور است اول کسیکه از سلسلهٔ عادلشاهیه در ملک دکن بنام سلطنت حکمرانی کرده و داعیهٔ پادشاهی پیش گرفته لوازم فرمانروائی بانجام داد و بر سبیل استقلال قواعد فرماندهی را بکار بسته بنام خود خطبه و سکه جاری کرد یوسف بیگ ساوی بود که آخر کار بیوسف عادلشاه ملقب گردید و مورخین در نسبش اختلاف کرده اند قریب بتحقیق آنست که در بعضی از تواریخ مرقوم است که او از ملکزادگان روم است و ماحصل این قول آنکه چون سلطان مراد پادشاه روم در سنهٔ هشتصد و پنجاه و چهار بتقدیر قادر لایزال از فراز تخت بتختهٔ تابوت نقل کرد سلطان محمد بموجب وصیت پدر بجلوس خود تخت را زینت بخشید یوسف نام برادر کوچکی داشت که در حسن و جمال یوسف ثانی گفته میشد او را بدل دوست میداشت و بعطوفت و شفقت پدرانه پرورش میکرد و از خود جدا نمیداشت فتنه پردازان و بدخواهان شهر بدولتخواهی بجا آورده در خلوتها سلطان محمد را ازین امر متنبه نمودند و میگفتند که خون برادران که وارثان ملک و اعیان دولت اند چنین محبت و اختلاط ورزیدن خلاف عقل و دور از صواب است و از قبیل تربیت مار در آستین پروردن چون تاکید و تکرار [illegible] درین باب از حد متجاوز شد چار و ناچار بصوابدید آن جماعت گونه رضا نموده فرمودند که در ارتکاب این امر لابد دو چیز که هر دو صعب است حاصل خواهد شد اول قتل ناحق بیگناه و دوم تقصیر در حق والده که بر آتش هجر بسوختن الکنون صلاح همانست که هم از والدهٔ یوسف درین باب چاره جوئی کنید مهما امکن از وی استرضا حاصل نمائید اعیان درگاه ناچار حسب الحکم سلطان بر در حرم سرا آن ضعیفه رفته بلطایف الحیل بتقریبات شایسته اصل مطلب را بیان کردند [illegible] که زنی عاقله بود [illegible] که این امر از مقولهٔ تقدیر الهی است [illegible] رضا باید داد [illegible] و بوقوع رسید کار روا [illegible] و [illegible] استدعا نمودند [illegible] باصلاح [illegible] لاکن [illegible] باید [illegible] العین [illegible] [illegible] خواجه [illegible] [illegible]

بانواع نفایس و غلامان ترکی نژاد هم بفروخت آورده بود ازانجمله یکی در حسن و جمال و سن و سال و شبیه و نظیر
شاهزاده یوسف بود والدهٔ یوسف ازین معنی اطلاع می داشت در دل شب پنهان تاجر را اندرون
حرم سرا طلبیده آن غلام شبیه شاهزاده را بهای گران از وی بخرید و تاکیدات و وصایای بلیغ نموده
و جگر گوشه خود یوسف را با سرمایهٔ لایق از زر و جواهر تفویض او نمود و وعدهای بسیار نمود در تعهد و پرورش
او وصیتها کرد و تاکید نمود که احدی را برین معامله آشنا گردانید و شبا شب ازینجا برآمده راهی بوطن خویش
شو و بعد از ان چون همدران شب آن غلام نوخریده را مسموم گردانید و نوعی ساخت که صورتش کبود و رنگ
گردیده متغیر شد در آخر شب در محل سرا نوحه و ماتم بنیاد نهاد و ندای فوت شاهزاده در داد و لوازم سوک
و مراسم شیون پیش گرفت اعیان و ارکان خبر یافته در حرم سرا حاضر آمدند و آن طفل مسموم را با نهایا بازنمود
تا بعزت و حرمت بآیین شهزادگان بتکفین و تدفین او پرداختند سلطان محمد و سایر اعیان تعزیت ما در
یوسف خود را رسانیده لوازم عزا بجا آوردند و سلطان بعد تعزیت مراتب دلدهی و تسلیهٔ والده تا بقصی الغایت
بجا آورده مراجعت نمود خواجه عماد الدین تاجر چون هیچون نعمت غیر مترقبه و غنیمت نامتصوره بدستش افتاد
در همان شب بلاتوقف روانه شد چون بشهر ساوه که منزلگاهش بود رسید در نازتربیت شاهزاده
هیچ وجه خود را معاف نمی داشت و هیچ دقیقه از دقایق تربیت و پرورش و خدمتگاری او
نامرعی نمی گذاشت دران وقت شاهزاده هفت ساله بود در تعلیم ادیب دانا سپرد و در آموختن
علم و هنر و آداب و سایر حیثیات انسانیه و قانونات سلطانیه جد بکمال پیش برد و بعد از انقضای
یکسال دایه شاهزاده با چند اشخاص محرم با نقود و نفایس از نزد والدهٔ شاهزاده آمدند دایه ملازم خدمت
شاهزاده ماند و آن اشخاص با مژدهٔ خیریت شاهزاده مراجعت نمودند و لیس از مرور چند ایام باز چند
نفر محرم از نزد والده نفایس و نقود و جواهر آورده در خدمت شهزاده گذرانیده با نوید خبر صحت و
سلامتی معاودت نمود بالغرض همین و تیره معتاد هر سال از نزد والده اش مردم با نقود و جواهر و نفایس
می آمدند با مژدهای خیریت و روز بالیدگی و هنر و سلیقه آموزی شهزاده بوالده میرسانیدند رفته
رفته خبر شاهزادگی او در ساوه فاش گردید و درمیان مردم شهرت عام شد حاکم ساوه مرد بو

بستان اول

طمع بوجه تمام باز نموده تا بجهت بهانه کاوش در پیش آورده مال گرفتن خو کرد عماد الدین ازین اذیت حاکم
بیزار آمده شهزاده را از خانه برآورده بقم گریزانیده در آنجا اقامت ورزید بعد از مدت حاکم ساوه شربت
اجل از کاس قضا نوشید خواجه عماد الدین اراده مراجعت بوطن که ساوه بود مصمم شد درین اثنا یوسف
خوابی بشارت مند دید که در عالم رؤیا شخص مبارک سیما حاضر شد خود را بخواجه خضر نامید میفرماید که ای
یوسف فسخ عزیمت ساوه نموده عازم هندوستان شو که شجرهٔ مراد تو دران جا روئیدنیست بعد تعب
مشقت سفر بکام دل خواهی رسید بسلطنت ملکی عظیم خواهی پیوست یوسف این خواب را از همراهان
پنهان داشته بخواجه عماد الدین بر سفر هندوستان باعث شد و جد و اهتمام درین باب بیشتر برد تا
آنکه خواجه عزیمت وطن موقوف داشته راکب جهاز هند گردید و در سنه هشت صد و شصت
و چهار به بندر دابل رسید و در آنجا چندی اقامت گزید اتفاقاً روزی یوسف برای تفرج و تماشا
برآمده سیر ساحل دریا می‌نمود درین اثنا تشنگی آب بروی غالب شد ناگاه بر ساحل دریا مردی
شکل نورانی بصورت شکلی که در نخستین بار در قم در منام ظاهر شده بود پیدا گشته پیش آمد و جامی
پر از آب شیرین در دست داشت بدست یوسف داد و نشان نمود که بنوش و بشارت سابق مکرراً
مکرراً مبشر ساخته گفت که آنچه دیدی که در ایام سابقه دیده صادق است اندیشه مکن و امیدوار باش
یوسف چون بآشامیدن آب مشغول شد هنوز تمام ننوشیده بود که خضر خجسته پی ناپدید گشته یوسف این
بشارت مجدد روح افزا را مسرور مند و بشارت مند گردید چنانچه در جامه نگنجید و از آنجا خواجه عماد الدین
با یوسف برآمده روانه دار السلطنت بیدر گردید دران ایام شروع نشو و نمای دولت و مکنت
خواجه علاء الدین محمود گیلانی که اولاً ملقب بملک التجار گشته آخراً ملقب بخواجه جهان شده و او
بخواجه گاوان نیز مشهور است و بوزارت چهار تن از پادشاهان بهمنیه رسیده بود و خواجه عماد الدین
با خواجه علاء الدین ملاقات کرد و در میان هر دو بسبب قرب وطنی و هم جنسی ارتباط و اتحاد
فوق الحد دست داد روزی یوسف که بحسن و جمال یوسف ثانی بود در خوش سیرتی و نیکو
طرازی در نظر خواجه جهان بکمال رشد و قبول جلوه گر گردید خواجه جهان بخواجه عماد الدین

گفت که بهتر آنست که این جوان را در جرگهٔ چیلهها درآری و در آن ایام در میان دکن رسم معمول و شیوهٔ
مستمره بود که شرفازادگان اکثر دیار در جرگهٔ چیلههای خاص پادشاهی منسلک گشته بحسب قسمت
باظهار جوهر ذاتی باوج ترقی و کامیابی فایز میگشتند و در قلیل ایام بقوت طالع و مساعدت
بخت کامروا گردیده بپایهٔ امارت و وزارت میرسیدند خواجه عماد الدین از استماع
این سخن اگرچه ابتدا مستلزم ننگ و عار دانسته ابا نموده اما آخر کار بالهام غیبی سبب
ارتفاع بخت و اعتلای طالع یوسف تصور کرده قبول نمود و یوسف در جرگهٔ چیلههای خاص
پادشاهی درآورد و همین سبب است که اکثر مورخین که از اصل حقیقت واقف نبوده لیکن بدون
تحقیق حال یوسف عادلخان را غلام ترک بفروخت آمده نوشته‌اند القصه بعد از داخل شدن
یوسف در زمرهٔ چیلههای سلطان محمد بهمنی و مامور شدن بخدمات عمده مسند رتبه روز
بروز بپایهٔ بخشش و جوهر ذاتی او بر آبرو و ناموس او میافزود و بتوفیقات الهی بمراتب اعلی
رسیدن گرفت و خواجه جهان گیلانی بجای فرزندش در گرفته در پرداخت احوال او
بدل متوجه می‌بود تا بمرور ایام بپایهٔ امرای عظام و سرلشکران کرام با نام سلطان محمد شاه بهمنی
رسید مخاطب اولا به یوسف عادل خان و ثانیا به مجلس رفیع و ثالثا بملک الشرق گردید و در سنه
هشتصد و نود و پنج علم استقلال بطرفداری و فرمانروائی بیجاپور و توابع آن برافراشت روایت
دیگر در نسب یوسف عادلشاه ماحصل قول رفیع الدین شیرازی آنست که میگوید که خود در ثمانین و
ستین و تسعمائه از ولایت بعنوان تجارت با اسباب و امتعه بدکن آمدم و در قصبهٔ الیت کوکی نام که
مقبرهٔ یوسف عادلشاه و اولادش در آنجا است و در مصارف آنجا از اخراجات لنگر و خدام
و حفاظ مبلغ کلی مقرر است چنانچه صد نفر حفاظ و همچنین سایر خدام
و عهده‌داران دیگر بوظایف و علوفات مقرره خود با مفروغ البال
بوده بخدمات متعینه سرگرم و مشتغل هستند و از جمله جماعه
حفاظ حافظ شمس الدین حضری نام مردی بود

بستان اول

مستعدین پارسا سیرت میر حسن که از نو و منجا و زکشته و سیر و سیاحت بسیار کرده و از ملک پروردگان
قدیم دولتخانهٔ یوسف عادل شاه بوده در اواخر ملازم روضهٔ مخدوم خود گردیده در سلک حفاظ آنجا منخرط
گشته بود در بادی ملاقات اتفاق کرده و رابطهٔ دوستی و مهربانی و ستاد او در شرح احوال و ابتدای کار
یوسف عادل شاه چنین تقریر می‌نمود که خود در دیار بکر بودم در زمان سلطنت حسن بیک آق قوینلو درین اثنا خبر
مخالفت امرای جهان شاهی منتشر شد که با یکدیگر در مقام مخالفت و تنازع افتاده مصدر فتنه و فسادها شده اند
حسن بیک فرصت دیده بعزم تسخیر ولایت جهان شاه متوجه شد چون به تبریز رسید بساط حیات جهان شاه
نوردید و بر تمامی ولایت وی از آذربایجان و خراسان و عراقین و فارس و کرمان مستولی گشته و حکام و نایبان
از جانب خود به هر شهر و هر مکان در تمامی ولایت تعیین کرد همچنین احمد بیک خواهرزادهٔ خود را بولایت
ساوه و مضافات آن نامزد کرده فرستاد احمد بیک با استعداد تمام بآن ولایت پیوست و بعدل و
داد و اهتمام لشکر و رعیت پروری پرداخته و معموری ملک سعی جمیل بظهور آورده و از اکابر ساوه دختری
خواستگاری نموده بعقد خود آورد و از ان ولد بهم رسید بعد از انکه پیمانهٔ حیوتش پر شد ولد ارشدش
محمود بیک بحکومت ساوه بجای پدر نشسته و او نیز بطریق پدر بزرگوار رسوم عدل و داد جاری داشته
ذخیرهٔ نیکنامی اندوخت تا بیست سال زندگانی کرده در جهان به نیکونامی مشهور گشته آخر در هنگامهٔ آشوب
و فتنی که در سلطنت بسبب انقلابات احوال و اختلاف امرا سر بالا کشید سلطان محمود بیک والی
ساوه در کارزار کشته شد و اولادش از جور و ستم مخالفان پریشان و پراکنده هر یک بهر طرف افتادند
یوسف بیک فرزند بزرگ محمود بیک در صغر سن باصفهان افتاده و در انجا نیز باندیشهٔ اعدا امکان استقرار
نیافته بشیراز آمد و قریب به پنج سال در آن بسر برد چون بزرگ شد و تمیز فایز شد از جفای اعدا و نامساعدت
بخت دلتنگ آمده و داعیهٔ هندوستان از خاطرش سر زد و متوجه لار شده و در انجا در مسجد رویا دید که پیری
نورانی چهره بزرگ سیما حاضر شد نانی چند گرم بدست یوسف داد و گفت که ترا بدکن باید رفت که نان
تو در انجا پخته است چون بیدار شد ویرا ازین خواب فرحی بی اندازه حاصل گردید بموجب اشارهٔ غیبی
متوجه بندر جرون شده چون در انجا رسید اتفاقا خواجه زین العابدین سمنانی سوداگر از جانب

سلطان محمود بهمنی با اسباب و امتعه در آنجا رسیده فروختنیها را بفروخت و آورده نفایس آنجا بسیار
خریده از هر نوع اسباب با رفتار و غلامان ترکی نژاد و اقمشه و امتعه گران بها بهمرسانیده در کشتی
بار نموده اراده مراجعت داشت درین حال یوسف در آنجا پیوست چون او جوان نابالغ خوش صورت
قوی هیکل بود خواجه زین العابدین هم بالتماس بکمال دلخواهی و مهربانی او را در کشتی سوار کرده همراه آورد بعد چندی
در بندر رسید در دوستی خانسالار که در کشتی یک جا بوده اند اختلاط کمال داشت بسر برده چون هنوز از بقیه ظلمت
نکبت ایام بود دلش هوای شهر صبح مرادش رهائی نیافت دلگیر شد باز متوجه ولایت شد چون به بلاد رسیده در
همان مسجد نشیمن اقامت نمود باز بهمان آئین واقعه دید که میگوید که ترا بدکن حواله کرده بودم چرا بی صبری کردی
باز بهمان جا برو که چراغ تو در آنجا خواهد افروخت باین تقریب نصیبها او را بدکن آورده در همان جای سابق
که در صحبت خانسالار گذشته بود فرود آمده بود منزل نمود و همیشه داعیه سپاهگری در خاطر مضمر داشت بکثرت
ورزش تیغ گذاری و نیزه بازی و شمشیر اندازی و ورزش کشتی جد می داشت اصلا در آن قصور و فتور راه نمیداد
و در آنجا ورزش محل قرار داده با جوانان شاطر دست پنجه شده بعلم کشتی گیری و پهلوانی تعلیم میداد و نیز
و گاهی او از ایشان می آموخت تا بعد از چندی درین فن انگشت نمای عالم گردید قضا را همدران ایام از دهلی پهلوانی
که در فن خود مشهور آفاق بود و سرمد پهلوانان زمان بود با همسران او کشتی بر زمین زده و از جا بجا جایزه استد
و انعامات یافته فرمانهای سرپهلوانی حاصل کرده بدار الخلافه بیدر رسید و بروز جمعه که معتاد آنجا بود
تمامی پهلوانان و بازیگران و سایر هنروران در بار آمده روبروی تخت سلطانی هنرهای خویش بکار
می آوردند و بنظر سلطان در آورده مورد انعامات و نوازشات می شدند پهلوانان مشهور نیز با جماعت
تلامیذ خود در دربار حاضر آمده با هر کس از پهلوانان شهر و از مستعد تلامیذ خود کشتی گرفته بر زمین آورده هنرها
و دقایق این فن بروی کار آورده بر سلطان و سایر اعیان درگاه عرضه میداد و لاف و گزاف و خود
ستائیها بسیار از روی افتخار بر زبان می آورد ارکان و اعیان و خواص و عوام آن هنرها و استادیها
که از وی بظهور میپیوست مشاهده کرده متحیر و بشاشت مند می گشتند لاکن سلطان از لاف و خودستائیهای
او بخشش خاطر پیدا نمیکرد و دل او بر کشش سپاهیانه بارگران نمی آورد و لهذا در دلش مرکوز آن بود که خداوند

تعالی از مردم این شهر کسی را پیدا آورد که با این لاف زن هم پنجه شده غالب آید تا از این لاف زنی و خودستائی
باز ماند یوسف که در تلاش حیله بود و از مدتی بهانه می جست که بآن رشته ترقی را بدست آرد چشمه از این کار
پی برد که سلطان را دل می داشت بواسطه خانسالار که مربی او بود بعرض سلطان رسانید که اگر امر سلطان
نفاذ یابد با این پهلوان دست و پنجه شوم سلطان از این معروضه بخوشحالی گرائید فرمان داد روز جمعه دیگر در فق
معنا و که سایر هنروران جمع می آمدند پهلوان مشهور با جماعت تلامیذ حاضر آمد یوسف نیز با جماعت خود
در کنار معرکه آمده قرار گرفت پهلوان اولا با چند زورمندان کشتی گرفته هنرنمائیها نموده تا نوبت رسانیدن یوسف
بساز پهلوانی خود را آراسته در میدان آمده استاد پهلوان چون وضع و شان یوسف را بنظر بینداخته
بر سر حساب آمد حکم سلطانی به پهلوان رسید که با این جماعت که بمیدان آمده استاده دست کشتی بگیر پهلوان
عذر در پیش آورده گفت که با چندکس کشتی گرفته ام با این جوان پنجه دیگر خواهم گرفت اگر حکم شود که با کسی
از تلامیذ هم پنجه شود یوسف آواز داد که هرکس را که خواهید بمیدان فرستید بعد از آن یک یک از شاگردانش
بمیدان رسیده با یوسف هم پنجه میگشتند در دو سه لعب بر زمین میرسیدند چون شاگردانش
تمامی بنوبت رسیدند حکم سلطان دیگر بار به پهلوان رسید که این جوان هم با چندکس کشتی گرفته نیم مانده
شده الحال با او کشتی بکنید پهلوان چاره نداشت ناچار بمیدان در آمده و با یوسف دست بدست شد یعنی چند داو پیچ
درمیان هر دو بوقوع آمد درین اثنا یوسف بکمال چالاکی یکدست به تهی گاه او و دیگری بر گردن او زده
بسر برداشت و چند قدم پیشتر رفته روبروی تخت سلطان بر زمین زد یکبارگی غوغا از اهل دربار
برآمد سلطان باقصی الغایت محظوظ و مسرور گشته از خلعت خاص و جواهر و نقد و بسیار یوسف را
بهره مند گردانید اعیان درگاه بتبعیت سلطان هر یک نیز خلعتها و زر و جواهر و صلات و جایزات
فراوان باو عطاها کردند چنانچه بهدران مجلس مواد استعداد امارت یوسف را بدست آمد بعد از
چندی که هوشیاری و کاردانی او بمحک امتحان رسید صدر کوتوالی عطا شد برای آرایش رونق
و معموری شهر و ضبط و نسق بازار و تنبیه و تادیب دزد و اچکه و حرامیان توجه کما ینبغی بظهور آمد و همچنین
روز بروز نجم بختش در اوج و ترقی بود تا بمرور بمناصب علیا و مراتب قصوی نایز گشته بالاستقلال

علم سلطانی و فرمانروائی بیجاپور برافراشت

روایت دیگر در ابتدای کار یوسف عادل شاه

آنچه میر ابراهیم اسد خانی در ابتدای کار یوسف عادل شاه بتحریر آورده است چون آبای او از
جان نثاران سلطنت خانه عادلشاهیه و نمک پروردگان این دولتخانه بودند و در عهد علی عادلشاه
ثانی او خود بقدامت خدمت و صداقت فدویت مشهور بوده نبشته او را هم درین محل نقل نمودن
مناسب بنظر آمد لهذا قلم را بصوب قول او منعطف گردانیده شد او می نویسد که در عهد سلطان جمجاه
فریدون فر جمشید اعتبار افتخار آل بهمن و اسفندیار خاقان سلطان ابن سلطان سلطان محمد بهمنی که
سلطنت و فرمانروائی خطه دکن از عهد سلطان علاء الدین مشهور بحسن کانگو بهمنی که مبدا سلسله
بهمنیه است بطنا بعد بطن پشت بر پشت با و متواصل شده بود در دارالسلطنت احمدآباد بیدر پهلوانی
ایرانی که در زورمندی و فن کشتی گیری ممتاز زمان و بی نظیر دوران بود و هفت صد شاگرد ملازم
داشت از ولایت ایران بهندوستان آمده در هر ملک و شهری که می رسید با پهلوانان آنجا کشتی
گرفته و غالب آمده صلات و انعامات فراوان و بردها و منشورها می گرفت تا به بیدر رسید و در اینجا
هم طالب سهیم و خواهان همسر گردید تا با کسی در و هم پنجه شود حضورباشان درگاه این کیفیت را بعرض سلطان
رسانیدند سلطان فرمود که در شهر ما هم کسی باشد که با او همدست شود و کشتی گیرد بعضی از حضوریان
عرضه داشتند که سرسر نوبت زورآور مشهور و پهلوان قندار داده است و بسیاری پهلوانان را
در کشتی بر زمین آورده و چپیل است اما هم برانداخته شاید او با او همدست تواند شد سلطان فرمود
تا شجاعت شعار شهامت آثار بیژن قوت رستم اقتدار حسین آقا روی بحضور آورند سلطان فرمود
که با این پهلوان ایرانی کشتی بگیر حسین آقا عرض نمود که بنده مسن شده ام قوت و تاب بفتور تمام
رسیده اما در تعلیم خانه بنده جوانان هنرور و ورزش کرده مستعد اند اگر حکم شود از آن میان یکی را که با او
کشتی تواند گرفت بیارم پس حسین آقا شهامت پناه شجاعت دستگاه یوسف بیگ ساوی را که جوان
شایسته زورآور و دلیر و تناور و هنرور بود و کل سر شاگردانش گفته می شد حاضر آورد حکم

پادشاه صادر شد که برای کشتی نمودن با پهلوان ایرانی آماده و مستعد کرده و یک روز جهت مصارعت
تعیین کردند آن روز موعود دربار عام شد سلطان با فر دولت بر تخت جلوه افروز شد و سایر
اعیان و ارکان و وزرا و امرا حاضر آمدند و همه پهلوانان اطراف و دیگر خواص و عوام جمع
آمدند یوسف بیک بر رسم و شعار پهلوانان هشت زن تنبان پهلوانی پوشیده و کمر بسته محکم کرده و مشک
و زعفران و صندل و عبیر بهر اعضای خود مالیده و دوشاله بگردن حمایل ساخته همچو پیل مست درآمد و
با ادب و سلام پادشاه و اعیان درگاه وا ایستاد و مصافحه کرده آن هم با زور پهلوانان هم تراز و
مشرف گشته در میدان گردیدن گرفت و پهلوان ایرانی هم بر قاعده تهمتنان ایران تنبان چرمینه
پوشیده صندل و خوشبوئیها بر تن مالیده مستعدانه و پهلوانانه درآمده سلامها کرده در میدان بایستاد
و هفتصد شاگردش و پهلوانان تمامی پایه تخت حلقه زده ایستادند پس پهلوان ایرانی حریف
مقابل را جوانی سبک خیال کرده پیش تخت آمده سلام و مجرا کرده عرض کرد عمر و دولت پادشاه
را بقا باد در همگی عمر خود با کسانیکه کشتی گرفته ام و هم پنجه شده ام دو برابر سه برابر این جوان بوده اند
و بر زمین آورده ام با این پسرک همدست شدن مرا عار است هیچ و شکست شنیع دیگری است که در خور
همدستی من خواهد بود حکم شود که بیاید چنین آقا جواب شاه بهادر شد و گفت که نخستین با این جوان پسر
که در میدان مستعد و آماده کشتی ایستاده است کشتی بگیر اگر او بر زمین آید دیگری مقابل تو خواهد رسید
پس هر دو پهلوان مقابل هم آمده ایستادند و اول سجده و ثنای رب المستعان گشاده رو بقبله آورده
سجده ادا کرد با گرد ایرانی بمصافحه پرداخته دست و بغل و لفت بندی چند و هنرهای دل پسند درمیان
این هر دو تهمتن بعمل آمد هر بندی که این بر او فرستادی او بدفع آن پرداختی و هر هنری که آن
برین فرو آوردی این بدفعش ابتدای چون بازیهای چند هنرآموز حیرت افزا بدین نوع مینا
آن دو هنرور زورآور بظهور رسید و غالب و مغلوب هیچ کدام مشخص نمی شد سلطان و ارکان و
سایر خواص و عوام هنرنمائیهای آن هر دو هنرور بند گشا و تهمتن مشاهده کرده محظوظ شدند
لب بآفرین و تحسین بگشادند ناگاه یوسف بر جوانی و قدرت هنروری چابکی و چالاکی بکار برده

یک دست بر کمربند او محکم زده و دست دیگر بگردنش برده نام خدا و رسول و علی را بتحسین و معاونت
گرفته یکبارگی از زمین برکند تا ببالای سر برده چنان بر زمین زد که پشت و پهلوی او را شکست و
درکوفت رسیده از حضار و عامهٔ خلایق آوازه و غریو بلند برآمد و نعرهٔ تحسین و آفرین از گوشه
برخاست سلطان محمد یوسف را پیش طلبیده بخلعتهای خاصه و انعامات فایقه ممتاز و سرفراز
گردانید و سایر اعیان و خواص درگاه نیز هر یک درخور حال خود خلع و جایزها از نقود و نفایس
بیوسف ارزانی داشتند که گرد بر گردش تلها برآمد در همان روز سلطان توشیح انعامات گوگی
با پنج ده بیوسف بیک جایزه و انعام مرحمت فرمود و حکم حاضر باشی همایون شد و این واقعه در سنه
هشتصد و نود و پنج رو نمود و بعد از آنکه یوسف بیک ملازم حضور گردید در حرکات و سکنات
و اوضاع و اطوار شایستگی تمام و مقبولی کلام در نظر سلطان و سایر اعیان درگاه جلوه گری شد
از حضور داروغگی اصطبل ارزانی شد بعد از چندی صدر کوتوالی عطا یافت و بعد از آن حوالداری
می باید دانست که تطبیق درین روایات مختلفه ممکن است که شاید از حوادث روزگار
و تقدیر مقدر جبار خواه او ملک زاده روم باشد چنانچه از روایات اول ظاهر است خواه از
ازادزادگان ساده چنانچه روایت دوم مبین است قسمت ازلی در جلاب آسیه دانه
او را از مسقط الراسش برآورده بهند و دکن کشیده باشد و بر وفق رسم و قانون دکن که غربا
و امرازادگان را ترقی بمدارج علیا بتدریج و مرور حاصل میگشت اولاً در چیلههای پادشاهی منسلک
گشته باشد بعد از آن بمرور بمنصب سرنوبتی که از مناصب قرار داد اهل دکن بود فایز شده باشد
چنانچه از روایت ثالث مفاد میگردد و در آن زمان فن ورزش گری و پهلوانی و بانک اندازی
رواج هنگامه بازار بوده و در آن شیوه هم سرآمد اقران گشته گوی سبقت ربوده باشد و بواسطه
همین امر با پهلوانی کشتی غالب آمده باشد و این دور نیست ذلک تقدیر العزیز العلام لاکن عجب
است از محمد قاسم فرشته که در بعضی نسخهٔ تاریخش اختصار برهمین روایت که او غلام ترکی
نژاد او فروخته رسیده واقع شده اگر با اختلاف روایات واقع می شد مضایقه

نمی داشت الغرض نجم طالعش در اوج ترقی بود و یوماً فیوماً آب گوهرش می افزود و جوهر
ذاتیش ظاهر میگردید و در همین اثنا از نواح سرحد ملک تلنگانه اخبار آمد که متمردان آن طرف
سر بشورش بر آورده در سرکشی و تمردی دقیقه فرو گذاشته نمیکنند و داد قطع طریق و رهزنی بوجه افراط
می دهند رعایا و برایای آن دیار از اذیت آنها بجان رسیده اند بدان درگاه بتدبیر دفع
شر آنها در آمده و تجویز تعیین لشکر گران بر سر آن نخوت پرستان نمودند بعضی حساد و کوتاه بینان که در آئین
بودند از ترقی روز بروز دولت روز افزون حقد و حسد پیدا کرده رشکها می بردند خواستند
که یوسف در حضور نباشد تا باعلای مناصب و اشرف مراتب نپیوندد و قابو یافته بسمع
پایان حضور رسانیدند که یوسف بیک جوان سنجیده و شجاع و دلاور است و در خور این مهم
اوست او را برین مهم نامزد کردن انسب مینماید سلطان حرف آن ابنا الغرض را اصغا
نگاشته یوسف را بخلعتهای شاهانه سرفراز ساخته و خطاب مجلس قشپیچ و ملک الشرق
بر آن مزید کرده با فوجی مستعد روانه نمود مجلس قشپیچ بعد از فایز شدن آن حدود بکثرت و کاردانی
روز بروز سپهبگی در مفسده و ادبار آن جماعت متمردان سرکش آن ضلع را تنبیه بواقعی و گوشمالی
بواجبی رسانید و تمامی حدود و طرق را از این خار و خس صاف و پاک نموده در فکر استعداد
و تهیه تحف و هدایای لایقه حضور شده قصد مراجعت داشت درین اثنا روزی سلطان بیاد
آورده فرمود از رفتن یوسف مدتی بر آمد اخبارش نرسید چه آن چنان بود که عرایض و احوالیکه
یوسف بپایه سریر ارسال می نمود حساد و بداندیشان آن ابر سهرن کوزات خود یافته پنهان
گذاشته بنظر سلطان نمی گذرانیدند درین وقت بحضور عرضه داشتند که یوسف آن ولایت را
در قبض آورده داعیه استقلال داشته است حسین آقا در جواب آنها گفت که یوسف چنان
نمک حرام نیست که بغاوت از پادشاه خواهد ورزید مگر باعثی خواهد بود که موجب چندین توقف
گردید پس حسین آقا درین باب اندیشه مند گردیده بری آقا را بجهت آوردن یوسف روانه کرد
بعد از رفتن بری آقا هم چند روزی نعویق بظهور رسید با معاندان هیچ در بار شور غبار داشتند که

که هردو حرام خواه باتفاق سر استقلال و سرخودی دارند که مراجعت بهیچ یک تا حال ننموده پادشاه
درین مرتبه بحسین آقا فرمود که زود یوسف را حاضر کنند پس حسین آقا خود بذات روانه آن
سمت شده بری آقا را به نیابت در انجا نگهداشت با مجلس رفیع و تحف و هدایای لایقه
و پیشکشهای شاهانه روانه حضور شده سلطان باستماع خبر مراجعت مجلس رفیع با فتح و نصرت
بشاشت مند گشته بلطف و مرحمت تا روضه شاه خلیل الله کرمانی قدس سره پیشوا آمده
بشهر آورد و حسین آقا و مجلس رفیع آن ارمغانها که همراه داشته بودند بنظر سلطان گذرانیده همگی
کیفیت تنبیه و تادیب سرکشان و بند و بست امورات و سایر فتوحات کماهی بموقف عرض
رسانیدند سلطان آن پیشکشها را بدرجه قبول رسانیده بر حسن تدبیر و فدویت شعاری یوسف و
مجلس رفیع غایت الافق محظوظ و مسرور و خوشنود گردیده یوسف را بمزید مراحم و نوازشات
و انعامات پادشاهانه سربلند و سرفراز ساخته از کارنگری و کلیان تا حد منجان
و کوده و کینچی و کالسته با جمیع مضافات و توابعات بوی ارزانی داشت و منکل بیره
که تختگاه قدیم راجهای سابق بود مهد اقطاع یوسف در آمد بری آقا را بخطاب سبحان قلی
مخاطب و سرفراز ساخته اقامت در همان ضلع ملکانه صادر فرمود و بعد ازان یوماً
فیوماً طالع اوج و بخت بلندی گرای یوسف در ترقی و تصاعد بود تا آنکه از جمله امرای عظیم الشان گشت
بعد از فوت سلطان محمد و پدید آمدن هرج و مرج در سلطنت بهمنیه و ضعف و سست
گشتن سلطنت سلطان محمود و بیش از پیش در جمع سپاه کوشید و ترکان و مغلان
ایران و توران هر که در پای تخت بهمنیه جمع آمده بودند بمواعید خسروانه نزد خویش
طلبیده بمناصب ارجمند بهره مند گردانید و قوت و شوکت زائد الوصف حاصل
کرد چنانچه خطبه بیجاپور بنام خویش خواند و لفظ خانی را بشاهی بدل ساخته خود را
بیوسف عادل شاه نامید او را ساوی ازان گویند که در بلده ساوه مدتی
پرورش یافته بود چنانچه گذشت و در لسان مردم دکن یوسف ساوی شهرت

یافته و جهتش هم این است که سواد در محاوره دکن یک ده را بالا را گویند چون یوسف در
امرای محمد شاهی بشوکت و مکنت از سایر امرا ممتاز و افزون پایه بود و ملک
در قبض و تصرف او نیز از ملک طرفداران دیگر چار یک زیاده بود ازین رو او را بلوی گفته

بیان بجنگ خاستن قاسم برید و برغلانیدن تیمراج بیجانگر را

چون یوسف عادل شاه کوس شاهی نواخت و روز بروز نجم بختش در اوج و ترقی
بود و در مکنت و شوکتش می افزود قاسم برید که سلطان محمود را بی اختیار گردانیده
خود را بر حکومت و مستقل حکومت بهمنیه مستقل گردیده بود و هوس تصرف ملک
بیجاپور از مدت در سر داشت الحال رگ حسدش بجنبید و حقد کهن که در کمین بود
اکنون بجوشش آمد تیمراج والی بیجانگر را که او نبیره راجه زاده وارث ملک بالی
اختیار داشته خود مستقل کامرانی گردیده برغلانید و تحریصات بر جنگ عادل شاه
برانگیخت و همچنین دیگر طرفداران اطراف را ترغیب داده بلوا برانگیخت چنانچه
هر طرف از هجوم خصمانه بر یوسف عادل شاه تنگی و دشواری بود باری فضل
الهی شامل حال بود که عادل شاه بحکمت عملی و کاردانی با هر خصم درخور حال
هر کدام معامله بظهور آورده شورش هر جانب فرو نشانید آتش فتنه که از هر طرف
سر کشیده بود بآب کاردانی او فسرده و پژمرید درین اثنا مزاج عالی یوسف عادل شاه
از جاده اعتدال منحرف شد و بیماری سخت عارض گردید چنانچه تا دو ماه
ذو الفراش بود در میان مردم شهرت وفاتش منتشر شد باری فضل الهی
شامل حال وی شد از دار الشفای غیبی علاج صحت عطا یافت و عاقبت
صحت کلی دست داد بعد غسل صحت سجده شکرانه درگاه اله بجا آورده در
خزینه بگشاد و دست کرم برافراشت قریب و بعید را بنوال فراوان و غریب
مسکین را بعطایای بی پایان بهره مند گردانید بیست هزار هون ببا داشت

و علما و اهل استحقاق مکّه و مدینه و نجف و کربلا فرستاد و بیست هزار هون
بخواجه عبد الله هروی که بوقت آمدن از وطن وی نیز از رفقا بود تفویض کرد
که بولایت رفته در بلده ساوه مسجد و مینار بنا کند و آب اندرون شهر در آورد
چنانچه آن مسجد و مینار بنا یافت بعد از چندی باز تیمراج بقصد اخذ و قبض تعلقات
توابع بیجاپور با استعداد لشکران بسمت بیجاپور روانه شد یوسف عادل شاه
خبر یافته با وجودیکه زیاده از هشت هزار سوار همراه نداشت همت بر دفع دشمن
گماشته توکلا علی عون الله پا در رکاب آورده مقابل خصم شد بعد از تقابل
هر دو لشکر و صف آرای جدال و قتال جنگ عظیم واقع شد هزاران مردم از هر دو طرف
کشته و مجروح شدند و غلبه کفار لشکر اسلام را هزیمت داد چنانچه عادل شاه با جمعی
از هواخواهان نامی از معرکه برآمده خود را بیکسو کشید و تباهی فوج خود دیده
خاطر را مکدر یافت لاکن یاس را بدل راه نداده بحبل المتین توکل دست محکم زده
امید عون الهی واثق داشت چون دریافت که خصم بنمایش فتح خود سرشاد و
خاطر جمع گردیده در نهب و غارت مشغول است دل را بر همت قوی داده و
وثیقه بر عون و تائید الهی کلی نموده با همان دو هزار سوار که بعد از تفرقه
لشکرش با او مانده بود یک عنان تاخته بر لشکر غنیم که فراوان از جنود ملخ بود
طور را انداخت تا آنکه خصم لشکر او خود را جمع کند مبارزان اسلام داد تیغ و
خنجر دادند و مار از کفار برآوردند غنیم با قبیح ترین حالات از معرکه جان بسلامت
رو بفرار نهاد و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد عادل شاه شکرانه
معین مطلق مؤدا نموده مظفر و منصور بمقر الخلافت معاودت نمود.
بیان ترویج دادن عادل شاه مذهب شیعه را و خطبه باسامی ائمه اطهار علیهم السلام خواندن و نامهای خلفا

چون عادل شاه را بمساعدت بخت و معاضدت طالع ترقی و تفسح روز
بروز حاصل شد قوت و مکنت بکمال رسید و طرف داران اطراف را
بوجه شایسته مغلوب و منقاد نمود و توسیع ملک و فسحت سواد قلمرو بظهور
آمد و خاطرجمعی کلی حاصل کرد خواست که ارادهٔ که از مدت در دل داشت
بظهور آورد روزی مجلس منعقد گردانیده اعیان و ارکان دولت را جمع
فرموده صدور و علمای شهر را نیز طلب داشته بتقریبی شیرین و تمهید مکین
بر زبان آورد که اولین کار با خدای متعال عهد کرده بودم که اگر کارساز
مسبب الاسباب مرا دولت قوی و مکنت عظیم ارزانی دارد و پایهٔ
سلطنت و خلافت عطا فرماید مذهب امامیه را رواج بخشم و آئین تشیع
را رونق دهم و خطبه را باسامی ائمه طاهرین علیه السلام قرین گردانم
و از جناب اصحاب کبار مرا اصلا الغرض و انکار نیست و با دین حنفی
اصلا مراکده و کاوش نیست هر کسیکه بر هر آئینی که خوش آمدش گو باشد دیگری
برو تعرض او وجهی ندارد اکنون رای و تدبیر شمایان چه طور صواب
می بینند و درین باب مرا چه مصلحت فرمائید از جماعت آن کسانیکه شیعه
مذهب بودند و بعضی محض بمزاجداری پذیرای رای عادل شاه شده در جواب
گفتند بسم الله بهتر است و نهایت خوب مرجح در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و بعضی که اهل تسنن و حنفی مذهب بودند از ان جماعت بعضی لب بپاسخ
نکشاده و زبان بلا و نعم حرکت نداده سکوت ورزیدند و بعضی از ان
که رتبهٔ صاف گوئی داشته بودند در لباس عذر چنان جواب ادا نمودند که
نزد عقل و دور اندیشی این کار درخور تعمل نیست زیرا که بنای سلطنت و
اساس مکنت تازگی وقوع پذیرفته مدعیان در کمین اند سلطان محمود

که وارث ملک بالاستحقاق او ست در میان نیست و همچنان داعیه را
مثل امیر برید و احمد نظام الملک و عماد الملک همه سنیان پاک اعتقاد اند
و اکثر امرای سرکار و سپاه و بیشتر عامه سکنه بلده و اطراف همه حنفی مذهب
و دشمن دوست هستند مبادا که بر سر این معامله فتنه عظیم برخیزد که تدارکش
در حیز امتناع افتد و آتش فساد سر بالا کشد اطفایش ممکن نبود صواب
دولت همانست که خاطر همایون را ازین خیال خالی کردانند و عادلشاه
باستماع این جواب سر فرو افکنده متامل ماند و از غلام اتفاق و ناهمداستانی
جمیع اعیان اندیشه مند کردید چار و ناچار سکوت ورزید و در همان
نزدیکی خبر از ایران رسید که شاه اسمعیل صفوی در ملک ایران مذهب
تشیع را ترویج داده و خطبه را تغیر داده باسقاط نامهای خلفا باسامی
ایمه طاهرین علیه السلام برخواند یوسف عادلشاه بمجرد استماع این خبر
بشاشت اثر که موافق مرکوز خاطر بود نشاط مند و فرحناک لا غایت شد
و آن نهال داعیه که فرع دلش سر کشیده و از ناموافقت اعیان فرو پژمرده بود
از سر بالیده و بنازکی شاخ و برک پیدا کرده بسر سبزی کرائید یکبارکی خطره و
اندیشه را پس پشت انداخته عزم جزم نمود تا در ماه جمادی الاول سنه نهصد
و هشت بروز جمعه در مسجد قلعه ارک با جمیع امرا و خواص و عوام حاضر
شد و حکم فرمود با نقیب خان که از سادات مشهدی و امرای معتبر
بود و پیش قدمی کرده بر سر مناره برآمده اذان کفت و کلمه اشهد ان علیاً
ولی الله در کلمات اذان ایزاد کرد و خطیب بر سر منبر باسقاط اسامی صحابه
کبار بنام ائمه اثنا عشر علیهم السلام خطبه را تمام کرد و آن جماعت از زمره
اهل تسنن از امرا و عوام هم بودند مثل عین الملک که از امرای عظام و

دم

و سرگروه لشکر بود و دلاورخان حبشی و محمد سیستانی و غیره چند نفر تنگدل خاطر
بر خاسته بدون ادای نماز بجا نهای خود معاودت نمودند و نزدیک بود
که بر سر این معامله هیجان و فتنه برپا شود و عادل شاه بنسبت کبر سن و اسلوکی که تواضع
پیش آمده و دلدهی بجوها ست کرده بر فحوای منطوق لکم دینکم ولی دین تسکین خاطر
خودها بخشید اما بعد از چندی علما و صدر و اعیان متعصب که تسنن کیش بودند
خطوط به سلطان محمود بهمنی و سایر اعیان در باب تائید دین روانه کردند سلطان
محمود با استعداد حرب باتفاق امیر برید و احمد نظام الملک و قطبشاه با افواج
گران متوجه بیجاپور شد عادل شاه در خود تاب مقاومت نیافته از شهر بیرون
آمده راه خاندیس گرفت و چون با عماد الملک عادل شاه را خلوص و اتحاد
باقصی الغایت حاصل بود درین آشوب با وی پناه جست و او مرد کبیر السن
و جهاندیده بود بسبب این حرکت عادل شاه را ملامت کرد و بر تغییر حال و تبدیل
خطبه زجر و توبیخ نمود و بر قایم داشتن خطبه قدیم نمود و عادلشاه بصوابدید عماد شاه
کار فرما شده بنایب غیبت خود در بیجاپور احکام فرستاد که خطبه جدید
موقوف داشته خطبهٔ قدیم قایم دارند و خود بدفع الوقت راه خاندیس گرفت
و عماد شاه بخدمت سلطان عرایض فرستاد و عذر خواه گردیده التماس
مراجعت به بیدر نمود تا هر یک از احمد نظام الملک و قطبشاه نیز بمستقرهای
خود روانه شدند بعد از چندی که فساد فرونشسته عادل شاه از آن طرف
معاودت کرده به بیجاپور آمد چندی بر همان دستور ماند خطبه را بنام
خلفای راشدین خوانده می شد چون شوکت و مکنت زیاده تر حاصل
می شد و از زمرهٔ اهل تسنن قتل رد خود بانواع تشکیانات و دلدهیها خاطر جمعی
خود بدست آورد و باز بر سر آن کار رفته خطبه بهمان اسامی ایمه طاهرین

علیه السلام قرار بخشید بعد ازین با جرا چند ایام از قلعه کوه خبر آمد که بسبب غفلت
حاکم آنجا لشکر قضا را قلعه را بقبضه خویش آوردند عادل شاه بمجرد وصول این خبر
با دو هزار سوار از خاصه خیل مغل و دکهنی از بیجاپور ریلغار نموده بصبح روز پنجم در آنجا
رسید و غافلانه بر قلعه یورش کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار قلعه را بدست آورد
بسیاری از مردم قلعه را بقتل رسانید و بند و بست قلعه کما ینبغی بظهور آورده بدار الخلافت معاودت نمود

ذکر وفات یوسف عادل شاه و انجام کار وی و آثار باقیه که از یوسف عادل شاه مانده

یوسف عادل شاه بعد از انقضای بیست و دو سال از سلطنتش بمرض سنگرانی
مبتلا شده روز بروز از مرض زیادتی یافته و علامات سفر آخرت در خود مشاهده
کرده ولیعهدی به اسمعیل خلف رشید خود مقرر نمود و قلاده ولیعهدی رتق و فتق سلطنت
بگردن کمال خان دکهنی انداخته وصیت نمود که لاش خود را در جوار قبر سید جلال
مشهور بشاه چنده حسینی که رسوخ بحد تمامش بیشتر داشت در کوکی نجاک سپردند بقول
مولف طبقات اکبری وفات یوسف عادل شاه در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده و بروایت
محمد قاسم فرشته سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده و بقول رفیع الدین شیرازی و میر ابراهیم
اسد خانی نهصد و بیست و پنج بود یوسف عادل شاه را با پسر اسمعیل و سه دختر بوده اند
باوجود اختلاف مذهب هر سه دختر منسوب باهل تسنن گشتند مریم سلطان
در حباله برهان نظام شاه و خدیجه سلطان در عقد علاء الدین عماد الملک و بی بی
ستی در عقد احمد شاه بن سلطان محمود بودند و از آثار باقیه یوسف قلعه ارک
بیجاپور است و نیز عیدگاه قدیم که در عهد علی عادل شاه اندرون حصار
آمده و نیز نهری که از چشمه که موسوم به بهت باولی واقع است و ر اقصای تورده
لشکافته تا اسپ دل خارا اندرون قلعه آورده است عرض و عمق نهر
مذکور آن مقدار است که جوان قد آور تنها و با سلاح و سپر از آن تواند گذشت

و چشمهٔ مذکور که منبع نهر است هر چند که صغیر است از معمران دیرین شنیده شد که چشمهٔ
آب زمزم دارد فوران آب از ته آن می جوشد که حکم نهر عظیم دارد اما آن چشمه
بسبب نا اهتمامی و عدم مبالات حکام ابتر و خراب شده بخاک انباشته
رفته رفته خاک پوشش سراسر زمین گردیده و در احمدآباد کلبرگه روضه و منارهای
شیخ محمد سراج جنیدی از ابنیهٔ یوسف است و بیجاپور نام این معموره از قدیم
است و از قدیم الایام این قصبه مشهور و معتبر و شهر نامور بوده است و
مورد اکابر عظام و علمای ذوالاحترام گشته است چنانچه شیخ المشایخ شیخ
عین الدین گنج علوم قدس سره در کتاب اطوار الابرار نوشته اند که ترجمهٔ آن
عبارت اینست که شیخ الکامل المکمل صاحب المقامات العلیه شیخ ابراهیم
سنگانی رحمة الله علیه مدتی در صحبت فقیر بوده اند در دولت آباد و بعد از آن
از آنجا نقل کرده بهیرول و از آنجا بقصبه بیجاپور آمده اقامت نمودند و هم
در بیجاپور وفات یافتند و مزار ایشان در مقابر شمالیه واقع است و نیز حضرت
شیخ مشارالیه در تاریخ الحاق نوشته اند که ملک عزالدین ابورجا از قدمای امرای
علاءالدین خلجی بود و بعد ملک علی عادل شاه در اواخر سنه هفتصد و یک حکومت
شهر نو یافت قریب شش سال در آن بود و بعده در سنه هفتصد و هشت حکومت
بیجاپور کنره یافت و بالتماس رای رام دیو مسجد جامع چوبین بنا کرد و بعد از چندی
ملک عزالدین نقل کرد و پسرش ملک کریم الدین ابورجا حاکم بیجاپور شد و در سنه
هفتصد و شانزده مسجد جامع سنگین را بنا کرد و الی الآن در قلعه ارک آن مسجد
سنگین قدیم بر تخته سنگین نام ملک کریم الدین و کتبه موجود است

ذکر ابتدای سلطنت یوسف عادل شاه و ذکر تواریخ چند که بطرز نو نموده

عهد یوسفی سواران دوازده هزار احشام چهارده هزار افیال سی و هفت چند
تاریخ برای افاده در بیجا ثبت افتاده بنای قلعه پرینده باهتمام خواجه جهان
در سنه ۸۹۲ هشت صد و نود و دو اتمام پذیرفت و قلعه پلکانوه باهتمام اسد خان در
سنه ۸۹۱ هشت صد و نود و یک بنا یافت و قلعه مرج باهتمام اسد خان در سنه ۸۹۳
هشت صد و نود و سه بنا گرفت و قلعه شولاپور بحکم ماصاحبه باهتمام خواجه جهان
در سنه ۸۸۸ هشت صد و هشتاد و هشت بنیاد گرفت و قلعه احمدنگر باهتمام احمد نظام شاه
بحری در سنه ۸۷۸ هشت صد و هفتاد و هشت بنا گرفت و قلعه بیدر بحکم احمد شاه
بهمنی در سنه ۸۰۳ هشت صد و سه بنا یافت و قلعه بیجاپور از یوسف عادل شاه در
سنه ۹۱۹ نهصد و نوزده بنا پذیرفت و مسجدی که درون قلعه باهتمام یوسف عادل
شاه بنیاد یافته در سنه نهصد و هژده بود و موضع فتحپور در عهد یوسف عادل شاه
در سنه ۹۱۹ نهصد و نوزده آبادی یافته و فرخ محل را ابراهیم یوسف در سنه ۹۲۱ نهصد و
بیست و یک بنا فرمود و مسجدیکه نزد اندو محل واقع است از خواجه جهان
در سنه ۸۹۴ هشت صد و نود و چهار بنا پذیرفته -

تمت بستان اول منجمله هشت بستان
از تاریخ بیجاپور مسمی
به بساطین السلاطین

رب یسر و تمم بالخیر

بستان دوم منجمله هشت بستان از کتاب

تاریخ بیجاپور

مسمی به

بساطین السلاطین

در ذکر اسمعیل عادلشاه بن یوسف عادلشاه

طبع فی المطبع السیّدی

سنه ۱۳۱۰ ه

بستان دوم ذکر اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه

قبل ازین مذکور شد که یوسف عادل شاه در حیات خود اسمعیل را که دوازده
یا سیزده ساله و بقولی بیست و سه سال بود ولیعهد ساخت امر سلطنت و
جهانبانی را برو مسلم و مقرر نموده زمام ضبط و نسق و وکالت بکف اقتدار کمال خان
دکهنی و او را دارای جزوی حشم می گویند که از بنده های قدیم و نایب و ردوکان
دیرینه معتمد و کاردان بود سپرده سایر امرا و اعیان درگاه را بموافقت
و تابعداری او وصیتها کرده اسمعیل عادل شاه را نیز باتفاق و تبعیت
صوابدید او تاکید نموده بود و بعد از ارتحال یوسف عادل شاه کمال خان
دارای جزوی بامر تغسیل و تکفین پرداخته بموجب وصیت نعش
عادل شاه را باشان شاهی روانه کوکی نمود و در ساعت میمون مبارک
که اختیار نموده دانایان احکام نجوم بود اسمعیل را بر تخت سلطنت بیجاپور
اجلاس نمود و تاج شاهی بر تارکش گذاشت و چتر پادشاهی که بود و نیز بدلجوئی
و استمالت هر کدام سعی موفور بکار برده همگنان را بکار فدویت و دلخواهی
سرگرم و یکدل ساخت و با هر یک از روسای اطراف مثل امیر برید و
و نظام شاه و قطب الملک و عماد شاه نیز بسلوک و مدارا کار برداشته

خار نفاق و شقاق از میان برداشت در قلیل از ایام رونق و بهای سلطنت
عادل شاهی باهتمام و کاردانی کمال خان بدرجه قصوی افزایش رسید و
ملک و رعایا آبادانی و معموری کمال فایز گردیدند کمال خان تسنن پیشه بود و گویند
یوسف عادل شاه بمقتضای ناپایداری چاره ناچار سکوت ورزیده بدل کاره
می‌بود الحال که اختیار کلی و استقلال تمام بهم رسید در تقویت ملت حنفی درآمد
و در ترویج آن کوشید و خطبه را بر قاعده قدیم بر اسامی خلفای راشدین
مقرر نمود و چون بندر گوه همیشه از جانب عیسویان در تشویش می‌بود و هرگاه که
نصاری قابو می‌یافتند غافلانه تاخته قلعه را در قبضه می‌آوردند کمال خان خواست
که از این تشویش همه ساله ایشان طمانیت بدست آرد با ایشان مصالحه کرد که عیسویان
بر قلعه اکتفا کرده دست تطاول از پرگنات و قریات کوتاه نموده در مقام یکجهتی
و مواخات بوده در معاونت باهم یکدل باشند گوه بتصرف ایشان
بازگذاشت از آن تاریخ بندر گوه در تصرف نصاری مستمر ماند و مسلمانان دیگر تصرف نیافتند

بقتل رسیدن کمال خان مع پسرش صفدر خان در مکافات بغاوت

بر ضمایر اولی الابصار ظاهر و باهر است که در عالم کون و فساد ثبات و قرار
بر یک حال و یک منوال از جمله ممتنعات است گردش دوار کجرفتار هر روز
شعبده تازه بروی کار می‌سازد متردان چارسوی دنیا را از شامت
نفس شوم واقعها پیش می‌آید که بر بهم زن دین و دولت می‌شوند که از آن
در دنیا بدنامی و در عقبی بدسرانجامی حاصل میگردد و تفصیل این اجمال
آنکه چون کمال خان را استقلال کلی و اختیار تمام بهم رسید در تربیت و تقویت
خود درآمد و اقطاع و جاگیرات سیر حاصل از دیگران انتزاع نموده بخویشان
خود می‌سپرد و مناصب را بهر حیله از قدیمان دولتخانه گرفته بهواخواهان خویش

مبادا تا آنکه هیچ یک از همچشمان که ازو بی‌اندیشه بود نماند پس آهسته
خطرها که نه مناسب ملک بحالی باشد در دلش خطور کرد یعنی خواست
که اسمعیل عادلشاه که وارث ملک است محبوس یا مکحول ساخته خود صاحب
تخت و افسر شود درین باب با میر برید که او هم بر سر معامله بود صلاح طلبید
و رخصت خواست بریدین ارادهٔ فاسد او را تصویب نمود تقویت
داد و با هم پیمان و عهد میان آمد که خود با مخدوم و وارث ملک خود
را از میان برداشته با یکدیگر در مقام معاونت و معاضدت بوده در
استخلاص قلاع و توسیع ملک بکوشند چنانچه بهر این عهد و قرار کمال خان
اسمعیل شاه را با خاتونان محل در قید سخت گذاشته و موکلان غلیظ اعتمادی
بر آن گماشته با فوج و استعداد ملک کشائی از بیجاپور برامد و اول قلعه
شولاپور را محاصره کرده بکشش و کوشش بسیار در عرصه سه ماه قلعه را
بتسخیر آورد و امیر برید وارث ملک را در نظربند و حبس داشته از
بیدر برآمده لشکرکشی بصوب کلبرگه وغیره کرده چند جاها به قبض خود درآورده
مراجعت کرد چون کمال خان از مهم شولاپور فراغ حاصل کرده بمستقر الخلافت
معاودت کرد آن داعیه آوره باطن قوت پیدا نمود خواست که آنرا از
قوت بفعل رساند منجمان احکام شناس فهم نمود که برای جلوس ساعتی سعید
اختیار کنند که جلوس دران ساعت منتج برکات و خوبیها گردد هر چند این
امر پسند خاطر هیچکدام نبود منجمان چاره ناچار در تحقیق احوال النجوم و استنباط احکام آمده گفتند که از نظرات
فلکی شومی این پانزده یوم معلوم میگردد درین ایام خود را از مکروه محافظت نموده شانزدهم روز
هر کاری که کنند مبارک خواهد بود کمال خان بر قول منجمان دفع ایام شوم سهل انگاشته
و در حراست نفس خود بکوشید و هر جای محکم و ملاذی منیع که اندیشهٔ خطر

از احدی در آن منصور نبود و برای خود اختیار کرده معتکف شد و معاملات
ملکی و مالی به پسر خود صفدر خان و دیگر کارپردازان واگذاشت و چون کیفیت
اراده فاسدش در میان مردم شهرت یافته بود خاتونان حرم نیز این خبر
شنیده در ورطه حیرانی افتاده بودند و در کمال بیچارگی از لطف قادر
مطلق امیدوار بوده چاره کار می جستند چون از ایام معدود معهود دو سه
روز باقی ماند پوبجی خاتون والده اسمعیل و دلشاد آغا عمه او که از عقلای
نسوان بوده در تدبیر دفع آن حق ناشناس آمده غلامی را که نمک پرورده
قدیم بود و گوینده کاکای اسمعیل بود نزد خود طلبیده حقوق سوابق نعمت یاد دهانیده
گفتند که آخر هر متنفس را شربت مرگ چشیدنیست چار و ناچار از سرای فانی
گذشتنیست لاکن به پاس نمک از گذشتن دولت جاوید یافتن است که هم
در دنیا نیکنامی و هم در آخرت نیک سرانجامی مترتب است اگر تو حق فدویت
را بجا آوری و پروای سر و جان گذاشته این نمکحرام را دفع کنی همه حقوق
فدویت و جان سپاری ادا کرده باشی اگر زنده مانی لغایت ایمنی یکی از
ارکان سلطنت خواهی گردید و اگر معامله دگرگون شود شاد باشی در همه
عالم به نیکوکاری و نمک حلالی ممدوح و مشکور گردی و در آخرت مثوبات
اخروی فایز شوی کاکا بعد از استماع این مقال کمر همت بر میان جانسپاری
استوار بسته گفت نه بیک جان بل بصد جان فدای سر اسمعیل شاه شوم بشرطیکه
دست بر مدعا یابم خاتون گفت که هر چند که او در جای پناه جسته است که
محرمان و مقربان را هم در آنجا بار نیست و لاکن من بهر حیله و تدبیر ترا تا
خلوت او برسانم آنگاه جانبازی تو است خاتون دایه را که برای خبر رسانی
محلات تعیین کرده کمال خان بود به چاپلوسی و تملق در آویخت بهزار فسون

و فسانه او را بفریفت تا دایه کاکا را بر خلوت کمال خان رسانید تمهید نمود که
کاکا اراده حج داشته بر جناح سفر استاده است مرضی خاتون چنان است که او را
برضامندی دل رخصت فرمایند و بدست خود بهره پای عنایت کنند تا حج
او مقبول گردد آن ساده لوح اجل رسیده قبول نموده کاکا را بخلوت بار داد
چون بجهت پای بوس نزدیک طلبید آن فدائی از سر گذشته چون نزدیکتر شد
وقت پای گرفتن حربه را که پنهانی با خود داشته بود بچالاکی تمام بر سینه و
شکمش چنان رسانید که امعاش بیرون افتاد و جان بقابض ارواح سپرد و بمجرد
این حال زن کمال خان که از عقل نسوان بود خود را از پرده بیرون انداخت
و خویشتن را بدست تمالک سپرده اصلا بجزع و فزع نپرداخت و از دیگران
نیز آواز بر خاستن نداده فرمود تا خدمتیان حاضر کار آن فدائی از جان گذشته
بسنگ و چوب و کارد و خنجر تمام ساختند پسرش صفدر خان را که در دربار بمجاملات
اشتغال می داشت اندرون طلب فرمود چون صفدر خان آمده بر حال
واقف شد خواست بی اختیار نعره بر آورد مادر دست و دهانش گرفته نگذاشت
که فریاد کند و گفت که اکنون همت را کار فرما شو تا کار از دست نرفته بازی
بدست باز آر از اسمعیل شاه و مادرش انتقام خون پدر خود بکش اگر شمه تقاعد
درین باب کنی دمار از ما و شما بر خواهد آورد هر چند صفدر خان ازین
حادثه جرات و همت کم کرده شکسته پشت گردید عذرها پیش آورد مادر
بصد عنوان او را دل داده تقویت نموده بر انگیخت و بر جنگ عادل شاه
قایم کرد تا صفدر خان از اندرون محل سرا بیرون آمده از زبان کمال خان
بمردم پیغام رسانید که زودتر محل سرای پادشاهی تاخته اسمعیل و مادرش
را بچنگ آرند و در جستجو کردن مردم و تهیه اسباب جنگ و استعداد آن

آن در آمد بوبجی خاتون که کاکا را بهراهی دایه داده بر سرکار معلوم فرستاد
منتظر بود چون در منی بمبیان آمد و کشف حال هیچ نشد دانست که شاید تدبیر موافق
مدعا نیفتاد از دست کاکا کاری بر نیامد و سر بر بلا افتاد و اکنون آفت عظیم
بر سر بالی و سپاهیان خواهد رسید طریق حزم و کار آگاهی را اعمال نموده
اسمعیل عادل شاه را دل داده بر قیام جنگ ترغیب فرمود و مردم مغل و
دیگر نوکران پادشاهی را از دکهنی و حبشی وغیره که بر حراست محلات پادشاهی
متعین بودند پیغام فرستاد که اگر نمک حلالی را کار فرموده سرخروئی جاوید
بدست آوردن منظور است و برابر بهبود اسمعیل عادل شاه بهبود خود ها
حاصل کردن مطلوب است درین روز که جان نثاریست شرط خدمت بجا
آرند حراست ناموس پادشاهی و حفاظت آبروی خداوندان نعمت که از
جمله فرایض و متحتمات است بظهور رسانند چندی از مردم مغل و دکهنی وغیره
که سرشت حق شناسی و نمک حلالی داشته بودند و در خدمت جان سپاری
قدم راسخ داشته بودند فی الفور مستعد و آماده گردیده بر محلات پادشاهی
بر آمده جایهای استوار و متین را استحکام حصین حصینی بخشیده مستعد جنگ شدند
و آنها که خوف و رجای کمال خان در دل قوی داشتند صفدر خان بعد فراهم
آوردن مردم و استعداد و بر سر محل پادشاهی دوان شده اول بر دروازه
اول که بسته بودند رسیده بحکم او شکستن نمود چون دروازه شکسته شد اندرونها
ریختند و دروازه دوم که بسته بودند آتش ها را بهر شکستن فرمود و درین حال
از بالای قصر پادشاهی تیر و تفنگ باریدن گرفت بوبجی خاتون دل شاد
آغا نسیم بر خود لباس مردانه راست کرده با تیغ و سپر بر آمده مردم جان
نثاران را ترغیب و تحریص بر ثبات و قیام بر جنگ می دادند اسمعیل عادلشاه

نیز بر همین کار سرگرم بودند ناگاه تیری که از دست مردم بالای قصر جدا شده بود
بر پیشانی صفدرخان رسید اگرچه کاری نبود اما بسبب ضعف صفدرخان
در سایهٔ دیوار آمده تکیه زد مردم بالا خبر یافتند که صفدرخان بسایهٔ دیوار تکیه
زده است سنگی سنگین محاذی سرش فرو ریختند چنانچه سر و تنش از هم
فرو پاشید چون مردم صفدرخان حال سردار بدینسان منوال دیدند دست و
پا گم کرده رو بگریز آوردند مردم فدائی از بالای قصر خود را بزیر رسانیده تعاقب
گریختگان نمودند و کشیده و زدن مشغول گشتند چون بر قصه کمال خان رسیدند
آن را نیز کشته یافتند تمامی مردم جانب دار کمال خان بالکل هوش باخته
سر از پا گم کرده پریشان و آواره شدند اسمعیل عادل شاه بعون و لطف
ایزدی بخت و طالع را معین و معاضد یافته قرین سرور و ابتهاج
گشته بخاطر جمعی جلوس بر تخت فرمود و نثار و نذر را از هر طرف
رسیدن گرفت فدویانی که دران روز داد فدویت و جان نثاری
داده بودند نوازشها یافته بمناصب ارجمند رسیدند خسرو آقا لاری
که نیز برای ارتقای دولت و اعتلای مکنت خود را داخل زمرهٔ چیلههای
بادشاهی ساخته بود و دران روز تردد و دلهای نمایان و جان نثاریهای
شایان بظهور رسانیده بود بخطاب اسد خان ممتاز و سرفراز شده
باقطاع و جاگیرات عمده بهره مند گردید و جماعت دکهنیان و حبشیان
جمله قاطبة از نوکری برطرف شدند بلکه بعضی از غریب زادگان مغل
که با دکهنیان قرابت و خویشی داشته بودند نیز برطرف شدند بعد ازین
همگی همت اسمعیل عادل شاه بر تربیت مغل و فراهم آوری آنها مصروف
گردید در چند روز سپاه مغل که تیرانداز و نیزه باز چندان جمع آمدند که از

که از پشت گرمی ایشان عادل شاه را قوت و مکنت افزون از قیاس حاصل
گشته بعد از چند مدت بشفاعت و سفارش مغلان غریب زادگان را نوکر گرفت
اما حبشیان و دکهنیان را اصلا نوکر نداشت همین حال بود تا او بود اسمعیل
عادل شاه بعد از استقلال و تشیید قواعد مکنت و سلطنت باز خطبه را تغیر داده
در ترویج طریقه تشیع درآمد و از پدر زیاده در آن باب کوشید و جمله سپاه
لشکر را حکم فرمود که تاج سرخ دوازده ترکی بر سر گذارند و آن کسیکه تاج پوش
نباشد او را بسلام نگذارند بلکه هیچکس را در ان عهد میسر نبود که بی تاج در شهر
تردد نماید اگر کسی احیانا بی تاج بنظر میرسید بسیاست سلطانی می پیوست
همین عمل تا آخر اسمعیل عادل شاه جاری بود

ذکر لشکر کشیدن امیر برید باتفاق والی احمدنگر و گلکنده و برار بر عادل شاه و هزیمت یافتن برید و انعقاد شرعی بی بی ستی با سلطان محمود بهمنی

چون عادل شاه را از قیام بنیان سلطنت فراغ دست داد عزم بر استخلاص
ولایتی که در ایام فترات بقبضهٔ دیگران رفته بود درست کرد اول بطرف تعلقه
برید لشکر کشیده بعضی ولایت که در قبضهٔ او آمده بود انتزاع نموده در قبضهٔ خویش
درآورد و امیر برید ازین معامله مثل مار برخود پیچان شده در مقام تدارک درآمد
از زبان خود و سلطان محمود نامها بوالیان دکن فرستاده کمک طلبید و درین
باب الحاح و ابرام پیش از پیش نمود تا آنکه برهان نظام شاه و سلطان قلی
قطبشاه و علاء الدین عماد الملک با فوجهای آراسته به بیدر رسیدند برید سلطان محمود
را برانگیخته باجمعیت خویش و افواج رؤسای دکن بر سر عادل شاه روان شد
افواج تاخت و تاراج کنان قریب بیجاپور رسیدند هیچ مزاحمتی نیافتند
قریب بسه کروهی بیجاپور مضرب خیام ساختند عادل شاه بپاس بودن

سلطان محمود دران میان با برای حکمتی دیگر دم بخود درکشیده بود و اصلا آن خیال
نشد که از جا حرکت کند در افواج بیدر بشهرت بد دلی و دل باختن عادلشاه
عام شد حتی بخاطر جمعی دلیرانه قصد محاصره نمودند یکبارکی اسمعیل عادلشاه با دوازده
هزار سوار که اکثر مغل تاج پوش بودند یلغار نموده بر فوج بیدر افتاده جمعی کثیر را بزیر
تیغ در آورد چنانچه بیدر منهزم گشته راه بیدر پیمود و سلطان محمود اندران صدمات
و تزاحم امواج افواج از اسب جدا شده زخمها برداشته با پسر خود سلطان احمد شاه
اسیر عادلشاه گشته و افواج بکلی بی جدال و قتال راه تعلقات خویش گرفتند عادلشاه
سلطان را باعزاز و تکریم پیش آمده چندی طرح اقامت سلطان انداخته بمعالجات
ریش جسمی و قلبی کوشیده و بمدارات و مراعات گوناگون و تواضعات هرگونه
از قسم نقود و جواهر و امتعه و اقمشه دلجوییهای فراوان بجا آورد بعد از آنکه سلطان
را صحت کلی بهم رسید پیغام ترتیب کردن جشن طوی بی بی ستی خواهر عادلشاه
که پیش ازین با شاهزاده احمد شاه منسوب شده بود فرستاد عادلشاه بالرأس
والعین قبول کرده در تهیه مواد و اسباب شادی درآمده در چند روز جمیع مواد
و اسباب مهیا کرد آن گوهر یکتای درج سلطنت را در سلک آن اختر
برج خلافت بقاعدهٔ شریعت غرا کشیده شادی ملوکانه و جشنهای خسروانه بانصرام
رسانید در مدت دو ماه در ادای مراسم شادی انقضا یافت بعد از فراغ
ازین کار همایون سلطان محمود در پیشکشهای شایان و نذرهای نمایان چه از نقود فراوان و چه از
نفایس شایان بنظر گذرانید با پنج هزار سوار مغل روانه دار الخلافت بیدر ساخت

طرح مصادقت افکندن اسد خان میان عادلشاه و برهان نظام شاه
و انعقاد مناکحت مریم سلطان با نظام شاه و عنقریب عداوت افتادن میان دو شاه

بعد از چندی که اسدخان شیوهٔ فدویت و طریقهٔ کفایت روز بروز در چه شایان
بظهور می‌پیوست و کارهای عظیم باستصواب رای رزینش سرانجام می‌پذیرفت عادل‌شاه
مرتبهٔ سپه‌سالاری که هیچ مرتبه در عرف دکن بالاتر از آن نبود بوی ارزانی داشته
پایهٔ جاهش بسیار مرتفع ساخت و خواست که هم باستصواب رای صواب
اندیشش با برهان نظام شاه طرح مصادقت انداخته و نیز مصادقت را بنسبت
قرابت موکد ساخته باتفاق و تایید همدیگر بر تمیراج اسپانگر که غرور و استکبار بافلاک
اثیر رسانیده و دیگ انانیت فرعونی را بجوش آورده هجوم نماید و شرف
جهاد و ثواب غزا که بر کافهٔ اهل اسلام خصوص بر سلاطین عظام که اساطین دین
و اسلام اند واجب و متحتم است حاصل نماید پس بصلاح اسدخان سید احمد
هروی را که مرد کاردان و دانشور زمان بود با نامهٔ محبت افزا و مودت آمیز
و تحف شاهانه و ارمغان خسروانه باحمدنگر روانه فرمود و سید احمد بعد رسیدن احمدنگر
بوساطت شاه طاهر بملاقات برهان نظام شاه مستعد شد و بتقریبات شایسته
و تمهیدات لایقه ما هو المدعا را درمیان نهاد و بزیور قبول و تحسین قرین گشت و قرار
مصلحت بر آن یافت که هر دو پادشاه از مقر خویش بر آمده در قلعهٔ شولاپور که
که محل مادهٔ نزاع طرفین بود باهم ملاقات نموده بالمشافهه و المواجهه این مرکوز
همایون را بعهود و مواثیق استحکام بخشند و امر وصلت یعنی نسبت خواهر عادل شاه
مریم سلطان با برهان نظام شاه بظهور آورده و طوی شاهانه و جشن خسروانه را
زینت ترتیب بخشند پس برهمین قرار داد عادل شاه بنشان شاهی و شکوه پادشاهی
از پایگاه خلافت بر آمده بر شولاپور سایهٔ هما پایه گسترانید و نظام شاه هم بموجب
خود را بآنجا رسانید در ساعت سعید که قران سعدین بود هر دو پادشاه بملاقات
باهم حظ اندوز و سرور افروز گردیدند و لوازم مدارات و مراسم ضیافات بتقدیم

بظهور آوردند و روابط اتحاد و یکجهتی با علاقهٔ قرابت و خویشی بکمال استحکام و انضباط
پذیرفتند از طرفین تهیهٔ اسباب شادی و سرانجام عروسی و دامادی در اندک
روز بظهور آورده شروع در ادای لوازم شادی نمودند تا مدت یک ماه در
ترتیب جشنهای شاهانه و محفلهای خسروانه گذرانیده آن گوهر مکنون درج شهریاری
را با نیر اوج تاجداری بطریق ایجاب و قبول شرعی انسلاک بخشیدند در وقت
تعیین و تشخیص کابین مریم سلطان با جواهر و نقود و عروض مسمی تفویض قلعهٔ
شولاپور با پنج پیشهٔ هم مقرر شده بود و بعد از فراغ شادی با هزاران خرمی هر دو
پادشاه از شولاپور رخت اقامت برچیده بدار الخلافت تحویل فرمودند عادلشاه
بعد از چندی از اقرار تفویض قلعه نادم گشته در ایفای وعده توقف ورزیده
عذرها بر انگیخت بنا بر علی هذا بساط مصادقت باز نوردیده شد و حجاب شکوه
و تباغضی درمیان حایل گردید تا آنکه سال دیگر برهان نظام شاه باتفاق عماد الملک
بقصد اخذ قلعهٔ شولاپور لشکر کشید عادلشاه بمجرد وصول این خبر با ده دوازده هزار
سوار برانبوه کثیر که فوج هر دو پادشاه کم از چهل هزار نبود متوکل علی الله روان
شدند بعد از تلاقی فئتین جنگ صعب درگرفت بهادران عادلشاهی در مصاف
داد مردی و بهادری در دادند از لشکر برار و احمدنگر اگرچه کشش و کوشش
بسیار هم بظهور آمد لاکن نسیم فتح بر پرچم نشان عادلشاهی وزید لشکر برار رخ از معرکه
برتافته بصوب برار توجه نمود نظام شاه هر چند که پای ثبات ورزید و از حملهٔ شیر
اسد خان تاب نیاورده معرکه را گذاشته پسپا شد اسد خان تا پرینده از تعاقب
دست برنداشت درین جنگ چهل فیل و دیگر سامان و سرانجام بدست عادلشاه
افتاد قرین فتح و نصرت بشادمانی معاودت نمود از جملهٔ غنیمت ده یازده فیل
بسپه سالار اسد خان عطا فرمود و همچنین سایر امرا و اعیان درگاه را درخور حال

هر یک را بخشش و عطا یا خوشنود گردانید باز سال دیگر برهان نظام شاه از فرط غیرتناکی بقصد جبر شکست باتفاق امیر برید بر عادل شاه لشکر کشید عادل شاه نیز با لشکر ظفر پیکر خویش بر آمده استقبال نمود و چون تقابل افواج باهم روی نمود آتش قتال و جدال در میان دو لشکر مشتعل گردید جنگ صعب روی نمود و نبرد آزمایان طرفین داد مردانه بظهور رسانیدن داد مردانگی و تهور دادند باز به دست بردی شهریار ان عادل شاهی شکست فاحش بر لشکر نظام شاه افتاد چنانچه خواجه جهان دکهنی با بیست زنجیر فیل و دیگر اشیا و سامان فراوان اسیر اسدخان گردید عادل شاه درین کرت نیز با فتح و ظفر بهمه دوش گردیده بمقر الخلافت معاودت نمود و شکریه نعم الهیه بجا آورده دست عطا و نوال بگشاد و بسپه سالار اسدخان همه افیال عطا نمود الا یک فیل که اسد بخش نام داشت و بتخت نظام شاه مخصوص بود که آنرا بجهت خاصه خود نگهداشت

ذکر صورت مصادقت پذیرفتن میان عادل شاه و عماد الملک بسعی اسدخان و انعقاد خدیجه سلطان با عماد شاه

بعد ازین اسدخان که در شیوهٔ کاردانی و کیاست سرامد قران و مردانگی و شجاعت مشهور و معروف دوران بود در تدبیر آن آمد که میان عادل شاه و فرمان روای برار علاء الدین عماد الملک که در اکثر اوقات طرفداری نظام شاه مرعی می داشت و اتفاق نمودن هر دو پایمالی و خرابی تعلقات بیجاپور بوقوع می پیوست روابط اتحاد و مواخات استحکام بخشند پس برین مقصد تقریبات برجسته بر انگیخته بلطایف الحیل ملاقات هر دو پادشاه صورت پذیر گردانیده خار خشک نفاق و بیگانگی از میان بر کند و روابط وداد و یکجهتی چنان مستحکم گردانید که عماد الملک بدل و جان مطیع عادل شاه گردیده

وبجهت تاکید این نسبت سررشتهٔ قرابت را هم فیما بین پیوند و صلت بخشید خدیجه
سلطان خواهر خود عادل شاه را با علاء الدین عماد الملک پیوند وصلت بخشید
اما هر چند خواست که با امیر برید فرمان ده بیدر صلح واقعی بمیان آورد صورت
نگرفت هر بار که تدابیر صائبه صلح و مصالحت فیما بین بظهور می پیوست باز قصه
به لشکرکشی و مردم کشتن منجر می شد در یکی از آن جنگها که برید بر تعلقهٔ عادل شاه
لشکرکشی نمود خرابی ملک او می نمود عادل شاه نیز با لشکر خویش استقبال او نموده
مقابلات طرفین و محاربات جانبین متواتر می شد دو امیر نامی از شجاعان
مشهور و دلیران نامور که یکی از آن برادر زن برید می گفتند بدعوی همسری از
میان فوج برآمده در میدان حمله آور گشته برای مبارزت عادل شاه طلبید ندرک
حمیت عادل شاه بحرکت درآمد خود بنفس نفیس قصد مقابله آنها نموده برخاست
هر چند اسد خان و دیگر اعیان مانع آمدند ممنوع نگشته اسپ را در میدان انداخت
مقابل آن هر دو بهادر خود را رسانیده داد مردی و تهور بظهور آوردن گرفت
بعد از بمیان آمدن زد و خوردی که در فن سپاهگری میان مبارزان دکن می باشد
بر آن هر دو دلیران نامی غالب آمده هر یک بنوبت مرّة بعد اخری شربت اجل
نوشانیده بمقر اصلی فرستاد و بعد از آن قرین نصرت و بهادروش ظفر گشته به لشکر
خود مراجعت کرد فدویان غمخوار همه شتافته نثارها کردند و صدقات بغربا و مساکین
رسانیدند و اسد خان بوسه بر رکاب داده تهنیت ادا کرد

قصد نمودن عادل شاه بر تنبیه امیر برید و آوردن اسد خان پلنگ برید از خوابگاهش و بقبض آوردن عادل شاه بیدر را و بعد از چند روز باز به برید بخشیدن

چون مکر و کید امیر برید از حد گذشت که مکرر با قطب شاه و رایان بیجانگر ساز گشته

فتنها پدید می‌آورد و فسادها بر می‌انگیخت عادلشاه بر تنبیه و تادیب او کمر بسته
با ده هزار سوار بجانب بیدر شتافت امیر برید این خبر یافته در استحکام قلعه و
جمع ذخیره آماده مستعد حرب گشت و از قطبشاه استمداد و کمک نمود عادلشاه
جلوریز بر بیدر رفته محاصره نمود و جنگ عظیم هر روز میان مردم برید و عادلشاه
می‌شد مقارن این حال قطب الملک بمدد برید رسید عادلشاه نیمهٔ فوج را
بر محاصره قایم گذاشته اسدخان را بر قطبشاه تعین نمود اسدخان با جمعیت
خود برق کردار حملهٔ شیری بر لشکر قطبشاه آورده قطبشاهیان را متفرق
گردانید و باز بمدد فوج محاصره خود را رسانید عادلشاه ازین فتح که عاید حالش
نموده آمده و یرا بکمال توجه نوازش فرموده در آغوش گرفته بعنایت گوناگون
بنواخت و بعد از آن بر محاصره تشدید کرده ابواب دخول و خروج مسدود
ساخت امیر برید مضطرب آمده التجا بعماد الملک برده برای صلح طرفین
متوسل شد عماد الملک برای مصالحت خود را رسانیده بیک فرسخی از
لشکر عادلشاه فرود آمده با عادلشاه ملاقات کرده معروض داشت
مقصود اصلی ازین سفر ملاقات آن جناب بود و شفاعت تقصیرات امیر برید
و ایقاع صلح فیما بینین مرکوز دستدارست عادلشاه گفت که قبایح امیر
برید از حد افزون است تا انتقام نکشم بصلح تکلیف نفرمایند عماد الملک ازین
سخن عدم رضامندی دریافته دیگر از آن مقوله سخن نگفت امیر برید چون دریافت
که عادلشاه دست رد بر ملتمس عماد الملک زد مضطرب الحال گردید و
بخیمهٔ عماد الملک آمده الحاح نمود که من دست توسل بدامن شما زده‌ام البته
بهر نوعیکه صورت پذیر گردد حرف صلح بمیان آرید مرا و متعلقان مرا از ضیق
محاصره نجات بخشید عماد الملک گفت که این مقصود بی تفویض قلعه

میشمرد برید شکسته خاطر از انجا برخاسته بیک فرسخی از معسکر عماد الملک
بیرون قلعه به پشت گرمی عماد الملک از خصم قوی نیندیشیده بی وسواس لشکر
اقامت انداخت و بعیش و طرب مشغول شد لشکر هر دو طرف برامید صلح
بسبب میانجی شدن عماد الملک دست از محاربه کشیده بودند اسدخان در
عالم حزم و احتیاط هوشیاری را کاربند شده شبها گرد لشکر خود طلایه میکرد امیر
برید با وجودیکه عمرش از هشتاد متجاوز شده هیچ روزی و شبی بی شرب خمر
نگذشتی تخصیص بسبب میانجی گری عماد الملک در میان غافل گشته شبی از
شبها مجلس شرب آراسته خود با همدمان محرم و محرمان باده نوش چنان مدهوش
واز خود بی خبر و بی هوش گردید که در انجا سوای دو مشعلچی که نزدیک
خوابگاه استاده با پاره هوشیار مانده بودند دیگر اهل مجلس از سرشادی و
سرمستی خالی نبود گویا تمام مجلس صورت میت و هم آغوش مرگ شده بود چون
جاسوسان خبر رسان کیفیت مجلس برید وقت طلایه باسدخان رسانیدند
اسدخان که در کیاست و جرات ممتاز زمان بود و تائیدات آلهی و
عنایت نا متناهی درباره او می تراید با چند سوار جانباز معدود از طلایه
برآمده قدم بسوی لشکر برید کشاد و چون قریب رسید از اسپ پیاده شده
بتغیر وضع متفرق گردیده داخل لشکر برید شدند و از همه جا و راسته و بازار
باظهار مردم لشکر بریدی گذشته خود را با پنج شش نفر اندرون خوابگاه
برید رسانید همه را سرمست و لایعقل سراز پا نشناخته دید بهمراهان اشاره
نمود که بچابکی تمام هر دو مشعلچی را که نیم بیدار بودند چنان بزیر تیغ آوردند
که صدای نفس کشیدن از انها برنخاست و بچالاکی شالی که بر دوش داشت
بر برید که بر پلنگ همدم مرگ گشته بود انداخته اشاره نمود که اصلا بشیا

و نفایس دیگر دست نگشاده چهار نفر با آهستگی تمام آن پلنگ مرصع او را برداشته
از خیمه بیرون آوردند تا ببازار رسانیده صدای کلمهٔ شهادت بگوش مردم بازار
رسانیده از میان لشکر بیرون آوردند همین که قریب فوج خویش رسیدند فرمود
بخواندن تشهد آواز بلند کنند آن پیر بسر باخته خرد و باخته از آن صدا و حرکت پلنگ
یکباره بهوش آمده گمان برد که جنبیدن چارپایی او را می برند لاحول گویان
از خواب برجست و خواندن ادعیه و عزایم آغاز کرد اسدخان این معنی را
دریافته گفت ای پیر جهان دیده عمر به فسق و طغیان در باخته ما چنین نیستیم که بلاحول
تو رم خوریم من اسدخانم زهی دانائی تو که با این عمر به پیرانه سری و این
وقت که فوجها گرد تو محاصره دارند چنان آلودهٔ فسق و مست لایعقل با توابع
خود کردی که هیچ بلیه کبری و واقعه عظمی بر سر تو رسید و تو خبر نداری برید بعد
از آنکه برین بلیه اطلاع یافت خود را باخت و از هوش برداخت در عالم
بیخودی زبان عجز و تضرع گشود و نیازمندی از حد زیاده نمود و بطلب قول
امان جان پیش آمد اسدخان بتسلی او پرداخته گفت تا مقدور در خود در امان
جان و آبروی رفته تو خواهم کوشید بعده چهارپائی او را نزد اسمعیل عادلشاه
آورده بر آن سرگذشت اطلاع داد سلطان با او دو کلمه حرف زده باسدخان
فرمود که این را الحال ببرید فردا وقت دیوان حاضر سازند روز دیگر که
آفتاب جهانتاب سر از دریچه شرق برآورده عالم را بلمعات انوار خود
نورانی ساخت عادلشاه دیوان کرده حکم باحضار آن پیر مبتلا ببلا فرمود اسدخان
بموجب اشاره بریدرا حاضر و دست بسته مقابل تخت استاده کرد و بسبب
آنکه از اطوار ناهموار آن برید بباد داده غبار بسیار بر دل عادلشاه
جا گرفته بود تا دو ساعت متوجه او نگشته بامور دیگر پرداخته بود.

و نفایس دیگر دست نگشاده چهار نفر باهستگی تمام آن پلنگ مرصع او را برداشته
از خیمه بیرون آوردند تا ببازار رسانیده صدای کلمهٔ شهادت بگوش مردم بازار
رسانیده از میان لشکر بیرون آوردند همین که قریب فوج خویش رسیدند فرمود
بخواندن تشهد آواز بلند کنند آن پیر سر باخته خرد و باخته از آن صدا و حرکت پلنگ
پاره بهوش آمده گمان برد مگر جنبیان چارپایی او را می برند لاحول گویان
از خواب برجست و خواندن ادعیه و عزایم آغاز کرد اسد خان این معنی را
دریافته گفت ای پیر جهان دیده عمر به فسق و طغیان درباخته ما جن نیستیم که بلاحول
تو رم خوریم من اسد خانم زهی دانائی تو که با این عمر پیرانه سری و این
وقت که فوجها گرد تو محاصره دارند چنان آلوده فسق و مست لایعقل با توابع
خود گردیدی که هیچ بلیه کبری و واقعه عظمی بر سر تو رسید و تو خبر نداری پیر بعد
از آنکه برین بلیه اطلاع یافت خود را باخت و از هوش برداخت در عالم
بیخودی زبان عجز و تضرع گشود و نیازمندی از حد زیاده نمود و بطلب قول
امان جان پیش آمد اسد خان بتسلی او پرداخته گفت تا مقدور خود در امان
جان و آبروی رفته تو خواهم کوشید بعده چهار پائی او را نزد اسمعیل عادلشاه
آورده بر آن سرگذشت اطلاع داد سلطان با او دو کلمه حرف زده باسد خان
فرمود که این را الحال ببرید فردا وقت دیوان حاضر سازند روز دیگر که
آفتاب جهانتاب سر از دریچه شرق بر آورده عالم را بلمعات انوار خود
نورانی ساخت عادل شاه در دیوان حکم باحضار آن پیر مبتلا ببلا فرمود اسد خان
بموجب اشاره پیر را همره دست بسته مقابل تخت استاده کرد و بسبب
آنکه از اطوار ناهموار آن پیر دنیا داده غبار بسیار بر دل عادل شاه
جا گرفته بود تا دو ساعت عمداً متوجه باو نگشته بامور دیگر پرداخته بود.

می آید و معتمدی را به متعاقب خفیه فرستاده تاکید نمود که اگر او ضایع
مفهوم کرده که نجات پدر بدون تسلیم قلعه ممکن نیست متعهد تسلیم قلعه شوی
و نگذاری که گزندی به پدر رسد عادل شاه چون دانست که پسر الغش استادگی
دارند فتح قلعه بزودی میسر نمی شود حکم فرمود که امیر بیدر را دست و پا بسته
مقابل دروازه قلعه بپای فیل اندازند پسر الغش چون دیدند که حالت
پدر روا ژون بخت باین نوبت رسید آن معتمد را حکم فرستادند تا او
با اسد خان رجوع کرده بشرط امان جان و حفظ آبرو و ناموس پسران و
سایر متعلقات آنها تسلیم قلعه قبول کرده مقرر شد که عورات با رخت
پوشیدنی و زیوری که بر بدن دارند از قلعه بر آیند احدی متعرض آنها
نگردد بعد از انکه قلعه خالی شد عادل شاه همون ساعت بقلعه در آمده
دوگانه شکرانه واهب بی منت بجا آورد و بر مسند سلطنت بنشسته
عماد الملک را نیز اندرون طلبیده در حضور او سایر ذخایر و کنوز
قلعه از جواهر و لالی و ظروف طلا و نقره و انواع اقمشه و امتعه و نقود
فراوان از روی یکجهتی بنظر عماد الملک در آورده گفت هرچه خوشش آید
بر دارد و دست دراز کرده یک عنبرچه مرصع بر داشت عادل شاه
باسد خان امر کرد از نقد و جنس سه لک هون تسلیم ملازمان عماد الملک
نماید و یک لکهه هون بشاهزادگان که ملو خان و الو خان و ابراهیم
و عبد الله اند بدهد و همان قدر خود بگیرد و همان قدر بمکه معظمه و مدینه
منوره و زیارات ائمه مقدسه علیه السلام و مزارات مطهره روانه نمود
و تتمه باهل علم و فضل و مساکین و اهل استحقاق و صلحا و شعرای حضور
بیجاپور رسانیده خود سوای عنبرچه الماس هیچ چیز نگاه نداشت

دست بر دامن زده از آن مجلس برخاست عماد الملک عفو تقصیرات
امیر برید نمود بنوعیکه عادل شاه بروی لطف و نوازش چنان مبذول داشت
که در سلک امرای خویش منتظم گردانید و قلعهٔ بیدر را بجو پزا اسد خان بمصطفی خان
شیرازی مفوض ساخت و چندی بعیش و نشاط و تجرع اقداح گذرانیده بحظ اندوزی و استراحت اشتغال داشت

بیان فتح نمودن عادل شاه قلعهٔ مدکل و رایچور و رخصت نمودن امیر برید بملک خویش

در آن ایام تیمراج فوت شده بود و اختلاف در رایان بیجانگر افتاده عادل شاه
فرصت غنیمت انگاشته بقصد استخلاص قلعه رایچور و مدکل که متصرف کفار
رفته بود باتفاق عماد الملک عازم آن طرف گردید و از آب کشنا عبور نموده
بمحاصرهٔ مدکل پرداخت و در اهتمام آن کار تشدید فرمود و چون قلعگیان دیدند
که مدد و کمک از هیچ طرف نمی رسد تسلیم قلعه نمودند بعد از آن برخاسته
بر رایچور رایات عالیات برافراخت اهل قلعه از مدد و کمک خود مأیوس
گشته بودند بی آنکه محاصره کند و تشدید نماید مفاتیح قلعه پیش آوردند بعد ازین
عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت عیش و نشاط بیاراست
بتجرع اقداح می ارغوانی مشغول شد عماد الملک هم در آن بزم عیش حاضر
بود در آن روز اسد خان را حکم نشستن فرمود و سه پیاله بدست خویش بوی
عطا کرد عماد الملک و اسد خان التماس کردند که امیر برید هم درین بزم
عیش و سرور راه داخل گردانند غایت نوازش بود عادل شاه قبول فرمود
وقتیکه امیر برید آمد و نشست عادل شاه فرمود ابهم کابهم و نظام بیوست
عماد الملک و اسد خان که فی الجمله کیفیت داشتند بخنده در آمدند امیر برید
اگرچه نفهمید لیکن از خنده که بمردم و بهم خجالت آگین گردیده سر فرود افگند
و اشک از دیده بارید عادل شاه متأثر شد برای رفع خجالت از روی

باوی گفت انشاء الله تعالی بعد از فایز شدن بیجاپور بلده بیدر بتو ارزانی
خواهم داشت امیر برید فی البدیهه این بیت برخواند بیت برین مژده که جان
فشانم رواست + که این مژده آسایش جان ماست + عادل شاه از
خواندن برید این بیت را برحسب حال تعجب نمود و این مصرع برخواند مصرع
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود + القصه قریب یک ماه دران سرزمین
بعیش و نشاط بسر برده بفرخی و فیروزی بصوب دار الخلافت توجه نمود
و عماد الملک روانه برار گردید بعد از وصول به بیجاپور بالقای وعده
امیر برید را خلعت خاصه و فیل و اسپ و جواهر عطا فرموده مرخص باحمدآباد
بیدر نمود و قندهار و کلیان بطریق پیشکش در سرکار نگاهداشته بیدر و ملک توابع
بیدر همه باو بخشید فرد ازین احسان جهانی پرسرور است + که سلطان چنین با وی نمود

ذکر مقابله عادل شاه و نظام شاه و ظفر یافتن عادلشاه

بعد ازین چند روز نظام شاه که پادشاه غیور بود بخیال جبر شکستگیها که از طرف عادلشاه
باو رسیده بود بجمعیت بیست و پنج هزار سوار و توپخانه خوب باتفاق
امیر برید متوجه سرحد عادل شاه گردید عادل شاه با دو هزار سوار تا ج پور
استقبال وی نمود وقتیکه تلاقی فئتین شد بسرداری اسد خان صفها ترتیب یافته
باهم درآویختند جنگی بوقوع پیوست که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود
آخر کار نسیم فتح و ظفر بر پرچم عادل شاه وزید خورشید خان از امرای معتبر
نظام شاه در آن جنگ کشته شد نظام شاه بحال پریشان باحمدنگر شتافت
اثاثه سلطنت و توپخانه و فیلان بتصرف عادل شاه درآمد بعد ازان میان
اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه جنگ واقع نشد برای آنکه اعیان
و ارکان طرفین در میان مساعی جمیله بظهور آورده در سرحد ملاقات

هر دو پادشاه بوقوع آورده صلح دادند و مقرر چنان ساختند که عادل
ولایت قطب شاه را و نظام شاه مملکت عماد شاه را متصرف شده
باهم دوست و یکدل باشند نزاع از میان اندازد

ذکر انتقال نمودن اسمعیل عادل شاه

بعد ازین اسمعیل عادل شاه چندی ایام بعیش و طرب سپری کرده هوش
غزا و تقویت اسلام از خاطرش سرزد و بسا قلعجات و مکانهای رفیعه نسبت
تلنگانه در قبضهٔ کفار بود لهذا با فوج ظفر موج خویش باتفاق امیر برید بر ملک
تلنگ روان شد نخست بر قلعهٔ کویل کنده که از مشاهیر قلاع تلنگ بود محاصره
کرده مدتی دوران قلعه نشست مکرر در میان لشکر اسلام و کفار بدسرانجام جنگها
واقع شد و از جانبین جمعی بقتل آمدند هر کرت فتح و غلبه نصیب شیر نشینه
و فا اسد خان و دیگر غازیان اسلام بود تا کار بر کفرهٔ فجره تنگ کردید عاجز
آمدند اهالی قلعه مایوس کردیده نزدیک بود که حصار بسپارند و در مقام
عهد و قرار و دار و مدار بودند که ناگاه بتقدیر قادر بیچون از تاثیر هوای
آن سرزمین انحراف مزاج عادل شاه از جادهٔ اعتدال بهم رسید مواد
فاسد حصن حصین بدن را احاطه نموده انتظام ترکیب عناصر اربعه برهم
خورد اطبا در معالجات سعی جمیل بکار بردند چون پیمانه پر شد هیچ مفید
نیفتاد آخر الامر بمراجعت قرار دادند باز گشتند صعوبت راه هم باعث
مزید اشتداد مرض شد چون بحوالی ساغر یعنی شهر سکر رسیدند صبح روز
چهارشنبه شانزدهم شهر صفر ۹۴۱ نهصد و چهل و یک داعی حق را لبیک
اجابت گفت اسد خان امر وفات را مخفی داشته در پالکی بر قعه دار
هنگام شب روانه قصبهٔ کوکی کردانید تا بجوار پدرش مدفون بساختند

و چنده بور آباد نموده اسمعیل عادل شاه است که در سنه ۹۲۶ نهصد و بیست
و شش بوقوع آمده و چنپا محل نیز در سنه ۹۲۷ نهصد و بیست و هفت بنا کرده و نهشت
عدد لشکرش سوار احشام یک لکه و چهل هزار افیال یک صد و شانزده

وصیت نمودن عادل شاه با سد خان بتخت نشینی ملوخان و هفت ماه سلطنت نمودن ملوخان

چون اسمعیل عادل شاه با سد خان وصیت کرده که ملوخان را جانشین
کردانند بضرورت اسد خان او را بر تخت متمکن کردانید چون اوضاع
و اطوارش موافق خاطر اسد خان نبود اسد خان بر داشته خاطر گشته در
باب خبرداری نصیحت به بوبجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه کرده
خود به بلگاون رفت ملوخان مدت هفت ماه سلطنت راند لاکن در
اصل فطرت حوصله وسیع نمی داشت مصدر اوضاع ناشایسته گردید
چنانچه جمیع مردم از اعالی و ادانی از وی سیر آمدند بوبجی خاتون از وی
دلگیر آمده جازم گشت که ملوخان را معزول کردانیده ابراهیم را بر تخت
نشاند یکی از محرمان راز نزد اسد خان فرستاده دریناب استشاره فرمود
اسد خان در جواب نبشت که بنده از همین اطوار ناشایسته اش ترک
بیجاپور کرده در بیجا نشسته ام آنچه صلاح دولت در خلع او و نصب ابراهیم شاه
دیده اند مستحسن و بموقع است پس یوسف ترک نبشت که آنچه ملقیس الزمان
صوابدیده اند موافق اشاره و حکم ایشان کاربند شوید یوسف ترک که
یکی از امرای تاج پوش و معتبر بود ملوخان را اخذ نموده در چشم جهان بینش
میل کشید شاهزاده ابراهیم را بر تخت سلطنت بیجاپور متمکن کردانید

تمت بستان دوم منجمله هشت بستان از کتاب بساتین السلاطین

هوالمستعان

بستان سوم

در ذکر ابراهیم عادل شاه پور اسمعیل عادل شاه

ابراهیم عادل شاه چون بر تخت سلطنت و فرمانروائی قرار گرفت و افسر را بوجود با وجود خود زیب و زینت بخشید با وضاع بهیه و اطوار مرضیه خود جهانیان را خوشدل گردانیده جبر و درستگی آن شکستگیهای قلوب خاص که از بدحوصلگی و سوء قطرتی ملوخان حاصل گشته بود به خوب ترین منوال بظهور آورد اتفاق مورخین است که ابراهیم عادل شاه پادشاهی بود دلیر و مردانه از غایت تهور خویش بی باکی در برکرده مادام الحیات به لشکرکشی و معرکه آرائی پرداخته پادشاهان دکن از خوف او شب خواب نکردندی اکثر اوقات بر سر مخالفان تاخته ولایت آنها را خراب و پایمال می نمود و بنفس نفیس خود با عدا و مخالفان نبرد می کرد و غالب می آمد بنابران تمامی ملوک دکن گشته و هراسنده باهم اتفاق کرده در استیصال او می کوشیدند و بمرادی نمی رسیدند اگر احیاناً چشم زخمی به لشکرش واقع می شد باندک فرصتی جمعیت کرده بر اعدا می تاخته و انتقام خود می گرفت گویند پادشاه ایران شاه طهماسپ مکرر فرمود که از پادشاهان که در شجاعت و دلیری مشهور بوده نظیر نداشت یکی

اور

افراسیاب ترک است دیگر ابراهیم عادل خان دکهنی است که همیشه در معارک
خود را انداخته بدست خود شمشیر زده از کم و زیاده خصم نیندیشیده با جمعیت
قلیل بر انبوه کثیر اعدا زده غالب آمده‌اند و نخستین کسی است که از دودمان
عادل شاهیه از کیش جد و پدر روی گردانیده اسامی ائمه اطهار علیهم السلام
را از خطبه موقوف نموده و شعار طایفهٔ امامیه را برطرف کرده ترویج مذهب
سنن رایج داده سپاه را که بتقلید قزلباش ایران تاج دوازده ترکی بر سر
می‌داشتند منع فرمود و تمامی مردم غریب اهل ولایت را که پدرش مرحوم مغفور
بسعی فراوان جمع آورده بود از نوکری دور نموده چهار صد مغل نگاه
داشت و در ترتیب و نوکری گرفتن دکهنیان و اهل سنن اهتمام نمود و
و امرای تاج پوش را غیر از اسد خان لاری و خوش کلا آقا رومی همه را از کار
معزول ساخت دفتر فارسی که از عهد جد و پدر مقرر بود تغیر داده بجای آن
دفتر هندوی مقرر گردانید و مهمات ملکی و مالی به برهمنان واگذاشت

ذکر لشکر کشیدن ابراهیم عادل شاه بسمت بیجانگر و کامیاب مقصود شده معاودت کردن

در سال دویم از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشیده در قلیل الایام چهره شاهد
حصول مقصد گردیده مسرور الحال مراجعت بدار الظفر فرمود و تشریح و بیان
این قصه چنین است که بیجانگر تختگاهی بود قدیم که از بنایش هفتصد
هشتصد سال گذشته که رایان عالی شان بحکومت و فرمان دهی آنجا
استقلال داشتند بفراخی و وسعت ملک و کثرت لشکر و حشم و فراوانی
خزینه و کنوز ممتاز از سایر رایان دکن و هند بودند باین رهگذر سطوت و غلبه
ایشان را بر وجه کمال حاصل بود تا آنکه تا بشیر صبح دولت اسلامیه

بهمنیه در خطهٔ دکن ظهور فرموده و بعون الهی پادشاهان اسلام دریافته
توفیق غزا و جهاد بخشیده تا بهر سال بر ولایت کفره لشکرکشی کرده در هدم بنیان کفر
و بت‌پرستی کوشیدند از آن هنگام خیلی کسر صولت و سطوت رایان بیجانگر
بظهور آمد تا هم کفار در کمین قابو بوده در وقت فرصت بر بلاد اسلام تاخته
خرابی ولایت نموده بعضی تعلقات اسلام را بقبض می‌آوردند تا اینکه در عهد
سلطنت سلطان احمد ولی الله بهمنی بیدری سیورای راجه نام ذی‌شوکت
در سنه هشتصد و چهل بر تخت بیجانگر متمکن گشت بنصفت و عدالت و
مردمی و شجاعت مدت بیست و هشت سال باستقلال گذرانیده بمقر
اصلی شتافت پس از وی وارثش راجه جیت رای نام بر تخت راجگی برآمده
طریق دادگستری و رعیت‌پروری پیش گرفته احیای رسم آبای خود نمود و جماعتی
از امرای اسلام که از پادشاهان وقت بظهور بعضی وقایع توهم پیدا کرده در
پناه او گریختند او ایشان را در کنف حمایت خویش جا داده حقوق رعایت
ایشان کما ینبغی بجا می‌آورد و بهمه وجوه تفقد حال ایشان نموده هر یک را
خوش‌دل و آسوده می‌داشت پارهٔ زمین برای سکونت ایشان معین
کرده فرمان داد تا منازل و مکانها بجهت خود بنا نموده بفراغ خاطر
گذران می‌نموده باشند و طریق اسلام و مراسم دینداری خود بلا وسواس
و اندیشه بعمل آورده باشند و از کسی کفار تعرض بحال ایشان بوجهی نخواهد رسید
و آن جمهرهٔ مسلمانان را ترک واله نام گذاشت باین نیکنامی و خوبی
عمر سپری کرده از پس نیاکان خویش رفت بعد از آن طفلکی صغیر یکساله
را بر تخت بیجانگر نشاندند تیمراج نام که از امرای بزرگ و ارکان دولت
بیجانگر بود زمام مهمات سلطنت بکف اختیار خویش درآورده باقتدا

و استقلال سرانجام مهام می نمود چون آن صغیر بحد تمیز و شعور رسید آنرا
درگذرانیده طفلی دیگر را از سلالهٔ رایان بسلطنت برداشته کارش می برد
چون او خود نیز رای شناخت از میان او را نیز برانداخته دست دیگری گرفته
بر تخت می نشاند حال همچنین بود تا او بود و همراج بدرک الاسفل گرایید رامراج
نام قایم مقام او گشت طور را و همان بود که متغلب پیشین داشت بلکه در
طریقهٔ گمراهی و شیوهٔ حق ناشناسی قدم پیشتر گذاشته پاس ادب خداوندان
نعمت پس پشت کرده دختری از سلالهٔ رایان بعقد خویش در آورده چون
نسبت قرابت با وارثان ملک بهم رسانید سرکبر و سرکشی را از فلک درگذرانید
علم غرور و نخوت بر بهرام و کیوان برافراشت راجه بهوج ترمل نام را که
دخترزادهٔ رای می شد و او را در صغیر سن بنام راجگی برداشته بود بعد از آنکه
قوت ممیزهٔ او در کار شد از تسلط او عجز و بیچارگی خویش دل می سوخت
همت بر دفع متغلب گماشته منتظر فرصت می بود تا اینکه رامراج بقصد تنبیه
و تادیب مفسدان سرحد از دار السلطنت برآمده بر قلعه که بقبضه منی لفان
رفته بود محاصره نموده و آنجا مبحث بطولانی کشید بهوج ترمل وقت کار دیده
در پی تدابیر در آمد ایلچی چرب زبان کاردان را با معروضهٔ نیاز آگین با
پیشکش شش لکهه هون و دیگر نفایس و تحف بخدمت ابراهیم عادلشاه
فرستاده استدعا نمود که قدوم میمنت لزوم بر این نواح ارزانی داشته
این مرز و بوم را اگر رشک ارم فرمایند و دست تسلط متغلب حرامنمک
از من و ملک من کوتاه ساخته مرا که وارث ملک هستم استقلال بخشند چندین
مبلغ خطیر را متعهد می شوم که ملازمان پایهٔ سریر پیشکش گردانم و مدت العمر
در اطاعت و انقیاد بوده دم از اخلاص می زده باشم و یکی از هواخواهان

سرکار دولت مدار فدویت شعار خود را می شمرده باشم ابراهیم عادل شاه
باستصواب اسد خان و صلاح دید او این استدعا را قرین اجابت ساخته
کمر اعانت او بست باندک روزها سر و سامان جد و افکنی و ملک کشائی
بهم رسانیده با فوج سنگین از دار الخلافت نهضت فرمود چون بچند مرحله
بیجانگر رسید رامراج از یورش لشکر اسلام خبر یافت و مقصود از آمدن
عادل شاه آنچه بود معلوم کرده هوش باخته شد و دیگر براه مکر و تزویر خود
کشیده دست جهد از آستین فریب بیرون آورد و بتعجیل معذرت نامه استمالت
آمود بخدمت راجه بهوج ترمل مصحوب کاردانان شیرین زبان فصاحت
بیان ارسال نمود باین مضمون مقصود آن خداوند از طلبیدن عادل شاه
در قلمرو چیست اگر سیاست تنبیه و تأدیب افعال که از راه شوخی از من صدور
یافته است بوده باشد کمینه خود مقر تقصیر خویش گردیده براه انابت و
توبه رجوع مینمایم و شرط و عهد درمیان می آرم که دیگر گرد شوخی و خودکامی
نگردم و بجز اطاعت و فرمان برداری آن خداوند طریق دیگر نسپرم اما
رسیدن لشکر اسلام بر سر این ملک بهیچ وجه صلاح نیست که از صدمات
سم مراکب ایشان تمامی ملک پایمال خواهد شد و بسیاری افواج بهمنیه
تاخت و تاراج خواهد ساخت و بتخانها و معابد را منهدم کرده مساجدها
خواهد کرد و هزارها زن و طفل برهمه و دیگر رعایای مال گذار را باسیری
خواهند گرفت چون ملک و رعایا خراب شوند دیگر روی آبادی بخواب هم
بنظر نخواهد آمد صلاح دولت همان است که ازین خیال که سرانجام بد نتیجه
خواهد بخشید باز آئی و بر خود و بر همه ملک ببخشائی بهر صورتیکه میسر گردد عادل شاه

که دشمن موروثی است از راه باز گردانی راجه بهوج بل اجل رسیده و ناتجربه کار غافل از روباه بازی مکار غدار صید دام فریب او گردید سخن سراپا مکر و زور او را بصدق و یقین فرا گرفته خطی معذرت آمیز با پیشکش چهل و چهار لکهه هون نقد با دیگر نفایس گران بها و بروایتی هشتاد لکهه هون بخدمت ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس مراجعت نمود عادل شاه را چون مقصود ازین یورش که حصول گنج گران و طمانیت رفاه راجه بهوج بل بود بحصول پیوست رایات عالیات بصوب دار الخلافت منصرف گردانید چون خبر معاودت لشکر اسلام برام راج رسید بجناح استعجال خود را به بیجانگر رسانیده در قلیل الایام بحیل و دست بازی راجه بهوج بل را بدست آورده بملک عدم فرستاد و خود بلی منازعی بر تخت بیجانگر قرار گرفته علم استقلال برافراشت

فرستادن عادل شاه اسدخان ابرای تسخیر ادونی و ظفر یافتن

بعد از انکه ابراهیم عادل شاه بر قصد بد سرانجامی راجه بهوج بل و نمکحرامی و خداوندکشی رامراج مطلع شد سپه سالار اسدخان را با لشکر گران بر تسخیر قلعه ادونی کسیل کرد اسدخان قلعه را مرکز وار در میان گرفته محاصره قایم نمود رامراج خبر یافته برای مدافعه اسدخان لاری برادر خویش و نیکشادری را با سوار و پیاده افزون از شمار روانه کرد چون نزدیک رسید اسدخان دست از محاصره باز داشته استقبال و نیکشادری نمود و بجنگ در پیوست جنگی صعب رو نمود آخر شدت و صولت کفار باقصی الغایت رسید اسدخان برخ از معسکر برتافته خود را بیکسو کشید کفار دلیری و شوخی را کار بسته چند فرسخ تعاقب کردند شبانگاه اسدخان فسرده و آمده و نیکشادری نیز نعاقبان

پنج شش کروه از لشکر اسد خان منزل نمود و کفار از راه غرور و استکبار که خود بلطف مخصوص شدند غافل از دستبازی فلک شعبده باز گردیده بی وسواس براحت و استراحت گرائیدند شیر بیشهٔ هیجا و سپهداری اسد خان لاری قریب بصبح با چهار هزار مرد سخت کوش چهلته پوش بر لشکر و بیکٹا دری شبخون زد کفار اگرچه دست و پازده بمدافعه کوشیدند اما تاب تیر دندان مغفر شکاف دلیران جانباز نیاورده هزیمت خوردند و بیکٹا دری پرده نام و ناموس گذاشته جان عزیز را از طوفان بلا بسلامت بیرون بردن و فرزند و بیکٹا دری با تمامی اسباب و اثاثه سلطنت چه از اسپان و چه از فیلان و چه از دیگر غنایم بیشمار بدست اسد خان افتاد و بیکٹا دری بناچار ... دار مدار و قول و قرار آمده ناموس خود را از چنگ گرفتاری باز رهانید اسد خان با باقی غنایم بی شمار بدار الخلافت مظفر و منصور باز گشت این عادل شاه این فدویت کیش و جان بازی اسد خان را بدرجهٔ قبول و استحسان رسانیده بتحسین و آفرین نواخت و هشتاد فیل از آن غنایم با دیگر نفایس با سد خان عنایت نموده پایهٔ قدر و جاهش بیفزود و چون فدویت و جان سپاری و خیر خواهی و سرشاری اسد خان کرات و مرات مشاهده افتاد و نقد صدق و اخلاص او بارها بر محک امتحان عادل شاه تمام عیار آمد در قرب و اختصاص او بمدارج قصوی و مراتب اعلی فایز گردانیده خواست که قربت را با قرابت استحکام بخشد و فدویت و جانفشانی را بنسبت مصاهرت قوت و تائید بهم رساند صبیهٔ اسد خان را در عقد خویش در آورد روزی بر سر کمال نوازش و لطف آمده بحضور اعیان درگاه فرمود که آنچه اسد خان لوازم فدویت و دولتخواهی از عهد جد و پدر بتقدیم رسانیده

و تشیع جان و سرفدائی را کار بسته از هیچیک دیگر بندهای درگاه بوقوع نه پیوسته بر ذمه لازم است که در جلدوی این خدمتش ولیعهدی خویش بفرزندی که از بطن دخترش مارا بوجود آید مسلم داریم که بعد از ما صاحب تاج و نگین او بود

بغاوت ورزیدن عین الملک کنعانی از عادلشاه و بدانجامی کار باغی

عین الملک کنعانی که یکی از امرای قدیم و تربیت یافته عادلشاه بود و در شجاعت و صلابت قرین خود نداشت و در اقطاع خویش ولایت کنار دریا یافته بود و در آن فرصت قلعه کلهر بکمال استحکام بنیاد نهاده بود رفته رفته بغرور شجاعت و دلاوری از شامت نفس بداری و صحبت یاران سوء المصلحت در مقام مخالفت درآمد و خیال آن کرد که کنار دریا که ولایت زرخیز است و کوهستان فراخ است همه را بتصرف خود درآورده دم از استقلال زند چون حرکاتی ازین قبیل از و بوجود آمدن گرفت ابراهیم عادلشاه تادیب او واجب دانسته بالشکران بر سر او رفت و اگرچه در نخست اعتماد بر صولت و شجاعت خویش و جانبازی سپاه جزئی که جمع آورده بود نموده بمقابله ایستاد و صفوف جنگ آراسته نبرد خوب نمود و در جلادت و صلابت تقصیر نکرد لاکن معلوم است که چراغ بغاوت از روشنائی بی نصیب است و درخت نمک حرامی را سرسبزی و بالیدگی مفقود و بعد از کشش و کوشش بسیار و قتل و خونریزی بی شمار شکست یافت از خان و مان و سر و سامان قطع نظر کرده از معرکه روبرتافته راه گریز گرفت ملازمی دیگر نیافته رخ بولایت نظام شاه آورد و در آنجا قول و عهد درخواسته به ملاقات نظام شاه رفت

نظام شاه از و رنجش خاطر داشت بدو سبب یکی آنکه در هنگام سرکاری
در میان هردو پادشاه آتش می افروخت و همیشه مادهٔ فسادها می شد
دویم آنکه آخر با ولی نعمت خویش باین سلوک پیش آمد بقتلش فرمان
داد خوش گفت آنکه گفت بیت با ولینعمت اربرون آئی * گر سپهری بسرنگون آئی *

بحسد برخاستن معاندان اسدخان بغمازی خاطر بادشاه را از وی گردانیدن و باز بسعی عما و شاه صفائی درمیان حاصل شدن

چون پایه عز و جاه اسدخان بسی مرتفع شد نوازش و الطاف عادل شاه
درباره او روز بروز متزاید گشت آتش حسد در کانون قلوب اعیان
و ارکان درگاه مشتعل شد بسعایت برخاسته از اسدخان به عادل شاه
رسانیدند که اسدخان با نظام شاه بسبب اتحاد مذهب ساخت پنهانی
دارد می خواهد که قلعه بلکانون در تصرف نظام شاه سپرده باو ملحق گردد
و دم از اطاعت و موافقت او زند این مضمون بچنان آراستگی باز نمودند
که مزاج عادل شاه منحرف شده بی آنکه بتحقیق این سخن پی برد و صدق
را از کذب تمیز بخشد از سپه سالار اعراضی شد و در تدابیر اخذ او دل اسدخان
در آمد اسدخان نیز از این معامله آگاه شد متحیر وار در اقطاع خویش خاموش بنشست
تا اینکه حکایت اعتراضی عادل شاه بر اسدخان در میان خلق افتاد
نظام شاه که دشمن بغل بود و قابو می جست از این مقوله نیز آگاه شد هنگام فرصت
تصور کرده خواجه جهان دکهنی و علی برید را با خویش مساز و متفق
نموده بر تعلقات عادل شاه لشکر کشید اولا بر شولاپور رسیده بر ولایت
توابع او قابض و متصرف گردید و تاخت و تاراج کنان قدم پیشتر گذاشته
در نواح بلکانون رسید بر امید آنکه اسدخان که از مخدوم قدیم خود

رنجش دل پیدا کرده است با خود راست خواهد آمد اسد خان که از عنایت
خداوند نعمت بالکل مایوس گشته در عالم تحیر اوقات بسر می نمود بنابر
مصلحت با جمعیت خویش که شش هزار سوار جرار بودند با نظام شاه
ملحق شد نظام شاه از آمدن اسد خان شادان و فرحان
نشهٔ قوت و استظهار زیاده تر پیدا کرده بشوخی تمام ملک ویران کنان
توجه بجانب بیجاپور آورد عادل شاه در خود طاقت مقاومت مفقود
دیده از بیجاپور برآمده بسمت کلبرگه نهضت نمود نظام شاه بلا وسواس
رسیده بر قلعهٔ بیجاپور محاصره نمود اسد خان که طینت او از خمیر پایهٔ حق
شناسی و نمک حلالی سرشته بودند و صلاح کار مخدوم خویش که لازمهٔ
وفاکیشان صداقت سرشت است تدبیر اندیشیده مردی معتبری را
نزدیک عماد الملک روانه ساخت و عریضه نوشت متضمن بر اینکه از
سعایت و غمازی فتنه انگیزان تیره کار خاطر خداوند نعمت ازین بنده
پر رنجش پیدا کرده با وجود بی تقصیری داغ تقصیر بر جبین حال نشسته درین
فرصت مخالفان قابو جو هجوم آورده در پی خرابیها افتاده اند از آن خداوند
چشم داشت آنکه درین وقت که وقت اعانت و مددگاری است خود را
رسانیده در اعانت عادل شاه کمر سعی بسته یکجهتی قدیمی را تازه و با رونق
گردانند و نیز داغ جرم و تقصیر که بخلاف گوی معاندان بر رخسار این
غلام وفاکیش رسیده به آب عفو و صفح محو فرمایند غایت بنده نوازیست
عماد الملک نزدیک کلبرگه رسید فی الحال ترک رفاقت نظام شاه با جمعیت
خویش خواست و بعماد الملک ملحق شد و همگی ماجرای سعایت معاندان و
بی سبب متهم گشتن نزد خداوند نعمت بتفصیل باز نمود عادل شاه حقیقت

حال برائت ذمه اسد خان و بی تقصیری او پوست کنده پیش عادل شاه ظاهر
کرده غبار خاطرش برده و باعادل شاه بغایت لطف و نوازش پیش خوانده
اسد خان را در آغوش کشیده بمراحم خسروانه بنواخت و از آمدن اسد خان
قوت و استظهار حاصل آمده باتفاق عماد شاه بمدافعه نظام شاه استقبال
کرد نظام شاه پس از دو سه مقابلات طاقت مقاومت نیاورده بسمت
بیڑ راهی شد عادل شاه با عماد شاه تعاقبش را نگذاشتند تا آنکه نظام شاه
در اقامت احمدنگر هم صلاح ندیده راه دولت آباد گرفت عادل شاه از آنجا
معاودت نموده پرگنات که در تصرف نظام شاه رفته بود مستخلص نموده بدار الخلافه مراجعت نمود

بتحریک نظام شاه رامراج و قطبشاه و برید بر سر تعلقات عادل شاه کشیدن و بحسن تدبیر اسد خان فتنه فرو نشستن

بعد از چندی نظام شاه که مرد غیرتمند بود بسبب استرداد ولایت تابع شولاپور
گرانی خاطر پیدا کرده خواب و خور بر خود حرام کرده بود و بلطایف الحیل رامراج
را از عادل شاه برگردانید و جمشید قطب الملک را با خود موافق و دمساز کرده
باتفاق خواجه جهان دکهنی و علی برید بر تعلقات عادل شاه لشکر کشید و قلعه
شولاپور محاصره نموده پیٹهای توابع آنرا در قبض آورده و در خرابی و تاراجی
سایر ولایت دست تعدی دراز کرد عادل شاه بمدافعه او لشکر خود مستعد
کرده به استقبال او روان گردید و مرات در مقابلات شکست متواتر داد
درین اثنا جمشید قطبشاه نیز در سرحد بیجاپور رسیده تاخت و تاراجی آغاز
نهاده رامراج از ان برادر خود وینکتادری را با سوار و پیاده بی شمار بسمت رایچور
و مدکل نامزد کرد عادل شاه چون دید که هجوم و غوغا از هر طرف برخاسته
و اعدا و مخالف از چهار طرف بلوا نموده هنگامه بر پا کرده‌اند و مدافعه هر یک

را دچیز اقتناع افتاد با وزیر صائب تدبیر سپه سالار اسد خان کنکایش نمود
در ینباب مصلحت چیست — اسد خان بعد از تامل بسیار عرض نمود که
بالفعل عقل تجویز آن میکند و صلاح در آن می بیند که از قلعه شولاپور دست
برداشته بنظام شاه واگذاریم چون او دشمن اصلیست و دیگران بطفیل او هنگامه
آرا شده اند وقتیکه قلعه شولاپور با او واگذاریم دندانش کند شود و از هنگامه
آرائی باز ایستد بعد ازین فهمایش دیگران بسهولت دست دهد عادلشاه
رای صائب اسد خان را کار فرما شده قلعه بنظام شاه داده صورت
صلح بمیان آورد بعد از ان ایلچی چرب زبان شیرین بیان با نفایس
گران و تحف شایان معه مکتوب صداقت اسلوب که اساس مصادقت
را استحکام بخشند و بنای دوستی را قیام بهم رساند در خدمت والی بیجانگر
روانه ساخت تا او بآن مدارات و آن پیشکش خوشنود گردیده از
از مخالفت و معادات باز ایستاد و فوج برادر را باز طلبید ازین پس
هنر بردشت و غا اسد خان را بر فهمایش قطبشاه برگماشت اسد خان بمجرد
حکم سلطانی بصولتی که شیر گرسنه از غار بر آمده بطلب صید صحرا نوردی میکند
با بهادران صف شکن یلغار نمود و قطبشاه که بر سرحد رسیده در صدد
خرابی بود مقابل شده جنگ در داد بیکدو مقابله شکست فاحش باو رسانید
قطبشاه تاب و طاقت نداشته راه تلنگ پیش گرفت اسد خان نیز تا گلکنده
از تعاقب دست بر نداشت در حوالی گلکنده جمشید قطبشاه را جمعیت
درکار شد و همت بر مقابله استوار نموده صف آرا شده جنگ در دادشان
با دلیران لشکر شکن در آن جنگ داد تهور و مردانگی بظهور آورد و جنگی که بر صفحه
زمین مثل آن وقوع نیافته بود بوقوع پیوست آخر الامر بحسب اتفاق هر دو

سردار بی آنکه یکدیگر را شناسند در مقابل هم آمده ضرب و حمله بر یکدیگر کردند و بعد
از شمشیر اسد خان زخمی گرانی شدید چنان بر سر و رو برداشت که تا آخر عمر بر رو وقت
خوردن و آشامیدن رنج گران می کشید القصه اسد خان از انجا قرین فتح و نصرت معاودت فرمود

فوج کشیدن نظام شاه به تحریک امراء بر عادل شاه و شکست فاحش یافتن نظام شاه

بعد از انقضای مدتی باز نظام شاه بتهیج عداوت کهنه و اشاره و اغوای
امراء با لشکر سنگین برآمده بر سرحد عادل شاه رسیده تاخت و تاراج
شروع کرد آن طرف بهوره خرابی تمام نموده بر لب بهوره اقامت ورزید
ابراهیم عادل شاه به قصد مدافعه با فوج سنگین نمود و گذرها را فوج نظام شاه
درگرفته طریق عبور مسدود نموده بودند مدتی دراز عادل شاه را عبور از
دریا میسر نشد تا آنکه عادل شاه تنگ آمده بزور و نیروی شناوری از
آب عبور نموده بر مقابله صفوف آراسته بجنگ پیوست و دو سه مقابلات
سرسری بمیان آمد چهارمین کرت جنگی رو داد که جنگهای سابق نسبت باو
بازیچه محض بود امتداد جنگ آن روز از اول پاس تا آخر روز کشید
بهادران عادل شاه شرایط مردی و مردانگی چنانچه بایست بتقدیم
میرسانیدند سوار و پیاده بی شمار با چند سردار از طرفین علف تیغ و
هدف تیر و سنان گردیدند عادل شاه بذات خود درین معرکه تلاشها
خالی کرده بعد کشش و کوشش بسیار و ضرب و قتل بی شمار فتح و ظفر نصیب
عادل شاه گردید و لشکر نظام شاه هزیمت خورده پشت داد و غنیمت فراوان
بدست لشکریان عادل شاهی افتاد چنانچه چهل و دو نامه و نشان و علم های آ
و یکصد و سی و پنج فیل خالی و پر از مصالح و غیره اسباب تجمل و یکصد و

۶۱ و بیست ارابه توپ در تصرف عادل شاه درآمد چنین
فتحی رو داد که در تمام سلطنت ابراهیم هیچ فتح نصیب
نشده بود همه وش فتح و نصرت بصوب دارالخلافت رایت برافراشت

مستولی شدن تندخوئی و جلادت بر طبع عادل شاه و مایل سفاکی گردیدن او

چون بر مزاج ابراهیم عادل شاه از بدو فطرت آغاز نشو صفت تهور و
بیباکی و وصف تندخوئی و خشمناکی مستولی بود و جرات و جلادت و صلابت
و مهابت بافراط داشت و همین جهت بود که اکثر اوقات در صفوف
قتال و معارک هولناک بی تحاشا بنفس نفیس از همه پیش قدمی می نمود و
کثرت و انبوهی خصم نظر نداشته در میدان خود را می انداخت و جریده
و تنها کارزار میکرد و بعد حصول این فتح عظیم صفت تندخوئی و درشتی
او متزاید گشت سخت دلی و دشوارگیری او ترقی پذیرفت تا غایتی که
اصلا حلم و تحمل را گنجائی نماند و رحم دلی و شفقت بر خلق از دلش رخت
بربست اگرچه در رعیت پروری و سپاه نوازی و سایر صفات جهانداری
و حیثیات بزرگواری بی مثل و مانند بود و لکن بوقوع ادنی تقصیری
جانب رعایت هیچکس نگه نداشتی و عفو و صفح را کار نفرموده بحبس
و قتل رضا دادی در حکم سیاست وضیع شریف را یکسان داشتی
بنابران اعیان درگاه و ارکان سلطنت خوف و هراس بیقیاس از
وی پیدا کرده در مقام تنفر و توحش درآمدند و از وی سیر آمده در تدبیر
آن اتفاق نمودند که او را معزول کرده برادرش شهزاده عبدالله را
بسلطنت بردارند هنوز چون این تدبیر مزاج نگرفته بود که سر بر ملا افتاد

و بکوش او رسید طبع سیاست تحمل دشمنان او بر صفت قهاری آمده
هنگامه سیاست گرم ساخت جماعتی از اعیان و امرا و اهل دخل را
که باین مصلحت تهمت زده می شدند در پای سیاست آورد تا آنکه
در قلیل الایام یکصد و ده نفر از اعیان و اهل دخل از هنود و مسلمان
بقتل رسانید و زلزله در شهر افتاد و عالمی جلا اختیار نمودند و درهمین
گیرودار از بیم و هراس شاهزاده عبدالله نیز فرار نموده بجانب گوده
گریخت و به عیسویان پناه گرفت و درهمین هنگامه با وجود بی تقصیری
ظاهر از سپه سالار اسد خان نیز بدگمان شده مراسم لطف و التفات
که همیشه معتاد بود موقوف نمود اسد خان در اقطاع خویش دم درکشیده
خموش نشست و متعلقانش را که در شهر گوا بند حکم حبس فرمود و بعد از چندی آن فدوی
وفاکیش صفا اندیش در پی اظهار عبودیت و وفاداری خویش در آمد و نقد اخلاص
خود را در نظر خداوند نعمت تمام عیار نمودن خواست عریضه اخلاص آمود
با ده راس اسپ تازی و ده زنجیر فیل کوه پیکر و چندین نفایس و تحایف دیگر مصحوب مردم معتبر
بدرگاه خداوند نعمت ارسال داشت و عنوان عریضه بدین منوال نقشبند بود سلیمان

سریرا سکندر مسندا فریدون حشمتا فرو چه شد چه شد که بدینسان میده
از من ؛ چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من ؛ گر گناهی کرده ام
اینک سر و تیغ و کفن ؛ ورنه بی موجب نشاید دست آزردن
ز من ؛ هر چند ازین معنی که ارباب غرض بر دامن این فدوی درگاه
بسته اند خبر ندارم چون گرگ یوسف بی گناه هم در همه حال افسوس
و تاسف بر مال و حال ولی نعمت می نمایم و در آخر عریضه این دو
بیت از زاده طبع خود درج کرده منظوم بیک ماه با تحفه و پیشکش

بپایه ان بارگاه شاه و خوش پیامیم به بندم بخدمت کرد بهم چون قلم بر خط شاه سر
عادل شاه مجدد آبر سر لطف و نوازش آمده متعلقان او را از بند خلاص داده
مخلع ساخته به بلکانون روانه نمود در مقارن این حال مزاج اسدخان
از جادهٔ اعتدال منحرف گشت و قیام بنیان ترکیبش تزلزل پذیرفت بر
فراش بیماری افتاد مرض روز بروز اشتداد گرفت تداوی و معالجه
سود مند نمی شد علامت سفر آخرت در خود مشاهده نموده عریضه دیگر
مشتمل اشتیاق پابوسی و آرزوی ادراک شرف حضور بخدمت
عادل شاه روانه نمود و این بیت در آن درج نمود بیت چو سرو
نازقدم رنجه کن بدین گلزار چو باد صبح گذر کن بدین حدیقه انس
عادل شاه بدریافت کیفیت اشتداد مرض او و مطالعه عریضه شوق
آمودش یاد صحبت های قدیم و جان فشانیهای با اخلاص او نموده رقت
قلب کرده لآلی اشک از صدف دیده بیرون ریخت و دلش بالفعل
منجذب گردیده و اشتیاق دیدار مصاحب قدیم جوشش آورد سواری
فرموده در قطع منازل تعجیل را بکار برده دو منزل را یک می نموده
همین که قریب بلکانون رسید خبر رحلت اسدخان شنیده و به تحسر تمام
و تاسف مالا کلام در همان شب بقدوم خود بلکانون را مشرف گردانید
و لوازم تعزیت و ازمندگان و دلداری و استمالت فرزندان و
خویشاوندان آن مرحوم پرداخته همه را مخلع ساخته بنوازشات گوناگون
سرافراز گردانید و از جمله متروکات اسدخان سیصد و بیست فیل
و چهارصد اسپ بضبط سرکار در آورده مابقی اثاثه از نقود و اجناس
بر فرزندان شان مسلم داشته معاودت نمود اسدخان که سنین عمرش

از صد متجاوز بود چهل و پنج سال در خدمتگذاری دو پادشاه بسر برده وارسته و آفت هماد و اعد امصئون و محفوظ مانده به نیکنامی و فرخ سرانجامی در شهور سنه و خمسین و تسعمائة از دار فانی بسرای باقی خرامید متصل قلعه بلکاون که بنا کرده اوست مدفون گشته مزارش زیارتگاه خواص و عوام است رحمة الله رحمة واسعة گویند صد گوسفند و دو صد مرغ بهمان قدر مصالح دیگر از برنج و روغن و گندم و غیره هر روز در مطبخ او پخته می شد و بر سفره خاصه او بصرف میرسید و بقول میر ابراهیم اسدخانی وفات اسد خان در سنه ۹۶۵ نهصد و شصت و پنج که سال وفات ابراهیم عادل شاه است بعد از انکه جلوس علی عادل شاه برا و رنگ جهانبانی و ضبط و نسق مهام سلطنت و فرمان روائی به حسن مساعی جمیله او صورت پذیر گردید بوقوع آمد والله اعلم بحقیقة الحال بهر حال اینجا دقیقه ایست

باید دانست

از کتب تواریخ انچه احوال اسد خان لاری مفهوم و معلوم میگردد همین قدر است که او از امرای عظام و وزرای کرام نیک محضر فرخ سیر حمیده خصال پسندیده افعال بود در شجاعت و سخاوت که گزیده ترین ملکات نفسانیه و فاضلترین صفات انسانیه اند نظیر نداشت و در تدبیر و صواب اندیشی بی همتا و در کنکایش و عقده کشائی بی قرین و در خوش نصیبی و فرخ طالع عدیم المثال گوئی تائیدات آسمانی و عنایات سبحانی علی الدوام شامل حال او بود و فتح و نصرت یا بی همیشه ملازم روزگار او و گاهی سرگز اسیب عین الکمال

بدو رسیده و در هر مشکلی که اقدام می‌نمود هرچند که از روی عادت مستبعد
می‌نمود ببرکات حسن نیت او راست و درست شده بر وجه دلخواه
بحصول می‌انجامید اما اینکه الحال مشاهده می‌شود که درگاه او مثل
درگاه اولیای عظام و مزارش همچو مزارات مقبولان حق زیارتگاه
خاص و عام باشد و از قبر او مانند قبور مردان خدا مردم تبرک جویند
و فیضها یابند و کرامات او ظاهر و خدمه و مجاورین روز و شب حاضر
و اعراس و فاتحه‌خوانی و عود و گل و نذر رسند و بر مثال روضات
صالحین و آستانهای مقربین کاملین جاری و مستمر و عالمی بولایت
و کشف و کرامات او قایل و معتقد طوایف انام از هنود و اهل اسلام
برسوخ ولی و اعتقاد قلبی تردد و آمد و شد داشته باشند وجه این ظاهر
نمی‌شود زیرا که اسباب عادی این امر که معهود است از توسل بشیخی
کامل و تمسک بذیل پیر واصل و اخذ تلقین و ارشاد از وی و سلوک
و مجاهدات و ریاضت در نظر تربیتش که بنای کار سلوک و فتح باب
ولایت بحسب عادت بر این است از هیچ جا معلوم نمی‌شود مگر اینست
که فضل الهی را علت در کار نیست و عنایت پادشاهی را سبب ضرور نیست
آری بسا هست که عادت از کار بر می‌افتد و محض قدرت بر خلاف
عادت کارها میکند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی ذلک قدیر
و نیز بخدا معلوم که در پایان کار کدام عمل صالح از وی صادر یافته باشد
و در عمر واپسین چه توبه نصوح مقبول از و صادر شده که منظور عنایت ذوالجلال
و مقبول جناب پادشاه بیهمال آمده که این همه آثار و نتایج مقبولی بظهور
پیوسته وی پیوند داری فرد یک ذره عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی

فرد یک ذره عنایت تو ای بنده نواز * بهتر ز هزار ساله تسبیح و نماز *
آمدیم بر مطلب ابراهیم شاه هرچند پادشاه غیور و تندخو بود که باندک گناه
عقوبت بیش میکرد و در ادنی تقصیری در مواخذ سخت می گرفت و عفو و صفح
را کار بی فرمود اما در قدردانی علما و فضلا بی مثل بود و در رعیت نوازی
و سپه پروری بی مانند و تعیش دوست بود بیشتر اوقات در حرم محترم
با پریچهرگان سیمبر و سیمین تنان مشکبو بعیش و عشرت می گذرانید و داد
عیش و نشاط می گرفت و او را اولاد بسیار بهم رسیدند ازانجمله چهار پسر که
اسمعیل و علی و طهماس و احمد بودند بصفت رشد نشو و نما یافته اکثر اوقات
در حضور بوده فیض تربیت می یافتند التفات خاطرش بجانب پسر بزرگ که
اسمعیل بود و ولیعهدی و سلطنت برا قرار داده بود برای
تخت آزمائی پسران گاهی امتحان می کرد که چون مهمی پیش می آمد بنام
یکی از شهزادگان شروع کردی تا بخوبی سرانجام یافتن آن کار استدلال
بر بختوری آن نامبرده کند کاری که بنام اسمعیل شروع میکرد در دشواری
می افتاد و چون بنام علی آغاز می نمود بوجه بهترین اسلوب سرانجام می یافت
ازین معنی که برخلاف مرکوز خاطرش بود اظهار ناخوشی می نمود و بطریق
تعریض علی را می گفت که تو ولیعهدی و تخت نشین خواهند شد و از وی
کاره بود ایذای لسانی میرسانید تا بحدی که در سن هفت سالگی او را بقلعه
مبارک آباد که او را مرتضی آباد هم میگویند اکنون ببرج مشهور است فرستاد
حبس فرمود مدت نه سال در حبس ماند

ذکر وفات ابراهیم عادل شاه

ابراهیم عادل شاه را در اواخر عمر امراض متضادّه طاری گشتند تپ مطبقه و دوران سر و ضیق النفس و بواسیر مقعد اطبای بسیار چه از پای تخت و چه از اطراف و جوانب جمع آمده در معالجه هر یک بجان کوشیدند اثری از هیچیک مترتب نشد مرض شدّا دیپدا کرد و بطول کشید و بعضی اطبا را بتوهم اینکه قصوری مینمایند در پای سیاست کشید دیگران جلای وطن گزیدند عطاران او و به فروش ترک پیشه خود نموده دکانها بستند تا مدت دو سال سلسلهٔ بیماریش ممتد شد آخر در سنه ۹۶۵ نهصد و شصت و پنج جهان فانی را پدرود نمود و جوار جد و پدر در کوکی مدفون گشت ایام سلطنت ابراهیم شاه بیست و چهار سال و چند ماه بود او را دو دختر بود یکی تانی بی که در حبالهٔ نکاح علی برید آمده بود دوم هدیه سلطان که در عقد مرتضی نظام شاه منعقد گشت

تاریخات بناها و کمیت لشکر و خزانه

در سنه نهصد و سی و سه ابراهیم پور بنا کرد و در سنه نهصد و سی و پنج قصر شانزده ستونی بنا فرمود و در سنه نهصد و چهل و هفت سر کوثه را بنا کرد و در سنه نهصد و پنجاه و هشت مسجد جامع بنیاد کرد جمعیت لشکر سوار سی هزار احشام دو لکهه و سی هزار و فیلان چهارصد و پنجاه بتائید آسمانی و نیروی بخت سلطانی برکات آن عهد بچنان فزونی و فراوانی گرائیده بود که در اندک مدت تجاران از زر و جواهر و طلاء و اقمشه و اسلحه چنان معمور گشته بود که دیگر جای گنجایش نماند با وجود یکه سپاه و لشکر بکمال معموری و رفاهیت بودند و رعایای ملک و سایر اهل حرفه در تمام آسودگی و آبادانی و خلایق و ارباب حاجات که از اطراف

واکناف رو بدرگاه آسمان جاهش می آوردند و آمال آرزو را مالامال مراد و خواهش می یافتند گویند بوقت رحلتش نقد در خزانه یک کرور پنجاه لکهه هون بوده است اما شهزاده علی که بعد از پدر بتخت نشست در اندک مدتی آن خزانه را خالی و پاک نموده زر بر سپاه و اهل استحقاق از علما و فضلا و ارباب حاجات مثل ابر نیسان پاشید و این مصرع در حال این دو نامدار مطابق و موافق افتاد ع

پدر کامگار و پسر کامبخش

تمت کتاب بستان سوم مجمله هشت بستان از کتاب مستطاب بساتین السلاطین

هو المستعان

بستان چهارم

در ذکر علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

بدانکه علی در وقت ابراهیم عادل شاه در قلعهٔ میرج محبوس بوده و سبب نظربندیش
مختلف بنظر آمده چون کاتب را غیر از نقل و ترجمانی منصبی دیگر نیست ناقل
را از نقل ناگزیر است علی ای وجه کان اگر درین موجز در گزارش روایات
تکرار و اختلاف واقع گردد نظرگذاران عذرپذیر امید باید که ناقل را
درین باب معذور داشته بروی خرده نگیرند آنچه میر ابراهیم اسدخانی
درین محل نبشته آنست که شهزاده علی در سن و سال بزرگتر و در فهم و شعور
کاملتر بود و از طهماسپ که والد ابراهیم عادل شاه ثانی و دخترزادهٔ سکنه
اسدخان است و در سوانح سابقه گذشته که ابراهیم عادل شاه در بدل
حسن خدمات اسدخان و جلدوی نیکو مساعیها و فدویتهای او ولیعهدی
خویش بر دخترزادهٔ اسدخان مقرر کرده وصیت نموده بود بعد ازین اسباب
دلرنجی و خلاف مرضی پادشاه نیز از شهزاده علی مکرر بوقوع رسید بروی
عتاب انگیز گشته مورد قهر و غضبش ساخت و ارادهٔ دفع نیز داشت اعیان
و ارکان برین ارادهٔ پادشاه مطلع شده ازین کار مانع آمدند و معروض
داشتند که مباشرت این امر شایستهٔ ملازمان نیست اگر لابد دفعش منظور
باشد پس انسب آنست که شهزاده را تفویض اسدخان نمایند البته او را
جانب نفس خود ملحوظ خواهد بود و آنچه صلاح بیند و خاطرش پسند و بعمل خواهد آورد

درین صورت حرف سنگدلی و قطع رحمی بر ملازمان درگاه نخواهد نشست
پادشاه صوابدید ارکان دولت پسندیده شهزاده علی را طوق زنجیر
طلا در پا و گردن کرده بقلعهٔ مرج زد و اسدخان فرستاد و مثال داد که تخت
نشینی بر طهماسب مقرر نموده‌ام وجود علی مخل این امر است ازین رهگذر
آنجا فرستاده‌ام بهر نحویکه بخاطر رسد دفعش نمایند و یا البته ناقص نموده
بدارند کمال کشورخان پسرش که ملازم حضور بوده و بزرگی کمال و دانای
تمام موصوف خفیه بخدمت پدر بزرگوار نبشت که پادشاه از سر عتاب
شهزاده علی که پسر کلان و جوان و شایسته تاج و تخت است طوق و
زنجیر نموده بنزدیک آن حضرت روانه فرموده حکم بر قتلش نیز نموده
آن حضرت بفضل الهی بکار آگاهی و صواب اندیشی تمام شهرهٔ آفاق
هستند کار بتشنجار نمایند بر حکمی که از سر عتاب واقع شده است کار بستن
از خرد دوربین بغایت بعید اسدخان بعد از ملاحظه مثال پادشاهی
و عریضهٔ ثمرة الفواد خویش شهزاده را در نظربند گذاشت چون خود از مذاق
علمی چه از معقول و چه از منقول و چه از علم متعارفه و چه از نوادره
بهرهٔ وافی می‌داشت از روی اصطرلاب طالع شهزاده طهماسب ملاحظه
نموده بغایت ضعف طالع و سستی بخت ظاهر شد اما این نیز معلوم شد که
در اصلابش بختوران قوی طالع و اختربلندان همایون بخت موجود خواهند گردید
و چون میزان طالع شهزاده علی برکشید تأثیرات فلکی و نظرات کواکب
ثوابت طالعش بچنان فیروزمندی و فرخی مشاهده افتاد که عقل دوراندیش
در استنباط احکام فرخ مندیهایش خیره ماند اسدخان بملاحظه این
آثار و علامات بکمال توقیر و تعظیم شهزاده را در جای مخفی داشته

در پرورش و خدمت گذاریش دقیقه از دقایق نامرعی نمی گذاشت
و در لوازم اتالیقی شهزاده بجان کوشیده سرمو از خویش قصور
روا نمی داشت و بجهت تسلیهٔ خاطر پادشاه و چشم آهوبره با یک انگشت
کودکی با عریضه بخدمت عادل شاه ارسال نمود و در عریضه نوشت
که بر حکم والا شاهزاده را جهان بینش بر آورده و انگشت بریده ناقص
نموده گذاشته ام بعد از انکه ابراهیم عادل شاه بدار البقا شتافت
حیدر خان حوالدار بیجاپور جنازه پادشاهی آراسته روانه کوکی نمود
شاهزاده طهماسپ را مع برادرانش در بند نگهداشت بعضی از
ارکان بحمید خان پیچید گشتند که زود یکی از شهزادگان را از قید
بر آورده بر تخت باید برنشاند تا قطع امید طامعان قابوجو و مخالفان
کمین طلب کرد حمید خان انها را جواب داد که این کار ما و شما نیست
کار بزرگیست تعلق بمدار المهام دارد این گفت و بسرعت هرچه تمامتر
کیفیت واقعه با سد خان نوشت اسد خان بمجرد وصول این خبر همان
روز بلا توقف شهزاده علی را از بند بر آورده چتر شاهی را بر سرش افراشت
و سلطنت برداشته تهنیت ها و نذر ها گذرانیده و هم روز با سرانجام
سلطنت و دبدبهٔ شاهی از مرج بر آمده بسمت دار السلطنت روان
شد بمجرد این خبر از هر طرف و از شهر نیز از سر قدم ساخته باستقبال
شتافتند و تهنیتها بتقدیم رسانیدن نذر و پیشکشها می گذرانیدند تا آنکه
اضلاع تورده مخیم سراپردهٔ اقبال شد حمید خان حکم فرستاد که دیدهای
جهان بین شهزادگان که در شهر اند بر آورده بحضور فرستند تا بدل جمعی
ولی و سواس بمقر عز و شرف فایز گشته زیب افزای تاج

و زینت بخشای تخت خواهم شد جنید خان در جواب گفت که من
لفرم داعیه وارث میراث خوانستم پس طهماسپ را با دو برادرانش
نزد شاه علی بسلامت رسانید بحکم پادشاه هر سه تن با نواع بقضایا
رسیدند بعد ازین بدبدبه پادشاهی و شکوه شهنشاهی در ساعت محمود
و هنگام مسعود در دار السلطنت داخل گردیده بر تخت عادلشاهی
جلوس برکات مانوس فرمود

روایت دیگر

مورخین دیگر مثل محمد قاسم فرشته و رفیع الدین شیرازی نوشته اند
که شهزاده علی در آوان طفلی و زمان خوردی بجدت فهم و شوخی طبع
موصوف بود و روز بروز چون بحد تمیز و سن رشد نزدیک تر می شد خصال
شریفه و اوصاف مرضیه بر وی ظهور آوردن گرفت اما بسبب صحبت
خواجه عنایت الله شیرازی که بجهت تعلیم و تربیتش مامور بود میل تمام
بمذهب تشیع بهم رسانید چنانچه ابراهیم شاه روزی در خلوت با خواص
محرمان نشسته بود بتقریب ذکر مذهب و آیین جد و پدر در میان آمد فرمود
شکر و سپاس معبود حقیقی را که مرا توفیق داد که از ملت و آیین جد و پدر
برگشته دین قویم و صراط مستقیم که از سواد اعظم مذهب سنت جماعت
است اختیار نمودم و شعار روافض را برطرف ساخته اثری از آن نگذاشتم
در آن وقت شاهزاده حاضر بود و این سخن بگوش میکرد از شوخ طبعی ضبط
خود ننموده گستاخانه در برابر پدر گفت که اگر از طریقه جد و پدر گذشتن
روشن محمود و طریق پسندیده است ضرور شد که فرزندان آن حضرت
چنین کنند ابراهیم شاه ازین شوخی و بی‌ادبی او برآشفت و پرسید که

که تو چه مذهب داری گفت بالفعل مذهب پادشاه دارم آئین برخدا علیم
است پادشاه دانست که شهزاده شیعه است و آن از تاثیر صحبت استادش
یقین کرد عتاب آگین گشته چند روز بار سلام نداد و استادش را حکم بحبس نمود
بعد از ان برای تعلیم شهزاده ملا فتح الله شیرازی را مقرر کرد قضا را او هم
مذهب تشیع داشت بملاحظه روزگار تقیه را کار فرموده خود را در مردم
حنفی المذهب فرا می‌نمود صحبت او با شهزاده بموافقت انجامید و شهزاده
بتوقیر و تکریم او افتخار می‌کوشید هم درین ایام جماعتی از نزدیکان از آتش مزاجی
و تندخوئی ابراهیم عادلشاه توهم پیدا کرده باغوای برهان نظام شاه
می‌خواستند که ابراهیم را از سلطنت معزول ساخته برادرش عبدالله را
بسلطنت بردارند درین تدبیر بودند و هنوز این معجون مزاج نگرفته بود که ناگاه
سر از پرده بیرون افتاد و پادشاه بمقام سیاست ایستاد و از سر قهر و غضب
کسانیکه درین کنکاش بودند بعقوبت رسانید و بمسامع عادلشاه رسید که
ملا فتح الله شیرازی استاد ثانی نیز شیعه مذهب است با شهزاده رنگ
صحبت موافقت پیدا کرده ظاهر شد که شهزاده نیز در مشاوره عم خود عبدالله
همداستان بود بغایت خشمناک شهزاده را با معلمش بقلعه مرج فرستاد و قلعه‌دار
و کامل خان شهانه وار که خواهرزاده اسمعیل عادلشاه می‌شد نوشت که در محافظت
شهزاده کوشند و روافضی را نزد شهزاده اصلاً و قطعاً راه ندهند از عجوبه
اتفاقات آنکه سکندرخان و کامل خان نیز هر دو در باطن شیعه مذهب
بوده اند در خدمت گذاری شهزاده برخلاف مرضی ابراهیم عادلشاه
می‌کوشیدند چون عادلشاه از هجوم امراض متنوعه صاحب فراش گشت
بمردم دور و نزدیک به یقین پیوست که ازین مهلکه پادشاه نجات یافتنی

نیست و مرض الموت است شهزاده در آنجا بلا تحاشا اذان و نماز
بر رسم شیعه میگذارد و در تتبع شعایر روافض جد می نمود و در حالت اشتداد
بیماری که این خبر وحشت اثر بگوش پادشاه رسید چون مار بر خود می پیچید خواست
که طهماسپ را در حین حیات خود بتخت نشین گرداند و زمام سلطنت بقبضه
اختیارش سپرده و علی الاقل پایه سریر بگذارند بعضی از ستم ظریفان بعرض رسانیدند
که شهزاده طهماسپ نیز از مذاق برادر کلان چاشنی گیر است و در ترفض
زیاده از وی رسوخی پیدا کرده بغایت غمگین گشت من خود چگونه عنان
اختیار خلایق که ودایع خالق اند بکف رافضی سپارم و او را نیز محبوس و مقید
نمود و جهانبانی سلطنت بخواست ایزدی و مشیت الهی واگذاشت چون مرض
پادشاه متمادی شد و روی شفا و صحت اصلا ننمود ارباب کشت اهل حل و
عقد در فکر دیگر افتادند کسانی که در شهر بودند بسلطنت برداشتن شهزاده
طهماسپ میل آوردند خواجه کمال لاری که بعد از این بکشور خان مخاطب میگردد
در آن ایام بحکومت کیرتی و دیگر پرگنات آن طرف مامور بود و تحصیل
زر آن ملک باو تعلق داشت در ایام امتداد مرض پادشاه زر تعلقات
که تحصیل میکرد داخل خزانه عامره نساخته بجهت استعداد و مواد سلطنت علی عالیا
بجا نگاه می داشت و با امرا و اعیان با او همساز و موافق بودند در
باب تخت نشینی علی گفتگو می داشت و ترغیب می نمود و اسکندر خان
قلعه دار میرج پیام فرستاد که هم پادشاه امروز فردا رسیده و هر کس در فکری
علیحده افتاده است صواب آنست که شما تعجیل را بکار برده شهزاده علی
را بتخت نشینی قرار بخشید و چتر شاهی بر سرش گردانید اسکندر خان را این رای
معقول مستحسن افتاد و چندی از اعیان و تماشائیان را از دور و نزدیک طلبیده

در روضهٔ حضرت شمس الدین پیران صاحب که از مشاهیر اولیای دکن اند
مجلس کرده این امر را بعهود و مواثیق استحکام داده روز دویم که ساعت
سعید و وقت مسعود بود شهزاده را هم در روضه آورده در بالین مقبر
شریف شمشیر خلافت در کمرش بسته چتر شاهی بر سرش افراشت عموم
خلایق هجوم آورده مراسم تهنیت و نثار پاشی بجا آوردند دیگر روز از
برج برآمده بیرون قلعه فرود آمد کشور خان زری که درین مدت جمع
آورده برای همین روز نگاه داشته بود بلا توقف حاضر آورده که رشید
شاه علی دست جود و سخا بر عالمیان بکشا و از نوید عدل و انصاف خویش
جمهور خلایق را اصلا در داد بانثار این جشن طوایف انام از دور و نزدیک
احرام ملازمت پادشاه بسته قوافل روان گشتند و از عطیات او صغیر
و کبیر مالا مال آمانی و آمال می شدند بهادر بن زودی ابراهیم عادل شاه
رخت از سرای فانی بیرون کشید شاه علی بر جناح استعجال بسمت دار السلطنت
روان گردید در باغ کشور خان که از شهر پناه صد یک کروه است فرود
آمد مردی پخته و سنجیده را بشهر فرستاد تا از حاکم و اعیان و اهالی دیگر
دریافت مزاج کند اگر چهره رسوخ و عقیدت شان بغازه اخلاص آراسته باید
شرایط عهود و مواثیق بجا آورده مراجعت نماید حاکم دار السلطنت علامی
هندی حمید خان نام که در ضبط و نسق امور یگانه روزگار بود و در فدویت
و اخلاص فی نظیر درین ایام که پادشاه از جهان در گذشته بود دروازه
شهر محکم بسته در آمد و شد مردم حزم بلیغ کار فرموده در نگهبانی قصر
شاهزادگان احتیاط کمال بجا آورده هر چند اعیان و معتبران بوی گفتند
و باعث شدند که یکی از شاهزادگان را بدر آرید تا بر تخت نشانیم و چتر

کریم جواب شان می داد که مسموع میرود که بعضی از امرا شاه علی را
بسلطنت برداشته اند اگر ما درینجا قایم دیگری را کنیم باعث فتنه و آشوب
شود و مخالفت درمیان امرا و زوسا افتاد و مملکت و لشکر ویران و خراب
کردد صبر کنید تا آنها عنقریب بحوالی شهر رسند شما بان بدعیات و مقاصد
آنها بخاطر آرند وقتیکه باتفاق شما و آنها امری که قرار یابد بهرکسکه تخت نشینی
مقرر کنند من هم یکی از تابعداران شما هستم ایشان را باین نهج تسکین و
تسلیه داده دفع الوقت می نمود الحال که رسول شاه علی در رسید حاکم
و امرا و اعیان همه جمع آمده مجلس منعقد ساختند درین باب مشاورت
باهم نمودند از راه کیاست و درایت درمیان اهل مجلس گفتگو واقع
می شد هرکس بقدر خیالیکه بخاطر رسید می گفت جنید خان یکبارگی از میان
مجلس برخاسته بآواز بلند گفت چون تمامی لشکر و اهالی و اوانی شاه علی
بسلطنت برداشته و بدان راضی شده اند الحمد لله بسیار خوب است
من هم از جمله بندگان فدوی سرشت هستم و انا اول العابدین گفته
رخ بسوی لشکر آورده جبهه بزمین بندگی و اطاعت گذاشت بعد ازان
از سایر اهل همین معنی عهد و بیعت استوار گشت و عریضه بخدمت
شاه علی باین مضمون بود که بصد رواق منظر نشیم من آشیانه نشست به کرم ما
وفرو و اکه خانه خانه نشست و نوشته رسول را شاد کام مقتضی المرام روانه
نمود و اعیان و ارکان و سادات و قضات و اهالی و اوانی شهر
بملازمت شتافته و تهنیت بجا آورده نذر و نثار بتقدیم رسانیدند
و از عطایای آن بحر نوال شادکام و کامیاب می گشتند شاه علی باز
بجنید خان پیغام فرستاد که قول مشهور است که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

وقتیکه سه شهزاده در قلعه موجود باشند آمدن من عقل نه تجویز نماید وجود آنها
باعث هزار آشوب و فتن خواهد شد اگر این عریضه شما از روی اخلاص
است هر سه شاهزادگان را بحضور بفرستید تا چشم جهان شان بر آرند
حمید خان عرضداشت نمود که نفری معتمد از حضور مامور باین کار بفرستید
تا بموجب امر عالی بعمل آرند پس شاه علی اعتماد خان نام را که از جمله معتمدان
درگاه بود و در سلک محلداران حضور منسلک باین کار فرستاد تا او
بموجب حکم سلطانی جهان بین آن شاهزادگان برآورد و علی عادل شاه
همان ساعت که چیده برگزیده دانایان انجم شناس بود بدبدبه شاهی
و شکوه پادشاهی داخل مقر عز و شرف گشته تخت آبا را بجلوس مانوس خود
فروغ عزت تازه بخشید و عالمیان را بنور عدل و انصاف و داد و بخشش
خود بیار است و ارکان دولت و اعیان حضرت را فراخور حال
هرکدام به تشریفات لایقه و اضافات مناصب و اعطای خطابات
سرفراز فرمود و در اولین روز جلوس حکم لفظ علیا ولی الله در کلمات
اذان مزید نمود و خطبه باسقاط اسامی خلفای و اثبات اسامی حضرت
ائمه طاهرین علیهم السلام خوانده شد و همگی رسم و قانون عهد پدر را
برهم زده احیای مراسم عهد جد و فرجد نموده و در ترویج ملت تشیع و
تربیت شیعیان باقصی الغایت کوشید تا آنکه در پای تخت او مردم
خوب از ایران و توران و کرمان و خراسان فراهم آمدند و سه هزار
کس ازین مردم ملقب به تبرائیان مامور بودند بگفتن تبریات العظیم
برروس الاشهاد چه در سواری و چه در دربار و چه در کوچه و چه در بازار
گویند در تمامی شهر در آن وقت در یک مسجد جامع نماز جمعه بطریق اهل السنت

ادا می‌شد آنهم بصد دشواری اختیار خان گجراتی نامی از امرای معتبر
و سنیان متعصب بود در تدین و تشرع و تشبث تمام داشت در روز جمعه
مع اقوام و اقارب و توابع خویش مسلح و مستعد در مسجد جامع قدیم
حاضر شده و دروازه مسجد را بکمال استحکام بند فرموده و جزایر و تفنگ
و دیگر آلات حرب بر سقف مسجد نصب کرده و جوانان جری و مردانه
بر آن گماشته خود مع جماعت خطبه نماز ادا میکرد و اگر بند و بست باین
آئین نمی‌آورد ممکن نبود که اسامی خلفای بر روس منبر بر زبان جاری سـ
متدینان دین خفی از سنوح این حالت دل تنگ گردیده باهم اتفاق
نموده در صدد شورش و جهاد شده بودند نزدیک بود که فتنه عظیمه برپا
شود اما از آنجا که علی عادل شاه روبه بهبود و سخا و شیوه مرضیه عدل
و داد ورزیده بود و ترحم و احسان بحال رعایا و غربا و توقیر و تعظیم علما
و فضلا بوجه ما ینبغی بجا می‌آورد و دادرسی مظلومان و ملهوفان و زر بسیار
بمستحقان و حاجتمندان می‌نمود و نیز جماعت کثیر که در عهد ابراهیم شاهی
که تقیه را کار فرموده ظاهر بر خلاف باطن آرا خود را سنیا می‌نمودند
اکنون برقعه اتقا از رخ برانداخته ظاهر برنگ باطن رنگین شد و پله آن
طرف گران گردیده نایره فتنه سرکشیده فرونشست و شورش خلاف
مذهبین هم فرو کشید آری مقرر است که پادشاهان را عدالت و دیگر از
سخاوت ضمیمه عدالت کرده هر دو شیمه کریمه مجتمع آید جای حرف و طعن
دوست و دشمن نماند علی عادل شاه شاهی بود کریم النفس بجودت طبع
و جودت ذکا موصوف و چند کتاب متداوله از کلام و منطق و
حکمت و نحو و صرف پیش استاد گذرانیده بود و با مسائل اکثر علوم

آشنائی داشت خط ثلث و نسخ و رقاع خوب نوشتی صوفی مشرب و
درویش بصفا و قلندر روش بود بی قید و تکلف معاش داشت هرگز بر خود
زینت نمیکرد و خود را و منزل خود را نمی آراست بجز دجاوس او زنگ
نشاهی طریقهٔ مرضیه نصفت و عدالت و رحمت و شفقت بخشش و سخاوت
انچنان پیش گرفت که درین صفات در عالم علم گردید بر سپاه و لشکر سادات
و علما و شرفا و شعرا و مساکین و فقرا دست همت گشاد و زری که
ابراهیم پادشاه بکرد آوری آن سعیها نمود یک کرور پنجاه لک هون
فراهم آورده بود در قلیل الایام مثل ابر بهاری پاشید هرجا که درویش
گوشه نشینی بودی البته بصحبت او میرفتی اگرچه از قوم هنود بودی و او را
بر محک امتحان کشیدی اگر در وی حالتی یافتی رعایت کرده نگاه
می داشت و گاهی بصحبت او هم می رسید و الا رعایت کرده رضا
میداد و هرگز مقید بملک و مال نشد و دنیا را نزدیک او چندان وقری
نبود و جهات دنیا را بنظران واگذاشته خود فارغ می بود گاهی که
با نزدیکان و مقربان صحبت می داشت پنج شش ساعت از هرجا
سخنان می فرمود و خاطر را بحکایات و مقالات تشریح می داشت
چون از مجلس بر می خواست میگفت که ویدید که چه ها یان گفتیم بهر حال
این کسب و شب بهتر از آن است که در فکر ملک و مال و خلق باشیم
حالا رفته اندکی بیاسائیم اگر حیات باقی است دیگر گوئیم و شنویم چون
اوضاع و اطوار آن شاه آزاد مشرب بدین منوال بود و بگوش محتشمان
اطراف رسید حمل بر جنون و بی پروائی پادشاه آزاد مشرب کرده
دندان طمع تیز کردند و طبع جبلی شان بحرکت آمده خواستند که

که لشکرکشیده بر ملک و ولایت عادل شاه بی قیدانه به بیجانگر رفته ملاقات
رامراج کرفته بالمشافهه والمواجهه مبانی دوستی و یکجهتی را استحکام بخشند
بعدازان باتفاق باهم بر سر اعدا لشکر کشیده انتقام کشند

رفتن علی عادل شاه به بیجانگر بملاقات رامراج

علی عادل شاه بموجب قرارداد عزم رفتن بیجانگر مصمم نمود همدرین
اثنا خبر تازه رسید که یکی از اولاد صغار رامراج که تعلق خاطر باو
بیشتر داشت فوت شد ادای رسم تعزیه بهانه دیگر موجب رفتن
بیجانگر قایم شد عادل شاه باوجود هزاران اندیشه و خطر و توکل
بر لطف و عنایت کریم کارساز نموده از دار الخلافت برآمده
متوجه بیجانگر شد رامراج باستماع خبر توجه عادل شاه امرای خود را
بالشکر آراسته باستقبال فرستاده حکم نمود که از سرحد که لب کشنا
است منزل بمنزل شرایط تعظیم و ضیافت بتقدیم رسانیده
و تکلفاتی که شایسته همچو مهمان عزیز باشد بجا آورده بمقر عز و شرف
رسانند چون موکب عادل شاهی از کشنا عبور نمود سرداران بیجانگر
بکمال احترام و تعظیم تمام لوازم ضیافات و خبرداری هر گونه بهر منزل
و مقام بجا آورده می کردند تا اینکه بیک منزل بیجانگر رسیدند رامراج
بآیین بندی شهر بیجانگر حکم فرمود تا در و دیوار و کوچه و بازار به قماشهای
قیمتی و آلات و اسباب زینت فرو گرفته رشک افزای مینو دارم
گردانیدند و برلب دریا تنب بهدره که مکانی وسیع و فسیح با آب و
هوای خوش و نزهت افزا بود فرود گاه عادل شاه مقرر
ساخت و سراپرده های فلک فرسا زربفت و مخمل و غیره برافراشتند

و به فرشهای ملون بیارا استند بعد ازین رامراج خود با برادران و
سرداران و لشکر با ساز و یراق پنج شش فرسخ استقبال و پیشوا آمده
باحترام و عزت تمام ملاقات کرفته بشهر درآورد مجلس اول در قصر
رامراج که بآرا استکی شاهانه و زیب و زینت خسروانه آرایش یافته بود
منعقد کشت عادل شاه اوّلا خلعتی خاصه که برای رامراج ترتیب
داده بود پوشانیده از پوشاک ماتمی برآورد و مراسم تعزیت بتقدیم
رسانید بعد ازان سخن از وادی اشتیاق و آرزومندی سر داده
کلمات شیرین و مقالات رنکین که اساس دوستی را استحکام
و بنیان محبت و یکجهتی را انتظام افزاید شرح وکذارش آورد را مراج
نیز بکمال بساطت و انبساط سخنان دل آویز و مکالمات دل پذیر که
همه از سر توجه و التفات بوده ادا نمود بعد ازین عادل شاه هدایای
لایق و پیشکشهای شایان که برای راجه ترتیب داده بود کذرانید کویند
دران پیشکش نقد شمرده لکهه هون و چند درج جواهر کرانبها و لآلی شاهوار
و چند زنجیر فیل کوه تمثال و چند راس اسپ پری پرواز با ساز و یراق
و بعضی ازان با زین و لجام مرصع بلآلی و یواقیت بوده و چند شتر وار
اقمشه قیمتی از قصبهای مصری و خزهای رومی و دیبای چینی و دیکر
اجناس نفایس که دیده نظارکیان را اجلا و دلهای تماشائیان را
زینت و صفا می بخشید و از جمله جواهر یک الماس بزرک بود بوزن
هجده مثقال که جوهریان قیمت شناس در بهایش خیره میماندند رامراج
آن همه آوردها را بدرجه قبول رسانید و خود نیز در لوازم خاطرداری
و الطاف کستری قصور نکرده به تشریفات ملوکانه و خلعتهای پادشاهانه

دل جوئی بیش از بیش نموده گفت که مادر مشتاق شما را دریابید که بس
آرزومند دیدار و مشتاق لقا است و معتمدان حرم سرایان عصمت پیرا نیز
از نزد رانی رسیده عرض نمودند که پرده نشینان حرم سرای عفت و
عصمت و جمله گزینان مشکوی شوکت و سلطنت یعنی رانی حرم خاص راجه که
نسل راجه اجیت رای بود و عادل شاه را فرزند گفته بود و دختر الش که
نسبت خواهری با عادل شاه ثابت کرده بودند باقصی الغایت
آرزومند دیدار و ملاقات اند حرم سرای خاص به تشریفات قدوم
میمنت لزوم رونق تازه و زینت بی اندازه بخشند و دلهای آرزومندان
قرین فرحت و راحت گردانند عادل شاه از بار عام متوجه حرم سرا
گشته بی اندیشه و وسواس در حرم آمد رانی با دختران و دیگر خویشاوندان
باستقبال و پیشوا آمده طبقی پر از جواهر ثمین که بجهت نثار شاه علی عالی
مقدار مهیا ساخته بود پیش آورده نثار نمود و بعد از آن بکمال شفقت
مادری ملاقات گرفته بر مسند خسروانه که بهزاران زینت و زیب
آراسته بودند نشانید و بکمال دل جوئی و خاطرداری با عادل شاه
سخن ساز کرده احوال پرسی می نمود و بتوجه دلی ابواب تسلیه و تسکین
گشاده متعهد اعانت و امداد در وقت ضرورت و امور مرجوعه گشته
خلعتهای فاخره که بجواهر و مروارید ترصیع یافته بود با طبقهای زرین
پر از لعل و یاقوت و در و مرجان بوده گذرانیده رخصت انصراف
داد عادل شاه از آنجا بخوشی و خرمی مالا کلام مراجعت فرموده بمقر
عز و شرف خود آمد سرداران و ملازمان و سایر فدویان درگاه
عادل شاهی بشکرانه آنکه از محل خطر که هزاران ظنون و اندیشها

در پیش داشت حق تعالی بفضل خود بسلامت بهدوش سرور و مسرت
بمقر دولت رسانید صدقات و خیرات بیشمار بارباب حاجات و
اهل استحقاق رسانیدند و سجدات شکر بهزاران عجز و نیاز بدرگاه
دادار بی نیاز مؤدا ساختند بعد ازین هر کس از سرداران و ندیمان
و امرای رامراج و هر خاص و عام بیجانگر که ادراک شرف ملازمت
و پای بوسی عادل شاه جوق جوق می آمدند از عطایای عادل شاهی
از جواهر و نقد و خلع فاخر بقدر وزن و شان هرکدام سرافراز گشته
رخصت می یافتند تا مدت اقامت در بیجانگر همین اسلوب بود هیچکس
از مردم روشناس بیجانگر نماند که از عطیه عادل شاهی بهره مند نگردید
خزانه عظیم عادل شاهی در همین داد و دهش در بیجانگر بصرف در آمد که
بهر کوچه و برزن بیجانگر و اطراف نیز داستانهای همت بلندی و دریادلی
عادل شاهی سمر شد لهذا آنکه تعهد و قبول امداد و اعانت در هر امر مرجوعه از رامراج
موثق و موکد گشت و هر وقتیکه عادل شاه را ضرور افتد و احتیاج
بکومک شود رامراج بمجرد اشاره بلاتوقف و اهمال با لشکر گران
رسیده در تنبیه و تادیب اعدا کوشد عادل شاه رخصت انصراف
حاصل کرده متوجه دارالخلافت گردید بعد از رسیدن بمقر عز و شرف
در تهیه اسباب و سرانجام مهم سازی و مواد عدو افکنی و ملک گشایی
و انتقام از اعدا در اندک مدت مواد و اسباب بهم رسانیده قصد
مهم سازی بر مخالف قرب و جوار والی احمدنگر تصمیم پذیرفت بجهت
آنکه حسین نظام شاه در دل غبار پیدا کرده اولا رسم موافقت و موالات
که رسم تهنیت جلوس و ارسال نامه و پیغام بود مانند دیگران بجا نیاورد

دویم باتفاق تفاول خان پیشوای عماد شاه در تعلقات عادل شاهی درآمد درصدد خرابی بیشمار بود و اراده آن داشت که قلمرو عادل شاهیه را در حوزهٔ تصرف خویش درآرد

لشکر کشیدن علی عادل شاه باتفاق امراج بر سر نظام شاه و تباهی ملک احمدنگر

علی عادل شاه پس از تهیه مواد و اسباب لشکر کشی پیشتر از خروج ایلچی چرب زبان بجانب حسین نظام شاه فرستاده پیغام داد که اگر ارتباط قدیمی و دوستی دیرعهدی بحال و رونق ماندن خویش منظور باشد قلعه شولاپور و کلیان را بمنسوبان درگاه واگذارند و دو سنه از خود را ممنون منت دارند و الا نه توجه رایات عالیات را هیچ عایقی و مانعی نماند مستنظر باشد حسین نظام شاه بمجین که این پیغام بهوش رسا اصغا فرمود عنان تمالک از دست داده سخنهائیکه نه از مقام دوستی باشد بر زبان سرداده ایلچی را ناکام باز گردانید عادل شاه که بر سر بهانه بود بمجرد رسیدن جواب تلخ رایات عالیات برافراشته از مقر عزو شرف حرکت نمود و کسی را بجهت اطلاع بسمت بیجانگر روانه فرمود رامراج بموجب عهد و قرار بلا توقف با لشکر گران بسمت بیجاپور راهی گشت در ده فرسخی از شهر در مقامی که تعیین یافته بود ملاقات هردو پادشاه باهم واقع شد باتفاق بر سمت مخالف بتأنی روان شدند چون خبر توجه عادل شاه باتفاق امراج گوش زد نظام شاه و تفاول خان شد بر سر حساب شده در کر داب تردد افتادند تفاول خان که در رفاقت نظام شاه قدم راسخ نموده در

خرابی تعاقبات عادلشاهی سرگرم بود و پول زده راه بحر از پیش گرفت
نظام شاه شنید در خود تاب مقاومت نیافته رو بر تافت عادلشاه
از تعاقب او دست بر نداشته پیش پیش می‌رفت و رامراج از پس
طریق می‌پیمود لشکریان او که در آرزوی چنین روز عمرها بسر برده بودند
دست تطاول گشاده داد بیدادی می‌دادند تا آنکه در سرحد نظام شاه
قدم گذاشتند و در تلف تاراجی هیچگونه قصور نمی‌کردند غرور و نخوت کفره
بآن سرحد رسیده بود که چون عادلشاه پیش آهنگ بود و در هر منزلی
که آب و هوای خوش یافته فرود گاه عادلشاه مقرر می‌شد و سراپرده
بر می‌افراشتند منسوبان رامراج از رسیده همانجا را برای رامراج
خوش کرده بزور خیمهای عادلشاهی از آنجا بر کنده این سراپرده های
رامراج نصب می‌نمودند چنانچه یک روز بود که سه مرتبه خیمهٔ امراج
استاده کردند عادلشاه بنا بر لاچاری و مصلحت وقت اغماض
می‌فرمود و مقصود کافر ازین تحویل نه تنها نقل مکانی بود بلکه تسلط
و نفاذ حکم مرکوز داشت و می‌دید که مهابت خود که در دل اسلامیان
تا کجا اثر کرده است القصه حال بهمین اسلوب در ملک نظام شاه
نهب و غارت کنان پیش پیش می‌رفتند نظام شاه را پایداری در احمدنگر
صرفه نکرده راه دولت آباد پیش گرفت و در [illegible] متحصن شد کفار بیجانگری
تا جنیر و دولت آباد پایمال کرده خرابی های گوناگون بوقوع درآوردند
درین مملکت وسیع طولاً و عرضاً هیچ معموره بسلامت نمانده و خرابی
احمدنگر نیز بدستور همگی زراعات و باغات با خاک برابر گشته و عمارات
و مساکن همگی انهدام یافته خانه‌های خرد همه آتش زده عمارات

عالیه گشاده اسباب چو بینه و غیره آن به بیجاپور آورند آخر نظام شاه
درین مرتبه با عادلشاه مصالحه کرده و از کلیان گذشته بساط منازعت در
نوردید بعد از انکه درین مدت سه چهار ماه خرابی ملک و پریشانی عالم
بآن قدر بظهور آمده بود عادلشاه رامراج را ترغیب بر معاودت نموده
هر یک بدار الخلافت خود بازرسیدند

لشکر کشیدن عادلشاه باتفاق رامراج نوبت دویم بر نظام شاه و بنای قلعه شاهدرگ

بعد ازین حادثه عظیم نظام شاه خون جگر خورده درصدد تدارک و
تلافی درآمده سال دیگر با قطبشاه طرح مصادقت انداخت و بجهت استحکام
مبانی محبت نسبت قرابت را هم ضمیمه آن ساخته دختر خویش جمال بی بی
را در عقد مناکحت ابراهیم قطبشاه درآورد و نسبت پدر فرزندی درمیان
آورده سال دوم باتفاق قطبشاه و عماد الملک متوجه تعلقه عادلشاه
گردیده بمحاصره کلیان پرداخت عادلشاه ازین اتفاق مخالفین و
یورش آنطرف خبر یافته ضرورتاً باستعانت رامراج ملتجی گشت یکی از
از معتبران را نزد رامراج فرستاده استمداد نمود رامراج که خو کرده تسلط
و تطاول بود در ایذای و تحقیر مسلمانان بهانه میجست بلا عذر با دو لکهه
احشام و پنجاه هزار سوار برآمده به عادلشاه ملحق گشت و
پیشتر روان شدند مقابل خصم بفاصله یک دو فرسخ فرود آمدند اگرچه
بر سر کاهی و غیر آن درمیان مردم طرفین جنگ بر سبیل اتفاق واقع می شد
اما رامراج با نظام شاه طریق سلوک و مدارا مرعی داشته در امر مصاف و
مقابله تساهل می نمود و غرض از تعلل آن بود که مگر قصه بصلح انجامد و در

ضمن این معنی صلاح کار خود می دید عادلشاه ازین اوضاع رامراج
و تساهل او اندیشناک گردید که رامراج اگر به اعانت ما مصر است پس
مدارا با خصم چه گنجایش دارد و ازین مدارا ابتری کار خویش است پس از
از اعانت و امداد او مایوس گشته توکل بر لطف و کرم خداوند متعال
درست کرده با جمعیت خود آماده حرب گردیده بنفس نفیس متوجه
لشکر نظام شاه شد دست همت و جانبازی گشاده آتش حرب را
اشتعال داده و تهوری را بدرجه قصوی رسانید و پیشتر ازین خود و قطبشاه
پله عادلشاه را گران یافته جانب قوی از دست نداد و از رفاقت
نظام شاه خود را یکسو کشیده بود نظام شاه در مقابله عادلشاه چندی
پا راسخ و قایم کرده بجنگ کوشید اما آخر توهم آنکه مدارای رامراج درینوقت
محض زور و فریب خواهد بود پای ثباتش از جا لغزید و از معرکه خود را
بیک جانب کشید عادلشاه جهد مردانگی را بروجه اتم و اکمل کار بسته
عرصه را بر نظام شاه تنگ گردانید چنانکه نظام شاه از دایره هلاکت
نفس خود را بیرون آوردن غنیمت شمرده از اساس و اسباب سلطنت
پدر واگذاشته بدر رفت غنیمت بسیار از فیل و اسپ و غیره و همه اسباب
جهانداری از علم و نشان و ماهی و مراتب خصوص نشان سبز
که عنایت کرده پادشاهان گجرات بود و بآن نظام شاهیان را فخر
و مباهات حاصل بود همه در تصرف عادلشاه درآمد و بنصرت و ظفر
مخصوص گشت و از آن تاریخ عادلشاه نشان خویش سبز قرار داد
و پیشتر از ان نشان زرد می داشتند بعد ازین عادلشاه رامراج را
بر معاودت باعث گشته همه در حوالی شولاپور رسیده بتسخیر قلعه را بر

باقتضای مصلحت وقت موقوف بر وقت دیگر داشته بمحاصره اش نپرداخت بجهت
آنکه اگر درین وقت مفتوح گردد شاید راماراج که شوخی و سرکشی از سرش جوش
آورده بود قلعه را در تصرف و قبضهٔ خویش دارد ولیکن دران فرصت
باستظهار راماراج در محلیکه قلعهٔ قدیم موسوم به نلدرگ بنای نموده یکی از
راجهای پیشین بود و مندرس و منهدم گردیده از سرنو سنگ و گچ
بنای تازه برآورده باستحکام تمام باتمام رسانید موسوم بشاه درگ ساخت
و آنرا از مردم خوب جنگی کار دیده باسرانجام و ذخیره فراوان پر کرده معاودت
بدار الخلافت نمود و راماراج بمقر خویش نهضت نمود در وقت معاودت
از تعلقات سلاطین اسلام پرده کشیر از هنود و مسلمان بدست آورده و بلکه
بعضی جاها را بمنسوبان خویش سپرده و برادر خود وینکتادری را با پاره
فوج بر لب کشنا گذاشته تا دست برد در تعلقات اهل اسلام نموده باشد
خود داخل بیجانگر شد عادل شاه هم درین سال باغ کشور خان که در اوایل
روز و روز دا آنجا جلوه افروز شده بود و تهنیتهای جلوس و نذور و
نثارها از مردم شهر و حوالی بظهور پیوسته بیمن و مبارکی فرا گرفته طرح
آبادانی انداخته و به شاهپور نامید در چندروز باهتمام تمام آن سرکار هم
بجهان معموری رسید که مثل بلده گردید گویند در عهد سلطان ابراهیم ثانی
خانه شماری شاهپور گرفته بودند نه صد هزار خانه بقلم آمده -

ذکر غلو و طغیان راماراج و سگالیدن پادشاهان اسلام دفع شر او را

چون طاغی بی نتاج بدرواج راماراج راهم چو فرعون بی عون سباب
بطر و غرور تمرد گشت و باد پندار و بخار استکبار در دماغش پیچید و نحو
انا لاغیری از نفس خبیثش [illegible] شد و منتقم حقیقی بتازیانه قهر قادر که الفرق

در طرفة العین آن کوه عتو و عناد را کالعهن المنفوش ساخته تقویت
اسلام و مسلمانان بظهور آورد شرح و بسط این مجمل آنکه رامراج در
اصل از چاکران رایان بیجانگر بود و بمرور دهور رسید و روزگار و مساعدت
بخت کامکار بلا زعیم و سهیم بر تخت بیجانگر مستولی گشت و باستقلال فرمانروای
ولایت بیجانگر شد و بیجانگر شهری بود بس عظیم و آبادان که بلاد و
پوره جات و مضافات آن بیست در بیست فرسخ طولاً و عرضاً
آبادانی داشت که چند کوه‌ها و دریاچه‌ها در خلال آبادی آمده بود
و ولایت تابعه او نیز بمجال وسعت و فراخی بوده است چنانکه
میگویند شصت بندر و چندین حصین و قلاع متین و چندین
کان زر و الماس و زمرد تعلق بدو می‌داشت و نیز بسیار
از اشیای قیمتی درین ولایت پیدا می‌گشت و محاصل تمامی
ولایت بیجانگر بیست کرور هون بوده و همیشه سه چهار لک سوار
و نه ده لک پیاده در پای تخت او می‌بودند در هنگامی که تمامی
عرصه دکن بیک چراغ اسلام منور بود یعنی همین یک سلطنت بهمنیه
بود و فرمانروایان بهمنیه همیشه بتوفیق حق سبحانه تعالی با کفره فجره با جهاد و غزا مقابله
می‌نمودند اکثر به فتحیابی مخصوص شدند و گاهی زحمتی هم میرسید اما
بساط تقابلی چیده می‌شد بعد از آنکه دولت بهمنیه زوال
پذیرفت ملوک طوایف بهم رسیدند بجای یک حکومت پنج شش
فرمانروا در دکن سر برآوردند اکثر با یکدیگر نزاع و نفاق می‌داشتند
هریکی در خرابی دیگری میکوشید صلاح خود در فساد دیگری می‌دید
بناچار اینها را در حفظ قواعد محبت و یگانگی با رامراج و استمداد

و استعانت از وی در هنگام دفع اعدا ضرورت شد پس این همه
امور سبب و مواد بدمستی و غرور را مزاج شد هر گاه که بتقریب امداد
و اعانت لشکرکشی درین ملک می نمود با وجود عهد و قرار علی عادل شاه
و ممانعت او بی حرمتی بسیار با مساجد می کرد و با مصاحف شریفه
بی ادبیها می نمود و هنگام معاودت هزاران نفوس از هنود و مسلمان
ازین ملک اسیر می برد و تعلقات ایشان را بشوخی و جبر اخذ نمود و
بمنسوبان خویش می سپرد و علی الخصوص درین سفر و هم که بامداد
علی عادل شاه با احمد نگر پی سپر کرده تا دولت آباد و چنیر خرابی و
پایمال رسانیده بود غرور و طغیان را بدرجه قصوی رسانید و مزاجش
از جاده اعتدال بالکلیه منحرف گشته تغیر اوضاع قدیمه نمود و کاری
هر پنج پادشاه که مدام مقیم در حضورش می بودند در ایام پیشین با آنها
سلوکی که می نمود و لطف و مهربانیها که می داشت و در خلوت می طلبید
و به بشاشی و گشاده رویی تکلم می نمود همه فروگذاشت گاه گاه
بر سر دیوان بار می داد و با نخوت و خشونت حرف می زد و برخلاف
دستور پدر از حکم نشستن منصرف بود و در جلو حکم سوار شدن نبودی
نمی نمود نظر بر ضعف اهل اسلام که اینها در نظرش حقیرترین و ضعیف ترین
همه اصناف فرا می آمدند از ایشان بی وسواس و بی خطر گشته سرشار
باده غرور و انانیت گردیده مصدر این همه ناشایستگی ها و شوخی ها
می شد علی عادل شاه اگرچه بارها مزاج رابطه و دوستی بعهود و مواثیق
آنچنان منضبط داشت که دیگر از سلاطین اسلام را نبود اما ازین
بی باکی و ناپاکی خاطرش سیر آمده گرانی بکمال بهم رسانیده از غصه

وحمیت اسلامی برخود می‌پیچید صلاح دینی و دنیوی جز در فیصلش نمی‌دید
با هواخواهان صلاح اندیش و وفاداران صداقت کیش درین باب
مشاورت نمود و صلاح کار جست و گفت خود اول جهاد و غزا با کفار
شقاوت شعار بر اهل اسلام عموماً بر ذمهٔ سلاطین دیندار خصوصاً فرض
و واجب است و نظر بامور دنیوی نیز باین کافر سرکش بدسیرت
و سیه‌مست بادهٔ غرور و نخوت تصور آنکه بمقابله پیش آمده خمار غرور
از پیالهٔ دماغش فشند و ترتیب زیست اهل اسلام و انضباط امور سلطنت
اصلاً ممکن و متصور نیست پس همت عالی‌نهمت ما بر آن قصد آماده است
و عزم صادق نموده‌ام که کمر توکل علی الله بر میان عزم راسخ چست
کرده با این حربی واجب القتل جهاد نمایم و شرف غزا دریابم اگر
بعون و لطف کریم کارساز بر ظفر یابم رونق افروز دین و اسلام
شده باشم و جمیع اهل اسلام را از جنگ شر و اذیت خبث نجات
بخشیده باشم و اگر معامله دیگرگون شود خود بدرجهٔ اعلای شهادت فایز
گشته از سرخ‌رویان عرصهٔ محشر شده باشم البته در هر دو شق احدی الحسنیین
حاصل خواهد بود پس صواب دید شما دولتخواهان درین چیست کشورخان
لاری و ابوتراب شیرازی که از معتمدان درگاه و فدویان و دولتخواه
بودند بعرض رسانیدند که راجه صاحب شوکت عظمی و ابهت کبری
است که لشکر عظیم و احشام بسیار و خزینه فراوان دارد و مهابت او
در دلهای خلایق عظیم اثر کرده است بدون اتفاق بی نفاق جمیع
رؤسای اسلام قصد قتال او بیجا کرده است و بی این تدبیر منجر
باو زدن خود را و معرض هلاکت آوردن است صواب نیست

که اوّل باهم اتفاق باید نمود و آنگاه قصد مقابله او درست باید کرد عادلشاه
را این رای مستحسن افتاد و آنرا تلقی به قبول فرمود ولاکن چون نظام شاه
از وی بدل رنجیده و کینهٔ عظیم را بیخ داشته در صورت پذیری این مدعا
متردد بود و از اتفاق تاست [illegible] آنکه قطبشاه بسبب قرب جوار از دست
کفار بیجانگر بجان آمده همیشه خونین دل می بود و خون جگر میخورد و این
آرزو همیشه از خدا میخواست و نظام شاه نیز چون از نبرد با کفار
مغلوب آمده شکستهای فاحش خورده ملک و مال بتاراج داده بود
و فیل و اسب و علم و نشان و سایر مواد سلطنت را باخته همیشه غم و
غصه میخورد و دست بدندان حسرت می گزید و در تلافی و تدارک آن
و صلاح کار تدابیر می اندیشید چون دانست که غلبهٔ عادل شاه
پشتبانی و تقویت رام راج است تا رام راج در میان است عروس
مدعا را در کنار آرزو کشیدن از جملهٔ محالات است اول در دفع
رام راج باید کوشید آنگاه چون پشت عادل شاه خالی ماند بهر حیله
که ممکن باشد با او انتقام باید کشید و این هم می دانست که دفع رام راج
بی اتفاق و معاضدت عادل شاه از جملهٔ متعذرات است بناچار
به صلح عادل شاه گرائید و در دوستی و وصلت او رغبت تمام بهم
رسانید و باتفاق قطبشاه ایلچیان کاردان نزد عادل شاه روانه فرمود
و بساط مصالحه و قت و موالات گسترانید و کلید قلعهٔ شولاپور که مادهٔ
نزاع و پرخاش فیما بین فرستاده پیغام داد که اهل اسلام را بتوحید
و یگانگی خالق اکبر و نبوت و رسالت شفیع روز محشر و برگزیدگی ائمهٔ
اثناعشر علیهم السلام گرویده لازم است که کدورت و نزاع باهم که

که بواسطهٔ اموری چند و بنیادی در میان متخلل گشته همه برطرف ساخته
و بیکتا دلی و صفای قلبی گرائیده مصداق انما المؤمنون اخوة گردیده و
بالاتفاق بر همه کافر حربی که دشمن دینی و دنیوی است خروج کرده
جوش غرور و سرمستی را از دماغش فرو نشانند و کافهٔ مسلمین را
از شر او ایمن گردانند البته در ضمن این معنی نکونامی در دار دنیا و آخرت
از مثوبات در عقبی حاصل خواهند کرد و آثار این حسنه و نتایج این فضیلة
تا دیر دوران بر صفحهٔ روزگار پایدار خواهد ماند اگر العیاذ بالله این صلاح
دینی و دنیوی را تلقی به قبول نفرموده بر نفاق و نزاع قدیمی خود ماند
ذلت و خواری و زیر دستی طرفة العین به خویشتن گوارا دارند با وجود
نقصان دینی و خسران اخروی در اندک مدت یقین است که
آن کافر خباثت کیش دفعه دفعه هر یک از ما و شما را زیر پنجه تمرد
و تسلط خود آورده اعلام طغیان و کفران بر سپهر برین خواهد افراشت
و احدی را از اهل اسلام در خطه دکن با ساز و برگ نخواهد گذاشت
عادل شاه چون این مطلب دلخواه را گوش کرده عروس مقصود
را در کنار آرزو یافته بدرجه قبول و استحسان رسانیده بعهود و مواثیق
موکد گردانید و بجهت مزید تاکید این پیمان و استحکام بنیان مصادقت
نسبت وصلت و قرابت در میان آورد تا اینکه برضامندی طرفین
و استحسان جانبین خواستگاری چاند بی بی سلطان بنت حسین نظام شاه
بجهت علی عادل شاه و خواستگاری بی بی هدیه سلطان خواهر عادل شاه
بجهت شاهزاده مرتضی بن حسین نظام شاه تقرر یافت و هم بر آن قرار
یافت که بعد از فراغ جشن شادی و ادای آرایش محفل طوی جانبین

باتفاق یکدیگر با ساز و سامان شایان و رایات عالیات بقصد غزا بصوب دار الحرب بیجانگر افراشته شود

بیان وصلت عادل شاه با چاند بی بی سلطان و مواصلت بی بی هدیه سلطان با شاهزاده مرتضی بن حسین نظام شاه

پس هر دو طرف در تهیه مواد و اسباب عیش و طرب درآمدند و بیک تاریخ آرایش بیجاپور و احمدنگر و آیین بندی هر دو دار السلطنت بوقوع آمد در و دیوار و کوچه و بازار هر دو شهر آرایش مینو یافت و هر صغیر و کبیر و برنا و پیر اینجا و آنجا بعیش و طرب گرائیده عرایس غایات در کنار آرزو ها یافتند قفل از گنجینها و بند از خزانها برداشتند از زر و گوهر و خلعت و جواهر وقف عام گردانیدند و هر کوچه و برزن طنطنه شادی و غلغله نشاط و خوش حالی تا گنبد اعلا رسانیدند رقاصان ناهید صدا در هر جا و هر مکان بجلوه درآمده باواز دلربا زهره را از سقف سما بر بساط خاک تیره می آوردند و مطربان خوش آواز در هر نشیمن داد سحر سازی داده آب از جریان و مرغ از طیران باز می داشتند در بزمهای خاص و محفلهای عالی دُرر ریزی و جواهر بخشی که بی دریغ می شد و بر هر کدام از خواص و عوام که نثار ها میرفت بکدام بیان شرح توان داد که قلم از تحریر آرایش آن محفلها عاجز و زبان از تقریر آن زرپاشی و جواهر بخشی قاصر چون ایام عیش و نشاط و شادی شد مدت سه ماه در جشنهای شادی و مراسم طرب سازی انقضا یافت هر یک آن دُرّ مکنون دُرج عفت و عصمت را در محمله نازان و دولتشاه تخت بختیاری فرستادند درة التاج شاهی شهریاری اختر برج مشتری و بختیاری چاند بی بی سلطان دار السرور بیجاپور را بقدوم میمنت لزوم خود منور ساخت و نیر اوج مهتری و بزرگواری گوهر

درج برتری و کامکاری بی بی هدیه سلطان به طلعت جهان افروز خویش
ساحت پتن احمدنگر را نورانی گردانید چون از کار شادی فراغ دست داد
به طبق وعده و قرار تهیه مواد و اسباب جنگ عدو افکنی در اندک قلیل الایام
سامانیکه باید و سرانجامیکه شاید ساخته و پرداخته مستعد و آماده جهاد
گشتند چون سخن در آغاز مقدمه منازعت و بسط بساط جنگ افتاد قرار
چنان یافت که اول پای دعوی این امر و سلسله جنبان این کار شیر بیشه هیجا
شیر صحرای وغا بهرام سمای صولت و شجاعت ضرغام بیدای جلادت و بسالت
علی عادل شاه کرده آن شاه رستم صولت بهمن صلابت ایلچی چرب زبان چابک اللسان
را بطرف رام راج گسیل کرد و پیغام داد که قلعه مدگل و رایچور که بتغلب در تصرف
او رفته باز گذارد و از سر آن دو قلعه گذشته راه و رسم آشتی نگهدارند
و گرنه آماده جنگ و قتال گردد همین که آن بدمست پیاله غرور این پیغام نفاق
آمیز شنید از جا رفته بزهرخندی تبسم نمود و در جواب آن مضمون این
بیت ادا نمود بیت مجنبان مرا تا بجنبد زمین * همین گو مبیت باز
گویم همین - و ایلچی را همان ساعت منت امان جان گذاشته بدر نمود و وکلای
مقیمی پادشاهان اسلام که مدام در حضور او میبودند نیز حکم اخراج نمود

ذکر لشکر کشیدن علی عادل شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم قطبشاه
و علی برید باتفاق بصوب بیجانگر و مصاف دادن با رام راج
و ظفر یافتن بر وی

بعد از مراجعت ایلچی و وکیلان از بیجانگر حسین نظام شاه و ابراهیم قطبشاه
و علی برید با افواج کوه شکوه و ساز و سامان فراوان از مقر خلافت خود باز آمده
برسمت بیجاپور روان شدند در بین هم برهان عماد الملک بسبب کدورتی

که با نظام شاه داشت همداستان نشد و از ادراک شرف جهاد بی‌نصیب ماند
چون افواج سلاطین ثلاثه در تعلقه عادل شاه قدم گذاشته در حوالی تالیکوته مضرب
خیام نمودند، و از طرف عادل شاه لوازم ضیافت شاهانه و مدارات
خسروانه بفراوانی اقسام ماکولات و انواع مشروبات و اجناس طعوم لذیذه و
اقسام فواکه نفیسه و حلویات گوناگون و مطعومات بوقلمون و اشربه خوشگوار
و ریاحین عطرها بر روی کار آمد آنقدر رنگهای الوان نعمت بر سفرهٔ اخلاص
چیده شد که دلها بر داشته شد و هیچ فرد از خاص و عام از خوانچه ضیافت
بی‌نصیب نماند بعد از آن ملاقات هر چهار ارکان اسلام با آئین بهین و
اسلوب خوش آئین همدرانجا بوقوع انجامید و از سر نو عهود و مواثیق درباب
جهاد و ثبات قدم در امر مشروع تجدید بالمشافهه و المواجهه سمت تأکید
پذیرفت سلاطین اسلام هر یک بقلمرو خود احکام فرستادند که از هر طرف رسد
و غله مایحتاج لشکر پی هم بنزاولی و اهتمام منسوبان آن کار باردوی هر یک
پادشاه رسیده باشد و از آنجا رایات ظفر آیات برافراشته بسمت بیجانگر روان
شدند چون خبر اتفاق ارکان اربعه و نهضت نمودن با افواج جهان آشوب بقصد
جنگ براماج رسید اصلا بفروتنی نیاورده و بیم و هراس بخاطر راه نداده
بر سر غرور و بدمستی خود مصر ماند و به تهیه اسباب جنگ و فراهم آوری سپاه و آرد
نخست برادر خود با بیست هزار سوار جرار و یک لک پیاده برقنداز و پانصد
فیل کوه تمثال روانه کرد و از عقب او برادر دیگر را بمضاعف آن سرانجام همراه
داده گسیل نمود و حکم نمود که پیشتر از رسیدن افواج اهل اسلام بر لب کشنا رسیده
گذرهای آب مسدود سازند چنانکه افواج مسلمانان را امکان عبور نشود و بعد از آن
خود با لشکر افزون از جنود ملخ بازمیداران نواحی ملک کرناتک روان شد

گویند جمله لک سوار و پنج لک برقنداز و تیرانداز با هر سه فوج موجود بوده افواج
پیشین حسب الحکم معبر و راه گذرهای را بستن برج و حصار و بهم چیدن توپهای
جهان آشوب استحکام سد سکندری چنان دادند که وهم و گمان را هم مجال عبور
از آن راه نماند تا سواره و پیاده را چه رسد چون افواج اسلام بر لب گنگا رسیده
رهگذرها مسدود یافتند در تدبیر عبور در آمده جاسوسان ماهر را گماشتند که در چپ
و راست و زیر و بالا سه چهار منزل رهگذر لشکر تشخیص نموده بیایند ماهران
آب شناسی چهل کروه از پس و پیش و آنسو رفته تحقیقات آب کرده آمدند
چنان ظاهر کردند که درین مسافت اگرچه دو سه جا گذر آب پیداست اما گذرگاهی
که چنین لشکر با بهیر و بنگاه و توپها و خوب زن و فیل و شتر بی خطر گذر توانند کرد
جز معبر معتاد که کفار آنرا درگرفته اند نیست سلاطین دیندار کامگار در زیادتی
اندیشه افتاده دانایان کار دیده را بخلوت طلبیده درین باب مشوره
نمودند عقلای تجربه کار بعد از کنکاش بسیار غواص فکر را در بحر چاره سازی
بغور رسانیده چنان گوهر تدبیر بدست آوردند که گره گشای این عقده منحصر
در طریق حیله و فریب است و خود از قافله سالار حجاج دین سید الانبیاء والمرسلین
درین باب اثر وارد است الحرب خدعة و آن اینست که شهرت گذشتن از
محل غیر معتاد بزور شناوری اسپان دریا نورد در خاص و عام داده
از رهگذر مسدود و معهود برخاسته دو سه منزل بالا رفته خیمه و خرگاه برای نمود
ایستاده کنند و بهیر و بنگاه و بازار آنجا نشسته و آرند و چندین هزار کده و سبد
آلات شناوری موجود سازند البته کفار بتوهم آنکه مسلمانان دست از
جان شسته از راه غیر معتاد گذشتن اراده داشته سر راه آنها باید گرفت
بضرورت از آنجا برخاسته مقابل لشکر اسلام آمده دربسته و بند نمودن

آن که خواهند کوشید درین فرصت کفار فوجی از سواران چیده گزیده که چاق
نفس و برشناوری توانا باشند از لشکر جدا کرده فلان بطرف گذار معتاد
که کفار سهل تر انگاری کرده از آنجا برخاسته بجانب دیگر رفته اند بفرستند تا تنها
بلا مزاحمت ازان راه عبور نموده مکانیکه کفار هیچ حصن مستحکم داده مانع گذار
مسلمانان شده بودند بدست آورده قایم نمایند بعد ازین تمامی فوج
بسهولت و جمع خاطر از آب بگذرند غیر ازین حیله دیگر تدبیری بهتر بتصور نمی آید
سلاطین اسلام این رای را پسندیده کار بند شدند آوازه عزم عبور از جای
دیگر درمیان خلق در داده با تمامی فوج بهیر و بنگاه از موضع اقامت کوچ
کرده برکنار آب چند مسافت طی نموده جائی فرود آمده در تهیه اسباب
عبور و استعداد شناوری شدند غلغله در لشکر بیجانگر افتاد که ترکان از گذرگاه
دست برداشته کوچ کرده بجانب دیگر رفتند پس ضبط و حراست اینجا مارا چه سود
هر طرف که آنها گذار مقرر نمایند آنجا حراست و مزاحمت باید کرد و پس ازانجا
برخاسته بمقابل لشکر اسلام خود را رسانیده در منع و مزاحمت مجد شدند چون
اراده الهی بر فحوای کریمه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون بفتح و نصرت اهل اسلام و شکست و زوال اهل کفر و
طغیان تعلق گرفته بود کفار قاعده حزم را از دست داده از حراست و ضبط
آن معبر معتاد غافل ماندند و هیچکس را بر حراست آن نگذاشتند سلاطین اسلام
برطبق قرارداد فوجی چیده چیده که هم اسپ چاق و زورمند و هم سوار کارزار آزما
و تنومند باشد از میان لشکر برآورده در دل شب بسوی معبر معتاد و گذرگاه
مشهور ایلغار فرستادند آنها بلا مزاحمت و بلا خطر از آب عبور نموده جائیکه
کفار آنرا استوار نموده بودند اول بقبضه آورده پا قایم کردند بعد از آن تمامی

فوج اسلام از انجا معاودت نموده بتدریج یا ساز و سامان از معبر مقسم ری عبور
نمودند چون کفار از عبور لشکر اسلام مطلع شدند نتیجه سعی و جهد خود را بادور فت
دیده بر غلط کاری خود آسف و ندم خورده انگشت حسرت گزیدند و از ملاحظه
شکوه لشکر اسلام هراس بی قیاس پیدا کرده تمام شب تزلزل گذرانیدند و
از پشت زین جدا نشدند چون صبح دمید و تا جدار خنا و رخشنده زرین مشرق
برآمده دیوان گرم ساخت سلاطین سرگرم جنگ و دها وکشته صفها بیاراستند
در هر فوجی از افواج چهارگانه دوازده کان علم بر پا کردند که بر هر یکی آیت
نصر من الله و فتح قریب بخط جلی نوشته با نام نامی یکی از ائمه اثنا عشر علیه السلام
مزین گشته بود و میمنه از علی عادلشاه متانت و رصانت کوه الوند پذیرفت
و میسره از قطبشاه و علی برید استواری یافته و قلب بحسین نظامشاه زیب
و زینت گرفته و فیلان جنگی بدستور مقرری جابجا کهنه داشته دارا بهای آتشبار
زنجیر دار پیش رو داشته معتصم بحبل المتین التوکل علی الله گشته بجانب اعدا
روان شدند بهیبتیکه جبال شامخه را زهره از بیم دریده صدمتی که بسام خون
آشام از بیم در حجاب خامسی خزیده از غرش و شورش کوس و طبل گنبد
گردون لبسان گنبد محمود در خروش آمده وا نعرهای بهادران دلهای هوی دلیران
وحشیان را صحرا و ماهیان را دریا تنگ تر از زندان و قفس گردید کفار چون
دیدند که لشکر اسلام با ستعداد تمام با فوجهای آراسته می آیند راه از غایت
غرور و بدمستی است بی آنکه اهتمام در صف آرائی کنند بهیچ نهج راه
ساز دادند یکدیگر مختلط و در هم آمیخته روبرو به لشکر اسلام آورده در آن هنگام در تخت روان
مرصع نشسته بود هرچند نزدیکان با وعرض نمودند که وقت جنگ است بر اسب
باید شد سر باز زده گفت که این نه جنگ است بازیچه طفلان است تا پیشا دم

خواهند گریخت لشکر اسلام بی محابا خود را بر لشکر کفار زد و آتش حرب مشتعل شد
دلیران دو لشکر با هم در آمیختند و داد نبرد آزمائی می دادند گاه غازیان
اسلام به تیر و سنان مرغ جان از قفس قالب مشرکان می رهانیدند و گاه مشرکان
عفریت نشان جهالت و جسارت را کار فرموده شیوه خونریزی و خونخواری
بظهور می رسانیدند راجه صلابت مسلمانان را برخلاف تخیل خویش مشاهده کرده
بر سر حساب شده از سنگاسن فرود آمده بر کرسی زرین نشست و شامیانه
زربفت و مخمل زردوزی که بر چهار طرف او عقدهای مروارید شاهوار
آویزان و شمسه های طلائی بر سرش که از دور درخشان و نمایان بود بر بالا
سر مرتفع ساخت و حکم نمود که از هر دو جانبش خرمنها از نقود و ابیض و
احمر را انباشتند و طبقهای آلات مرصع و زیورهای گران بها مهیا داشتند
تا بر سپاه و شجاعان لشکر قسمت کردن گرفت و نوید داد که هر کسیکه شجاعت
و تهور را بظهور رسانید [illegible] منصور نزد من آید او را طبقهای طلا و درجها
حلوا از اقسام جواهر عطا خواهم کرد و بر مناصب و مدارج او خواهم افزود
باین نوید جرات افزای او مواعید همت افزا لشکر کفار از پیاده و سوار
مستمال و خوشحال گشته جان بازی را آماده گشتند دلیرانه پای جرات
در معرکه گذاشته بشرط تهور بجا آوردن گرفتند برقندازان بخطائی بیجا نگری که ذره
مقابل شعاع آفتاب را بگلوله بندوق میر بودند در آن رستخیز چه سرها که
مثل گوی بر زمین بغلطانیدند و باندازان بتکمیل اندازند که تار موی را خطا نمی کردند
چه طوفان مرگ که در آن معرکه بر انگیختند بهادران شیر صولت اسلام که عروس
شهادت را در آغوش کشیدن هوس می داشتند در [illegible] چون سیل اجل بر سر آن اجل رسیدگان تاخته
از کشته ها پشته ها می ساختند و در هر یورش چون باد تند بر آن نفرات رسیدگان

رسیده برگ افشان خزان جلوه می دادند کفار لعین را انبوهی کثرت
خود و تایید و عطا و بخشش سردار در حرب خیره گی و چیره دستی را بدرجه
کمال رسانیدند پنجاه هزار باندار که دست با نیها سر دادند و همچنین
ضربهای جهان آشوب را پی هم آتش دادند و پیاده کان بیجانگری
دلیر سر شست با شمشیر و بندوق کار بند جسارت و جهالت شده
شوخی تمام بر سر لشکر اسلام ریخته خیره گی بظهور آوردند آخر بشورش
غلبهٔ کفار میمنه و میسره لشکر اسلام را تفرقه در گرفته جا گذاشتند نظام شاه
بعد از اطلاع این معنی یکی از امرای معتبر بسر راه قطبشاه دوید فرستاده
بجانب خود طلبید و باتفاق بر کفار حمله آورد کشته جای خود قایم کرده
در حرب و نبرد مردی و مردانگی را داد می داد چون نظام شاه
دید که کفار در مقام خیره گی و چیره دستی اند نزدیک است که چشم زخم
به لشکر اسلام رسد دل بر شهادت نهاده و پای ثبات بفشرده و باستاد
کردن بارگاه و دهلیز حکم نمود و آن عملیست در عرف دکن که معنا و اهل رزم
جرات نهاده است که در نهایت کار آن را عمل کنند و آنرا رن تهانب
نام نهند یعنی از اینجا پس پا نخواهیم شد یا سر دشمن زیر پا آریم یا از سر
گذریم و نظام شاه صد سواری اهل حرم همراه داشت درین هنگام بر سر
هر سواری یک خواجه سرا با شمشیری بگماشت یعنی اگر قضیهٔ نوع دیگر
رو دهد خواجه سرایان اهل حرم را قاطبةً از شمشیر بگذرانند چون
راماج این حال مشاهده کرد یقین دانست که ترکان پا قایم کردند سپاه
خود را تحریص بر حرب از حد زیاده کردن گرفت و بمواعید بی پایان
امیدوار ساخته آتش حرب برافروخت و در آن هنگام پر آشوب

علی عادل شاه از طرف دست راست مقابل تمراج برادر بزرگ رامراج
آتش قتال افروخته داد نبرد می‌داد به چیره دستی قتل کفار بافراط رسانیده بود
آخر در میان شوکت تمراج تزلزل انداخت تمراج تاب مقاومت نیاورده
جا گذاشته به پیشگاه او از جا حرکت کرد عادل شاه براو برانگیخته او
بسوی رامراج خود را کشید عادل شاه تعاقب او کرده کوبان و زنان تا بسو
رسید تمراج را بر رامراج انداخت و باز از عقب لشکر بهیر و بنه را گرفته
و کوفته زیر و پا کرده بر قصد رامراج بازگشت و بهیر و بنه را نیز بر رامراج
انداخت چون رامراج از شور و غلغلهٔ عقب خبر یافت که عادل شاه فوج را
زیر پا کرده می‌آید دانست که خود در قبلگاه گرفتار شد از پیش فوج نظام شاه
و قطب شاه و از پس عادل شاه و از یمین و یسار بهیر و بنه و ریزه لشکر
بر بالای هم افتاده چنان عرصه را تنگ نمودند که راه بیرون شو مسدود
ناچار دل بر حرب گماشت و خاطر برگ قرار داد و سرداران را بیش
از پیش تحریص و ترغیب بر نبرد می‌کرد و همت می‌داد در این هنگام آشوب نظام شاه
را از غلبهٔ عادل شاه خبر نبود که بتعاقب تمراج پس پشت رامراج خود را رسانیده
فوج آن طرف را زیر و زبر ساخته بصلابت تمام سرگرم جنگ است
مگر همینکه پیش سر را خالی یافته در هول و اندیشه افتاد شکسته حال بود در بین اثنا
رومیخان داروغهٔ آتشبازی توپخانه او حاضر شد از وی پرسید که توپخانه
کجاست رومی خان گفت حاضر است بالفعل و توپ بزرگ اینک موجود
فرمود چه می‌بینی توپ سیاه در ملک میدان بار کرده آتش ده چون او توپهای
بزرگ را پیش کشیده سر دادن گرفت کفار تبه کار مثل اوراق اشجار بهار از
باد خزان هم ریختن و پاشیدن گرفتند و بعضی ان که بر فیل سوار بود و توپ را پیش رده

وحشت ضرب‌زنان با فوج همراهی بیشتر راند و هیچکس یارای پیش آمدن
او نداشت چون بهمین آئین در عین فوج کفار خود را رسانید خلق انبوه را دید
که یک جا مجتمع شده هجوم نموده اند فیل را بالتحاشا بر آن مجمع انبوه راند قضا را
رام راج در آن مجمع انبوه بود و از وحشت ضرب‌زن و حمله فیل دمان خلق بر بالای
یکدیگر افتاده از تیمار سردار خویش واگذاشته هر یک در فرار و گریز خیال‌ها
حالت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه مشاهده افتاد و رام راج در آن هنگامه رستاخیز
در لگدکوب خلایق مجروح وار در جای افتاده از نزدیکان و مخصوصانش
کسی نمانده مگر برهمنی [illegible] او نام که از اخص مخصوصان و نزدیکترین مقربانش
بود و در آن وقت در غمخواری نمک حلالی را نگاه می داشت و بشرط رفاقت
بجا می آورد و همین که رومی خان فیل را رانده بر سرش رسید آن برهمن بگمان آنکه
که فیل سوار مگر قصد راجه دارد در صدد هلاک او ست از راه غمخواری بی اختیار خویشتن
را بر رام راج انداخت و فریاد کشید که هان زنهار هیچ گزندی مرسانی که مهاراج است [illegible]
اگر این سلوک کنی در جلدوی آن نوازش عظیم خواهی یافت و ترا یکی از امرای عظام
خواهد کرد رومی خان همینکه نام مهاراج شنید فیل را اشاره نمود تا رام راج را بخرطوم
درآورده برداشت و بر بالا رسانید چون رومی خان او را بمقصود بدست آمد فیل
را باز گردانید بسرعت باد و برق برآمده در فوج خویش درآمد رام راج را زنده بحضور
نظام شاه رسانید نظام شاه باین نعمت غیر مترقبه فرح مند لا نهایت گشته رام راج
را پیش خود نشانده با او بتکلم درآمد و پرسید که چونی و چه حال داری رام راج هیچ
جواب نگفته بدست اشاره به پیشانی نمود یعنی سرنوشت آنچه بود بیافتم درین اثنای
این حال حکیم قاسم بیک تبریزی که از مقربان نظام شاه و معتمدان آن درگاه بود
باضطراب تمام پیش آمده عرض نمود که این چه وقت حرف زدن است و

دیر بر دار مکافات رسان دلی را از اندیشه فارغ گردان و گرنه عادل شاه که
دم تهور زند و نسبت پدر فرزندی بهم رسانده بصلابت تمام فوج را زیر و
زبر کرده می آید و بر از دست شما باز گیرد و در دست شما نخواهد گذاشت باز بخدا
معلوم معامله چه طور نقش پذیر گردد و نظام شاه سخن حکیم را موجه دیده تهور نمود تا
سر رامراج از تن جدا کرده بر نیزه مقابل لشکر او داشتند کفار چون سر سردار بر
دار مکافات دیدند همه را یقین شد که راجه کشته گردید و فتح از لشکر اسلام است
هزیمت خوردند و دست و پا گم کرده رو بفرار نهادند و الا نه هنوز از
جانبین آسیای حرب در گردش بود و کلها کفار بر هزیمت و قصه جنگ بود

تعاقب نمودن لشکر اسلام کفار هزیمت یافته را و غنیمت های بسیار بدست اهل اسلام در آمدن

چون بقیة السیف از آن مهلکه هزار حیله جان بدر برده گریز آوردند سپاه نصرت پناه اسلام
تعاقب نموده بقتل او نیز در آمدند هر طرف که تاختند قطار قطار کفار بر بالای هم
انداختند و هر سو که حمله آوردند از کشته ها پشته ها و پشته ها می ساختند چندین کفار را
به تیغ بی دریغ در آوردند که از رزمگاه تا فرسنگها تمام زمین از خون کشتگان لاله زار
گشت تا دوازده کروه از رزمگاه کشته و مجروح و نیم جان و اسب و فیل و شتر و
زر و جواهر و اشیاء و امتعه بحساب فرش را گسترده بودند عساکر نصرت مآثر از زر و جواهر و
اسب و خنجر و خود و جوشن و کمر و غلام آنقدر بدست آوردند که مستغنی و بی نیاز
گشتند سلاطین اسلام در لشکر منادی در دادند که سوای فیل و توپ و نشان
و علم و نقاره غیر از مواد سلطنت چیزی دیگر در سرکار نخواهند هر کس هر چه
یابد از نقود و زر و جواهر و زیور و قماش و متاع بهره ور و واگذارند و او را
مسلم دارند قریب هزار سلسله فیل و هزار ضرب و دیگر اسباب سلطنت فراوان

در سرکار سلاطین از غنایم فراهم آمد و جز این دیگر اسباب از نقد و جنس بر
خلایق همه وقف بود که از قلعگاه تا آبی کندی که ده کروهی بیجانگر است فضا و
صحرا همه از لاشها و جسد کفره ملوث بود محاسبان چابک قلم تا ده و از ده روز
در شمار مقتولان و مجروحان جد بجا آوردند صد هزار مقتول و مجروح در عین
حرکات و تعاقب بقلم آوردند بعد از حصول این فتح عظیم سلاطین اسلام
سر عجز و نیاز بر زمین خاکساری رسانیده طریق ادای شکر درگاه باری نمودند
مدت بیست روز در رزمگاه مقام کرده از تعب و رنج جدال و قتال
نفس آسوده کردند و به تیمارداری و درمانسازی مجروحان جد بجا آوردند
متوجه شدن سلاطین اسلام بجانب بیجانگر و تاختن و تاراج نمودن و از تخریب
بعد از آن متوجه بیجانگر شده بناهای عالی و عمارات رفیع و بتخانهها و
کاشانهها با خاک برابر ساختند و آنچه آن کافر ملعون از لوازم اهانت با
مساجد نموده صد چندان از خرابیها با کنایس و بتخانهها رفت چون شهر بیجانگر
بس بزرگ و معمور و پرجمعیت بود و قریب هزار سال بود که قدم لشکر
بیگانه بآن سرزمین نرسیده سکان آنجا از امرا و اغنیا و سپاه و رعیت و سایر
اقوام اهل حرفه بپیشه رفاه و آبادان بودند در این فتنه پنهان آشوب هر کس
هر چه داشت از بیم غارتگری اهل اسلام در خانهها و سردابها و
چاهها و حوضها فرو برده پنهان ساخته بودند اکثر مردم ذی شوکت و نصاب
دستگاهان اهل و عیال و اثاث و اموال در شعاب کوهها و غارها
که در حوالی آن شهر بود درآمده پنهان شدند لشکر اسلام چون در آنجا رسید
دست بغارت دراز کرده آنچه در ظاهر بود تمام بغارت بردند چون آگاه
شدند که اکثر اموال در زمین دفن کرده اند در تفحص آن درآمده در کندن خانهها

و عمارات و دکاکین پرداختند اکثر مردم باین شیوه بر دفاین گران دستیاب
می شدند و می یافتند اتفاقاً روزی نظام شاه بعزم سیر شهر سواری فرموده
در کوچه از کوچهای بیجانگر می گذشت آنجا جماعتی از گدایان و بازاریان لشکر
عادل شاه از جای سبوئی مسی پر از زیور و جواهر و مروارید برآورده در
خرابه آن شهر نشسته تقسیم می نمودند درین حال جمعی از لشکر نظام شاه بر سر وقت
ایشان رسیده خواستند که بعنف زد و رد و تمردی در آن تقسیم شریک شوند
بنابران میان ایشان کار بحرب و جنگ انجامید از جانبین چندی مجروح
منجمله و سیدی ترمذی بود و سپهدار را معرکه کشته شدند و عاشق ابدال نام
قلندری صاحب تکسیر بمعرفت نامور بود و سی و چهل مرید همراه داشت
سپهداران خانه جنگی شمشیری از عقب بر قفای او رسید تا حلقوم بریده شد لیکن
شاه رکنش سلامت مانده بود زخمش را دوخته مرهم داری کردند حیات باقی
بود زیست تا ده سال حیات یافت قدرت الهی بر عالمیان ظاهر شد چون
نظام شاه این وضع را مشاهده کرد بارکان دولت فرمود که درین خرابه
هر روز چنین صحبتها هم خواهد رسید و مفت خون ریزی هر روز چنین خواهد شد
رفته رفته کدورت در میان مردم بزرگ سرایت خواهد کرد بلکه باعث کدورت
پادشاهان خواهد شد کاری باید کرد که دفع این هنگامه و آشوب کند همانجا
استاده شده لشکر را حکم کرد که خار و خاشاک و علف و هیزم بسیار فراهم
کرده در خانها و عمارات و دکانهای بازار پر کرده آتش دادند تا همه عمارات
و خانهای چوبینه سوخته فرو ریخت فرش و فضای خانها تلهای بزرگ آمده
تودها افتادند باین سبب جستجوی دفاین اندک کم شد لاکن تا هم مردم
جستجو می نمودند و می یافتند قریب ششماه اقامت لشکر اسلام در بیجانگر اتفاق نمود

بیست فرسخ در بیست فرسخ شهر و قصبات و مضافات همه خراب و ویران
و سوخته با خاک برابر گشته تمراج برادر بزرگ که از آن مهلکه عشرانگیز بهزار حیله
جان بسلامت بدر برده بود و در قلعه بلخشه پناه برده متحصن گشت پسر تمراج
با متعلقات خود نیز در غاری عمیق و فراخ که در سه کروهی اناکندی واقع است وقتاً بسر برد

کیفیت کوهستان بیجانگر و غارها و رخنها در آن کوهستان

در اصل شهر بیجانگر و حوالی آن کوهها هستند مشتمل بر رخنها و غارهای عمیق که سه
فرسخ چهار فرسخ اندرون رخنها راه توان رفت و آن راهها بطرزی است
که بعضی جا به تنگ و بعضی جا فراخ و نیز بعضی جا تاریک که بی مشعل نتوان قدم
نهاد و بعضی جا روشنائی نمودار میگردد چنانکه آسمان هم بعضی جا نمایان
میشود و اکثر خلق بیجانگر جلا ورزیده باطراف و اقطار متفرق و منتشر گشتند
و بعضی در چنین قسم رخنها پناه برده معاش می نمودند که آن جماعت در غارها
خزیده بسر می بردند شبها بیرون آمده آب و غله باقی ما یحتاج معاش از
جاهایی که معلوم ایشان بود گرفته اندرون می بردند مسلمانان ازین حال که مطلع
شدند سر راه ایشان گرفته در کمین می بودند وقتیکه بیرون می آمدند آنها را
گرفته شکنجه میکردند تا که چیزی نگرفتند رها نمیکردند چنانچه فصیح الدین شیرازی
که در آن واقعه حاضر است از واقعه خویش خبر میدهد که مرا هم ازین قسم معامله
اتفاق افتاده که روزی سه چهار نفر بدست ما گرفتار آمدند بعد از آن آزار
بسیار گفتند که در فلان کوه چه غاری است که زن و فرزند و مال و اسباب ما
در آنجا است که اگر ما را بجان امان دهند تا آنجا همراه بیایند مبلغی بشما
میدهیم چون شره و طمع در نفس انسان جبلی است با چند شخص آن اسیران را
گرفته بر سر آن غار رفتیم یک دو کس را از آن میان دست برسن استوار بسته

پیش کردیم ما از عقب ایشان روان شدیم چون پارهٔ راه طی کردیم رخنه‌های
بسیار بنظر آمد که هر یک بطرفی میرفت در اندیشه افتادیم که مبادا وقت
مراجعت راه غلط کنیم یا سرگردان درین غار بمانیم یا بدست جمعی گرفتار
شویم و بهلاکت رسیم هوشیاری را بکار فرموده زغالی چند برگرفتیم و دسته
شمع نیز برداشتیم و روان شدیم هر جا بسنگی از انگشت نشان می‌کشیدیم تا
در هنگام بازگشتن بآن علامات بیرون آئیم و راه غلط نکنیم چون پیشتر رفتیم
دیدیم که بعضی جاها بسیار تاریک می‌نمود و بعضی جاها بالای سر شکافها نمودار
می‌گشت که آسمان می‌نمود و روشنائی پدید می‌آمد که بفراغت راه می‌رفتیم
قریب نیم فرسنگ همچنین در آن غار پر خطر رفتیم تا آنکه بجائی رسیدیم که رخنهٔ
تنگی بود که مقدار سه چهار گز بصعوبت نشسته و خزیده راه توانست رفت
آن دو کس که ریسمان بر دست شان بسته بودیم از آن جای تنگ درگذشتند
و خواستیم که عقب ایشان برویم خروشی بهم رسید و از اندرون آواز مردم
کینه‌کوش می‌آمد و صدای اسلحه نیز شنیده و ریسمانی که بر بازوهای دو نفر
بسته بودیم گشوده شد و آنها درون شدند و آواز رفته رفته زیاده می‌شد معلوم
کردیم که مردم بسیار در رخنه هستند بترسیدیم اگر اندک پیشتر رویم آنها بر ما
درآویزند یا بکشند برای پارهٔ مال جان عزیز سپرده باشیم ناچار مایوس خایف
از آنجا بازگشتیم و بآن علامات سیاهی که بر سنگها کشیده بودیم راه درست کرده
جان بسلامت بیرون آوردیم اکثر کوهها در آن ضلع باین قسم رخنه‌ها و غارها
دارد و اما کندی قصبه ایست بزرگ متصل شهر بیجانگر همین نهری بزرگ جاری
در میان فاصل است و حصاری مستحکم دارد عادلشاه بعد از خرابی بیجانگر
آن قصبه را عمارات کرده و قول داده و گماشته از طرف خویش در آنجا

نصب نموده در معموری آن اهتمام کرد تا چندروز آبادان شد رعایا و خلائق کثیر
در آن آمده معمور کردانید بعد ازین سه سال بیسرا مراج که دران مهلکه قیامت
نشان جان بسلامت برده در غاری که بر سه فرسخی از ان حصار واقع است
خزیده با اهل عیال بسر می برد شبی از میان حصار سر بر آورده ان حصار را
متصرف شد و گماشتگان عادل شاه را بیرون کرده رفیع الدین شیرازی
میگوید که تا حال که تاریخ یک هزار و هفده هجریست بیسرا مراج با زن و فرزند
دران حصار اقامت داشته است و بمحاصل آن قلعه و قصبه و مضافات
آن قناعت کرده روزگار میگذراند تاریخ این واقعه فتح دین مرک لعین یافته اند
و غلام علی استرابادی ولد محمد قاسم فرشته بطریق تعمیه نهایت خوب واقع
گشته قتل بد امراج گفته است چون نهایت قتل امراج که جیم است براندازند اعداد
باقیه موافق تاریخ قتل اوست که نهصد و هفتاد و دو باشد بعد از قتل امراج
سرش برای تهدید و ترهیب نزد عماد شاه فرستادند که درین اتفاق شریک
نبود بلکه برشورش بوده و در تعلقه نظام شاه دست تباهی گشاده بود

مراجعت کردن نظام شاه و قطب شاه از بیجانگر بملک خویش

چون قبل ازین پادشاهان اسلام عهد و پیمان شده بود که بعد از بیجانگر چهار قلعه
نامور که دو از ان ایکور و مدکل بود نذر عادل شاه دهانید چون موالیه عادل شاه
در پیش آمدن ظاهر نظام شاه و قطبشاه رسولان نزد تلمراج فرستاد و آن
قلعها درخواستند و او عذرها پیش آورده هنگام بارش و طغیان انهار و جوادل
نزدیک رسید عادل شاه درین کار در اندیشه افتاد عاقبت چنین ظاهر شد که
نظام شاه و قطبشاه بر دادن قلعه به عادل شاه رضامند نیستند بلکه تلمراج را
مانع میگردند بگمان آنکه اگر عادل شاه برچنین قلعه متصرف شود شوکت و

است و بیفزاید و قوت و مکنت او زیاده تر گردد ما را طاقت مقاومت با او
نماند چون این سر بملا افتاد نظام شاه بهراس آگین شد که عادل شاه اگر در
مقام مخالفت و معاندت درآید بسلامت بملک خویش رسیدن ما را مشکل خواهد شد
حیله برانگیخت کاغذی چند تیار کرده پیش عادل شاه فرستاده پیغام کرد که از احمدنگر
خطوط رسیده اند که عادلشاهیان در ولایت احمدنگر درآمده در صدد خرابی اند
اگر صلاح بیند رضا دهند تا رفته دفع شر مفسدان کنیم عادل شاه چون همین خواست
که بودن ایشان مخل مهام خویش است رضای مراجعت داد نظام شاه با قطبشاه
دربرید قصد معاودت نمودند مجلس ملاقات منتظم شد و وداع یکدیگر نمودند
بصحت و سلامت و بهبود و فرحت از هم جدا شدند قطبشاه راه ملک خویش
گرفت و نظام شاه نهضت باحمدنگر فرمود

بسهولت بدست درآوردن عادل شاه هر چهار قلعه را و مراجعت بدارالسلطنت بیجاپور نمودن

بعد از رفتن ایشان عادل شاه لشکر بر سر ایچور کشیده محاصره نمود و کار بر اهل قلعه
تنگ کرد و اهل قلعه از قحط غله و کمی آب عاجز آمدند و از هیچ طرف امیدوار
امداد و رسیدن غله نماندند و تمامی امرای اطراف و سرکشان حوالی قولها
گرفته بعادل شاه رجوع آوردند و بعتبه بوسی سرفراز شدند عادل شاه همگنان را
بنوازش شاهانه مستمال و خوشحال گردانید و بخلعتهای فاخره سرفراز ساخت
ولایت قدیمی ایشان هم بایشان تفویض نمود و آنها نیز در لوازم فدویت و
اطاعت سرگرم آمده تابع فرمان گشتند اهالی هر چهار قلعه بعد مایوس شدن از
رسیدن کمک و رسد چون این نوع بخت بلندی و طالع مندی پادشاه کامگار
دیدند از راه اطاعت پیش آمده بعتبه بوسی مشرف گشتند و مفاتیح قلعجات

پیشکش نمودند عادل شاه اینها را نیز از راه مرحمت خسروانه و مکرمت پادشاهانه
بنوازشات گوناگون و خلعتهای فاخره سرفراز گردانید و از جانب خویش عاملان
جدید همراه شان کرده بر سر قلاع فرستاد و در تعمیر قلعه تاکید نمود و بعد ازین خود
بدولت نیز بر سر قلعه سایه همایون گسترده بنظر درآورده در تعمیر شکست و ریخت
و استعداد و استحکام امور قلعجات تاکیدات بلیغه فرموده رایات عالیات
ظفر آیات بصوب دار السلطنت بیجاپور برافراشت چون بهر دو شهر سرور و
فرحت بمقر عز و شرف رسید در شکرانه این مواهب عظمی و فتوحات کبری ابواب
خیر مفتوح ساخته فقرا و مساکین و سایر اهل استحقاق از خوان احسان بی پایان
خود محظوظ و بهره مند گردانید چنانکه جمیع طوایف انام صباح و مسا داد عیش و
طرب می دادند و روزگار بعشرت تمام می گذرانیدند

ذکر بنا فرمودن علی عادل شاه حصار شهر بیجاپور را بسرکاری و اهتمام کشور خان و بنا نمودن مسجد جامع و آوردن کاریز آب در اندرون شهر بسرکاری خان مذکور

چون بتائید اله علی عادل شاه را وسعت مملکت و کثرت لشکر بهم رسید خلایق بسیار
از جمیع اقطار عالم روی بدرگاه این پادشاه خلایق پناه آورده از صدمات زمان
و آفات دوران پناه جسته معاش و زندگانی باسودگی و فراغ بالی می نمودند
اما همیشه از جانب مخالفان دغدغه می داشتند که مبادا مخالفان باهم اتفاق
کرده در مقام انتقام احمدنگر که دو نوبت از سم مرکب عادل شاهی خراب و ویران
گشته بود درآیند بنابرین عادل شاه حصاری مستحکم بر دور شهر از گچ و سنگ بنا فرموده
و بسرکاری این کشور خان مامور شد از تمامی ولایت کلکاران هنرپیشه و سنگتراشان
چابک تیشه طلبیده جمعی کثیر از مردان کاردان هنرور را بطرح بر گماشته

بر هر قطعه از فصیل باهتمام که از امرای درگاه متعین شد تا کشورخان باهتمام تمام این
بنا بکار برده در مدت دو نیم سال باتمام رسانید و حصار شش فرسخ نهاد و
عرض دیوار حصار هشتده ذرع و ارتفاع آن هشت ذراع و عدد برج یکصد
و بیست که هر برجی در استحکام و متانت همچو قلعه و شش هزار کنگره بر دور
حصار بر آوردند و هفتاد دریچه بجهت ضرورتی وقتی گذاشتند باز بسنگ و گچ
مستحکم کردند و شش دروازه گذاشتن دروازه که بر سمت قبله واقع است
بنام مکه معظمه مشهور گشت و باقی دروازها بنام دیهای که نزدیک آن واقع
است مشهور شدند و خندق عریض و عمیق در دور حصار حفر یافته که آبش گاهی
کمی نمی یابد چون حصار در سنه ۹۷۳ نهصد و هفتاد و سه سمت اتمام پذیرفت امرا و
وزرا و متمولان و مالداران و سایر خلایق بخاطر جمعی تمام شروع در بنای
عمارات آمده و قصرهای فسیح و کوشکهای بلند و پر تکلف بر داشتند و قلعه
که ارکش ابراهیم عادل شاه ساخته بود مشتمل دو حصار و دو خندق پر آب در
وسط شهر واقع است و در درون حصار شهر سه قطعه باغ بزرگ طرح انداخته
در اندک روزی باتمام رسانید قطعه اول بباغ دوازده امام ملقب شد بواسطه
آنکه دوازده باغ کوچک قدیم در هم کردند و قطعه دویم بباغ علوی اشتهار
یافته و قطعه سیوم بباغ علی محمد موسوم گردیده و امرا و ارکان دولت هر کدام متصل
بجاهای خود بقصد سیر و آسایش باغهائی ساختند و در اطراف شهر بستانها نهاد و
باغهای بسیار بهم رسیده که جمیع اقسام میوهای گوناگون کم سیری و سرسبزی
یافته می شود و کشورخان نیز بامر عادلشاه کاریزی از دو فرسخی راه همه جا
سنگ صلب شکسته و تراشیده در اندرون شهر آورده نزدیک قلعه حوض
بزرگ بنا فرموده اند که آنرا کاریز گویند همیشه پر آب است که تمامی خلق شهر

شهر از آن می‌برد و سیراب می‌شوند و آب و هوای بیجاپور در کمال اعتدال
و قوّت است ساکنانش همیشه صحیح المزاج و پر اشتها می‌باشند و بیرون شهر قصبه
بزرگ پرجمعیت آباد گشته گویا در حقیقت بندریست معمور و موسوم بشاه‌پور
و از اطراف و جوانب سوداگران هر اقلیم هر قسم متاع آورده در شاه‌پور
فروخت نموده و از انجا متاع خریده باطراف و جوانب می‌برند و متاع
بسیار هم در آن قصبه موجود می‌شود و در وقتیکه این قصبه بنا یافت یک فرسخ
راه فاصله بود و الحال بشهر متصل شده همین حصار و خندق فاصله است از کثرت
خلق و هنرمندان هر اقلیم جمع آمده اند اشیای گوناگون پیدا می‌شود و مسجد
جامع نیز بسرکاری کشورخان بکمال وسعت و متانت و زینت بنا یافته
از کشورخان در مدت سه سال شهرپناه اتمام یافت

لشکر فرستادن علی عادلشاه بر کرناتک و بجد برخاستن نظام شاه و قطب شاه

بعد از تباهی بیجانگر و کشته شدن رامراج در تمامی مملکت تابعه بیجانگر که از کثرت
طول و عرضش بسیار وسعتی عظیم داشته هر یک از امرا و فوجداران قلعه‌داران
هر قلعه و ولایتی و مملکتی که در تصرفشان بود متغلب شده و گرفته رایت استقلال
برافراشتند ملوک طوایف شده سر بیکدیگر فرو نمی‌آوردند و تمراج برادر رامراج
پیکنده مقر خویش ساخته پاره‌ای از ملک در تصرف آورده قناعت می‌نمود و چون
نام کار رسته علی عادلشاه از عون و لطف کردگار بر وفق آرزو و
خواهش دل خجسته سامانی صورت پذیر گشت با دراک شرف جهاد در
مراتب شوکت و ابهت و مدارج قوت و مکنت او افزایش و نمو دیدن
باز چند ایام باز داعیه غزا و ملک‌گیری از خاطرش سر برزد و خواست که خود بنفس
نفیس متوجه ولایت پیکنده و زمل گردیده لوای غزا و جهاد اعلای اعلام دین و ملت

معتمد الملک کشور خان بعرض
اعلیحضرت... والاحکام بنای دولت و سلطنت نماید مدار علیه
رسانید که در ولایت کفره پادشاهی ذی شوکت چنان نیست که ضرور شود خود
بدولت و اقبال متوجه آن سو شدن هر کدام یک با از استادکان پایه سریر خلافت
مصیر که حکم کنند سرانجام این مهم خواهد داد پس عادلشاه این مطلب را بخاطر آورده
سپه سالار کشور خان را بسپه سالاری متعین کرده با بیست هزار سوار شمشیر گذار بآن طرف
روانه فرمود چون این خبر گوشزد فرمانروایان اطراف شد قطبشاه رسول
چرب زبان پیش نظام شاه فرستاده پیغام نمود که ملکی وسیع زرخیز که بجنوب رویه
بیجاپور است صاحبی ذی قوت و شوکت نمی دارد اکحال شنیده می شود که عادلشاه
که عادلشاه لشکری ترتیب داده سرکردگی کشور خان را روانه آن طرف
نموده باوجود اینقدر ملکی که اکنون در دست او ست ما را مقاومت او دشواری
دارد وقتیکه توسیع ملکش دست دهد در شوکت و عظمتش افزایش دهد نماید
لابد ما را اطاعت او باید نمود و درین غفلت خود را باید گماشت صلاح وقت چنان
است که بر سر ولایتش لشکر کشیم اگر میسر گردد پاره از ولایتش بقبض آریم والا
لشکری که برای تسخیر ملک رفته است کار ناساخته باز خواهد گشت شوکت
و عظمتش از ترقی باز خواهد ماند نظام شاه صواب دید قطب شاه را مستصوب
گردانیده حاکم برار را از خود ساخته باتفاق متوجه ولایت بیجاپور گردیدند

لشکر کشیدن سه پادشاه بر ولایت عادلشاه و معاودت نمودن کشور خان از کرناتک و هزیمت یافتن افواج سه گانه

نظام شاه و قطبشاه و پسر تفاول خان مدار المهام عماد شاه هر سه باتفاق بر
ولایت عادلشاه لشکر کشیدند عادلشاه بمجرد رسیدن خبر توجه ایشان
بی ملاحظه از مقر دولت برآمده بقصد سر راه گرفتن ایشان استقبال نموده در قلعه شاه درگ

نزول اجلال فرمود آنها این خبر یافته بمقابله نپرداخته از راه دیگر بحوالی شهر
خود را رسانیده بر حوض شاه پور فرود آمدند بقصد آنکه چون شهر معمور پر جمعیت آبادان
خالی از فوج و لشکر و نیز حصاری که بر دور شهر بنا کرده شده بودند هنوز باتمام
نرسیده بود بسهل ترین وجه بدست توان آورد عادل شاه که بکمال تقویت تمکین
اتصاف داشت از بنیان هیچ وسواس بخاطر رسانیده خود در شاه درک
توقف نمود و لشکر را برای محافظت شهر روانه فرمود امرای عادل شاهیه
یک روز پیش از مخالفان داخل شهر شده در ضبط و استحکام برج و باره حصار
دروازه در آمدند هر شش دروازه را امرا بجهت محافظت و پاسداری میان
خویش قسمت نموده در آن امر قیام نمودند و خاص خیل شش هزار سوار نیزه گذار
در اندرون شهر نگه داشتند تا هر طرف که مخالفان زور آورده مدد کرده دفع
خصم پردازند مخالفین سیوم روز زور و فوج آراسته نزدیک شهر رسیده یکبار
دور شهر در آمدند بتوقع آنکه هر جا که ممکن شود فرصت یابند در شهر در آیند چون باره
از اطراف قلعه شهر قطع نمودند توپ ها از بالای قلعه سر دادند فیلی و دو اسب ضایع
گشتند باره خود را دور تر گرفته بگرد پیش آمدند چون نزدیک دروازه ساره در
رسیدند بعضی امرا که بمحافظت آن قیام می داشتند بر سر مخالفان تاخته پاره نبرد
نموده بجای خویش آمدند چون گردش کنان نزدیک دروازه مکلی رسیدند سپاهیان
که بمحافظت آن دروازه قیام داشتند مقابل خصم آمده نبرد خوب نمودند از آن جمله
سرداری هندوی هندیا نام از لشکر عادل شاه که صاحب دو هزار پیادگان
بری جرد از بود که کهترین پیادگان از آن کم از سه صد هون نمی ارزید تمام لشکر
خویش را در کمین گذاشته خود با سه صد سوار مقابل لشکر خصم آمده جنگ گریزی
نمود و میکشانید تا آن فوج کمین زده بر سرشان تاخته از پس و از پیش جنگ در

انداخت هرچه از مرد و اسب و فیل می یافتند می گرفتند بهمچنین چند مسافت راه در
آفتاب گرم قطع کردند از بی آبی و گرمی آفتاب تابی و توانی نه در ایشان ماند
نه در حیوان حالت بهلاکت رسید ناگاه از دور نظر شان بر حوض اسدپور افتاد
سواران لشکر خصم خواستند که سر آب رسند کامل خان و نصیر الملک و میر محمد تقی خان
که از حوالدار دروازه اسدپور بود جلدی کرده سر آب را بر ایشان گرفتند آخر از
گرمی و بی آبی سوار و مرکب درماندند امرای عادلشاه این حالت را از آنها
تفرس کرده اطراف و جوانب ایشان در گرفته دست تصرف بر ایشان
دراز نمودند و گیر و بزن را ساز دادند تا آنکه بعضی از امرای لشکر خصم بقتل
درآمدند و بعضی مجروح و بعضی اسیر گشتند قضارا درین اثنا از جانب شرق
غبار عظیم پیدا شد از میان گرد فوجی طلوع نمود مخالف و موافق هر دو را دغدغه
حاصل شد که آیا این لشکر از کجا است چون نزدیک رسید کشور خان بود با
بیست هزار سوار از پل باز گشته بقصد مدافعه خصم درین وقت خود را رسانیده بود
عادل شاهیان را از رسیدن کشور خان شوکت و قوت دو بالا حاصل آمد
باتفاق کشور خان دلیرانه بر لشکر خصم تاختن و تاراج کردن گرفتند تا آنکه یکصد و
و پنجاه سلسله فیل و چهار پنج هزار اسب و غیره اسباب فراوان دست بسته
کشور خان کرد و پیشکستی فاحش بر لشکر خصم افتاد که هیچگه نیفتاده بود مولانا
عنایت الله که عمده و معتمد برهان نظام شاه و مدار المهام آن دولتخانه بود در آن
آشوب بدست شیرزاده نام سپاهی از لشکری عادلشاه اسیر شد چون
رابطه قدیمی در میان بود شیرزاده اقصی الغایت اعانت مولانا عنایت الله
کرده اسب خویش که تازه زور بود بوی داده بسهولتی بلشکر خود روانه
نمود و نیز مولانا جمال الدین خسرانه دار نظام شاه با بعضی از خدام مشهور زخمی

بستان چهارم

اسیر شد کامل خان که از خادمان قدیم نظام شاه بود و درین وقت در دولتخانه
عادل شاه بمراتب عالیه رسیده سرلشکر شده بود نظر بآن نمک قدیم حسن و مروت
را کار فرموده تمامی اسیران ایشان با چهار صد باری از میوه و غیره پیش نظام شاه
فرستاده پیغام داد که لشکر مخدوم را چشم زخم عظیم رسید بالفعل لشکر عادل شاه را از
رسیدن کشورخان شوکت و سطوت اضعاف مضاعف بهم رسید من خادم تا غایت
حتی المقدور رعایت جانب آن مخدوم میکردم کشورخان بهیچ وجه رعایت
شما نخواهد کرد اولی و انسب آنست که هم امروز متوجه ولایت خویش شوند و بسلامت
ازین مهلکه بیرون روید مبادا نوعی از فلک شعبده باز بظهور رسد که بیرون شدن
ممکن نباشد نظام شاه صلاح دیدش را بالصواب قرین ساخته دیگر روز مع رفقا
کوچ کرده متوجه ولایت خود شد کشورخان با سایر امرای عادل شاهی مشورت
نمود که این وقتی است که هیچ فرصت دیگر میسر نخواهد گشت که مخالفان شکسته تر
گشته اند لشکریان همگی بیدل و سست همت گردیده و بسیاری مجروح و متفرق
شده اند اگر رضا باشد مساعدت کنند من همه را دستگیر کرده می آرم شاه ابوالحسن
ولد شاه طاهر و دیگر چندکس درین کار همداستان نشدند بل مانع آمدند بملاحظه
آنکه اگر بذات آن جماعت بر افتد سلطنت دکن بیکس شود کشورخان با وجود این
حال و بی توجهی نمودن رفقای خود با جمعیت خاصه خویش تعاقب نموده از پیش
و از پس زده اسیر گرفته اسپ و شتر هرچه می یافت بدست آورده تا سرحد رسانید
چون لشکر مخالف در ولایت خود در آمد کشورخان و شاه ابوالحسن و غیره متوجه
شاه درگ شده بعتبه بوسی عادل شاه مشرف شدند بادشاه بنوازشات
زاید و خلعتهای فاخره کشورخان را سربلند ساخته باتفاق متوجه دار السلطنت
بیجاپور گشته بفرحی و فیروزی و شادکامی داخل مقر عز و شرف گشتند [illegible]

و عشرت مشغول شده داد کامرانی و شادمانی می‌داد

دیگر بار اتفاق نمودن و لشکر کشیدن نظام شاه و غیره بر تعاقب عادل شاهی

چون مخالفان جام ناکامی از دست ساقی قضا درکشیده بودند و مکرر مغلوب آمده
شکستهای خورده بودند و هزیمتها یافته و از آن باز نمی‌ایستادند همچنان در مقام
نفاق و عناد مانده در تدبیر دفع استیلای عادل شاه شدند عادل شاه کشور خان
را با چندی امرای بزرگ جهت دفع شر ایشان گسیل نمود کشور خان قلعه احسن آباد را
پناه خود کرده در استعداد نبرد بوده و هر روز میان فریقین جنگ نبرد واقع
شده و از جانبین جمعی کشته و مقتول در می‌آمدند روزی اعدا با خود قرار دادند
که امروز همت را بر گماشته جنگ یکرو کرده قلعه را محاصره کنیم امرای
عادل شاهی که با کشور خان کینه و نفاق داشتند خود را کنار کشیدند مخالف را
فرصتی شد در جنگ پا قایم کرده تا آخر روز نبرد در دادند کشور خان بذات
خویش مقابله بشرط می‌نمود عاقبت با سپاه پادشاه مقاومت نتوانست کرد و خود
را بجای قلعه رسانید باقی لشکر در خندق پناه گرفتند هر چند اهل قلعه را تاکید مکرر
فرستاد که از بالای قلعه توپ و تفنگ سر دهند اینها هم نفاق ورزیده تغافل
ورزیدند چون شب درآمد هر یک بجایهای خود رفتند کشور خان حاکم قلعه را
بهانه فتنه بدست آورده بجان کشت چون این خبر بمسامع عادل شاه
رسید بی ملاحظه خود بشتاب باد یلغار نمود و رسید مخالفان را قوت و
قدرت نمانده مراجعت نمودند عادل شاه مسعود و شادمان و نشاط بدار الخلافه نهضت فرمود

بنا نمودن کشور خان قلعه شاه درگ را که بدهارور مشهور است و بقتل رسیدن کشور خان

چون سپه سالار کشور خان در مردی و مردانگی سرآمد مردان و شجاعان روزگار بود
هر روز کارهای شایان و فتوحات نمایان بر دست وی ظهور می‌یافت و نوازشات

عادل‌شاهی و عنایات بادشاهی از اقران سر برآورده و در سایه‌نشینان بطالع بلندی ممتاز
گردید حسد و شقاوت سودا از کمین سر برآوردند و در زوال وی سعیها بجا آوردند لاجرم تمامی
اعیان درگاه و اهالی بارگاه تخم حسدش در مزرع دل کاشته بعد از آن [illegible]
هر دم اعتراضات غیرمکرر در پیش می‌آوردند و گاه بیگاه محاسن او را در لباس قبایح
در حضور می‌گذرانیدند کشورخان ازین معنی تنگ آمده صلاح کار خود در آن جست که
از صحبت ایشان دوری ورزیده شر ایشان از خود بازدارد و غایبانه در خدمت
و نمک حلالی خدمت‌های شایان بجا آورده و از پیش کار و نام خود کوشید بنابر آن
بعرض عادل‌شاه گذرانیده که در ده فرسخ شاه درگ قریب ولایت نظام‌شاه در قدیم الایام
قلعه بود موسوم به ماه درگ اکنون از آن اثری هم باقی نمانده اگر رضای عالی باشد
بنای آن از سر نهاده در اندک روزی باستحکام تمام رسانم که در پناه آن اکثری از
ولایت نظام‌شاه تسخیر توان نمود اعیان درگاه درین باب سخنان مختلف نیز داشتند
بعضی موافق و بعضی مخالف عادل‌شاه فرمود درین باب استخاره از کلام الله
باید نمود آنچه او فرماید بر طبق آن عمل باید کرد در آن مجمع افادت مآب کمالات
انتساب مولانا عنایت الله مقصود شیرازی که مخاطب بخطاب افضل‌خان بود حاضر
بود عادل‌شاه با او خطاب فرمود که در مدعای کشورخان مصحف مجید تفاول
کنید چون مشارالیه بدین نیت کلام الله بگشاد صفحه آیت قتال برآمد افضل‌خان
گفت ازین کار باید گذشت که بغیر از قتال نتیجه نخواهد بخشید کشورخان چون از اراده
خویش گذشتن نمی‌خواست تاویل کرد و گفت توهم شرک از آن پیدا می‌شود و به دشمنان
تعلق دارد و منحصر بر دشمنست حاضران گفتند که کلام الله منع میفرماید و کشورخان به
سخن خود مصر است عادل‌شاه فرمود کشورخان داند و کلام الله بعد از آن کشورخان
با اکثر امرا و استعداد قلعه‌سازی متوجه زمین ماه درگ شد و بنای آن باستحکام گذاشته

هریکی از امرا رسیده و هرکس در استحکام آن غایت سعی و جهد مبذول داشتند
مگر انکس خان که کینه و نفاق از همه بیش ورزیده بود در انک خویش رخنه گذاشته غرض
در اندک ایام باتمام رسید الحال آن قلعه مدار و مشهور است بعد اتمام قلعه استعداد
و مواد قلعه داری از توپ و تفنگ و منجنیق و ضرب زن و غیر آن از قلعها آورده
جابجا برحسب قاعده نصب فرموده ذخیره قلعه قریب چهل هزار کهندی غله از ولایت نظام شاه
بطریق غارت بهم رسانیده در قلعه جمع نموده نظام شاه که مدام تخم عداوت
عادل شاهیان در دل کاشته آب می داد الحال از این شوخی کشور خان بیش از
پیش کینه و رو عناد اگین گشته در استعداد مواد جنگ و فراهم آوری لشکر می کوشید
بعد از آن با هرسه افواج باتفاق متوجه کشور خان شد کشور خان همت بر مقاومت
ایشان برگماشته برج و باره قلعه را با اسباب و آلات آتشبازی مستحکم گردانید
در مقابله و مقاتله در ایستاد و مکرر عرایض بخدمت عادل شاه ارسال نمود بدین مضمون
که مخالفان سه گانه باتفاق برین ولایت هجوم آورده لشکر کشیده در صدد هنگامه آرای
و فساد و هنگامه آرای و فساد انگیزی هستند التماس آنکه جمیع امرای پای تخت
را حکم شود که با لشکر خود باشتاب برق رسانیده در مدد فدوی درگاه و حراست
قلعه بذل کوشش نموده خود بدولت و اقبال نیز از مقر عز و شرف بر آمده سه چهار منزل
باین طرف قدم رنجه فرموده و بر لب دریا سراپرده های فلک فرسا برافرازند
تا بیمن قدوم و اقبال لشکر دشمنان مقهور گردند بادشاه حکم فرمود تا امرا با فوج
خود ها از دکن قلعه رسانیده ندانها اگرچه بمدد کشور خان آمدند اما معامله ایشان
همه بر خلاف ظهور پیوست زیرا که اعظم امرای عادل شاهی مثل عین الملک و
نور خان و شاه ابوالحسن و دیگر چندی از کشور خان بیدلی نفاق داشتند نمی خواستند
که شوکتش زیاده شود و در اعداد محاصره با طاقت و التیام و اتحاد و فرصت نمی آمدند و شاه

شاه ابوالحسن که بدل دوستدار نظام شاه بود و رعایت جانب او بر همه چیز مقدم میداشت
الحال چنانچه عادل شاه را از توجه نمودن باعانت کشور خان مانع آمد امرا را نیز بفریفت
که در مدد و کمک کشور خان شما را صرفه نیست لابد درین گشت که او مظفر و منصور
ماند ابهت او زیاده تر خواهد گردید و شما همه زیر دست وی خواهید شد بهتر آنست که ازینجا
برخاسته در ملک نظام شاه در آمده در پای تخت او خلل در اندازیم و دست غارت
و تاراجی بگشائیم تا امرای نظام شاهی بیدل و تشویشناک شده در محافظت
شهر و ناموس خود با در آمده مقید بجنگ نخواهد شد نظام شاه قدرت بر جنگ نخواهد
ماند ناچار ازینجا برخاسته راه احمد نگر گرفتند و در آنجا ولایت خویش خواهد
گرفت امرا بسخنان زور آمود ابوالحسن فریب خورده از قلعه برخاسته راه
احمد نگر گرفتند و در آنجا شورش بر انگیخته نظام شاه از سر کار آگاه شد و بی اتفاقی امرا
عادلشاهی او را بوضوح پیوست از تاراجی ولایت خود پروا نکرده اول به قلعه در
و جنگ در انداخت کشور خان بمقاومت او بنفس نفیس و تیر و شمشیران می نمود هر بار
که مخالفان زور آورده حمله می آوردند همچو شیر غران بر ایشان تاخته پس پائی
و متفرق می ساخت بدست خویش چند جعبه تیر خالی نمود و یک تیر او خطا نکرد تا
روزی مخالفان قرار دادند که امروز جنگ سلطانی کرده نقطه دار قلعه را گرفته
بزور حمله نمائیم بر همین قرار داد جنگ عظیم در انداختند حمله بر حمله می آوردند
کشور خان پیش دروازه قلعه بمدافعه می پرداخت در هر مرتبه جمعی را زیر
تیغ در آورده و جمعی را مجروح ساخته متفرق میگردانید درین اثنا لشکر
مخالف در قلعه گرفتند تا هر جای که فرصت یابند اندرون آن زنجیر که
انکس خان و آهنگ خان که در وقت بنا از راه نفاق در آیند چون بهانه هر دو
و آمد شد بصواب اتفاق گذاشته بودند در آمدند و می خواستند مکان بیرون را الحاق

قسابل نمودند سپاه نظام شاه بے دغدغه و بلا وسواس از آن رخنه درون
قلعه در آمدند کشور خان که در عین جنگ داد مردی می داد و شرط تهور
شجاعت ادا می نمود ناگاه خبر رسید که سپاه نظام شاه درون قلعه داخل
گشتند کمال حیرانی یافته مایوس شده دل بر مرگ قرار داده پا پیاده شده در رزم
مردانه جنگ بهادرانه بیش از بیش می کوشید در سر یورش جوقی از اعدا
کشته و مجروح گردانیده کارنامه یادگار بر صفحه روزگار بگذاشته اما
چون تائید آسمانی و اعانت سبحانی شامل حالش نبود در کشش و کوشش بے شما
فائده مرتب نشد قضا را در عین جنگ که شصت انداز آن طرفین چون قطرات امطار
تیر بار میکردند تیرے از جانب مخالف جهیده مقابل کشور خان بر زمین
سخت خورده جسته بر زیر ناف کشور خان رسید و یک بدست درون نشسته
کشور خان از پا در افتاد لشکریش متفرق شد مخالف زور آوردند و سرش
بریده بنزدیک نظام شاه بردند حکم نمود که پوست از جسدش برکشیده بکاه
پر نموده دوشکر گیر دانند و میگویند که کشور خان در روز جنگ سلاح پوشیده
مستعد و آماده نبرد گشته چون سوار می شد در دست شخصے کتاب دیوان خواجه
حافظ قدس سره بود گرفته بگشاد سر صفحه این بیت بر آمد - بیت کسیکه تاج مرصع
صباح بر سر داشت - نماز شام در خشت زیر سر دیدم - ازین مضمون سخت دل
شکسته شد ناچار سوار شد و بر جنگ رفت آخر انجام کارش اینچنان شد که
مذکور شد بیچاره خشت هم زیر سر ندید نظام شاه شادمان بقلعه در آمد بمعتمدان
خویش سپرد لشکر به آئین و شادی جماعتی اسیران و مجروحان که گرفته پیش وی
آوردند همه را جامه و خلعت داده سر داد از جمله اسیران یاقوت نام حبشی غلام
کشور خان بود نظام شاه فرمود که تن برهنه کشور خان بیاقوت دهند یاقوت عرض

نمود چون بر همه هواخواهان ثابت پادشاهی خدعه‌ها یافتند بکشور خان هم خلعتی عنایت
شود نظام شاه فرمود پس با قوت ید پوست کشور خان می‌خواهید پوست بوست دهند
چون پوست در بدن کشیدند حکم مکرر شد که سرش را به بدن وصل کرده جنازه اش
به بلده بیجاپور رسانند تا در باغ که درون شهر بنا یافته او بود دفن نمودند پس
ازین نظام شاه از کار قلعه فراغ یافته بر سر امرای عادلشاهی که در پای تخت
او دست تاراجی گشاده بودند یلغار نمود بر ایشان تاخت آورده در میان گرفت
آنها هم دست و پا زده بمردی و مردانگی پیش آمدند جنگ و ستیز خوب نمودند
لکن آن خودرایان و خودسران که از نفاق بهادرانه خلل عظیم در حشمت خداوند
خویش در آورده بودند سزای کار و کردار خود یافتند عین الملک به قتل رسید و نورخان
باسیری گرفتار شد چون خبر این حادثه و بقتل رسیدن کشور خان و رفتن
تمامی اثاث و اسباب سلطنت از قلعه فیلان و شتران و غیران بدست غنیم
رابعادلشاه رسید تأسف‌ها نمود و پیچ و تاب خورد و گفت که کشور خان بر سخن افضل خان
عمل نه نمود و آخر کلام سید کار خود کرد و خود در صدد تدارک درآمد و خواست که
بر مخالفان تاخت آورد چون شنید که مخالفان متفرق گشته بولایت خود ها
روانه شدند هم این را بوقت دیگر گذاشت

بیان لشکر ظفر پیکر را بسرکردگی انکس خان به تسخیر قلعه ادهونی روانه نمودن و بقبض آوردن آن قلعه

پس ازین بصوابدید شاه ابوالحسن و شاه طاهر که بعد از قتل کشور خان منصب جمله
الملکی یافته بود وکیل السلطنت گشته عازم تسخیر قلعه ادونی گردید و آن قلعه بود در غایت
متانت و حصانت که پیش از آن هیچ یک از سلاطین اسلام بران دست تصرف نیافته
و آن قلعه کوهی رفیع و وسیع بنا یافته مشتمل بر عمارات رفیعه و چشمه‌های آب خوشگوار

واز عهد سیورای برزا چه که بر تخت بیجانگر جلوس نمود از ملاحظه بادشاهان اسلام در پی استحکام او شده نهایت اهتمام را بجا آورده استحکام در رویین بخشیده بود اما ن را با هشت هزار سوار و پیاده بسیار توپ خانه فراوان بدان طرف روانه فرمود حاکم قلعه دران وقت یکی از امرای کبار رام راج بود بعد از قتل او بران قلعه و مملکت تابع او مستقل گردیده اطاعت هیچ کس نمی نمود لشکر اسلام پرداخت چند جنگ مردانه با انگستان نمود اما در هر حرب مغلوب می آمد آخر غله و آذوقه فراوان در قلعه کشیده حصاری شد چون ایام محاصره بطول انجامید و ذخیره باخر رسید امان خواسته قلعه را واگذاشت عادلشاه از فتح آن قلعه مسرور لا یت گشته در تسخیر قلاع و بقاع کردسپش در آمده چنانکه رفته رفته همه آن اصلاح را در قبض در آورده آن سواد کفر را بچراغ اسلام منور گردانید و بنا بتخانه ها سے کفار منهدم ساخته به بنای مساجد و اقامت

صلوات و اذان اعلام اسلام برافراشت

بیان بسعی ابوالحسن و چنگیزخان در سرحد ملاقات عادلشاه و نظام شاه دست دادن عهد و پیمان بست وثوق پذیرفتن

در بیان سابقه اگرچه از تدابیر دانایان اطلاع پسند مواجبات و مولات و اسباب مواصلت میان این دو سلطنت خانه عادلشاهیه و نظام شاهیه بظهور آمد اما هیچ فائده بران مترتب نشد بلکه نفاق و عناد متخلله روبازدیاد داشت و بسبب نزاع بر خاستن این دو بادشاه عالمی تباه می شد و ولایات و معمورات خراب پایمال می گشت درین نوبت شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر و خواجه میرک مخاطب بچنگیزخان پیشوا و مدارالمهام نظام شاه هردو در اصلاح کار آمده و رسطه نفاق و سازش هردو بادشاه گشتند و بتقریبات شایسته و تمهیدات بایسته هردو بادشاه را در سرحد ملاقات دهانیده کلفت و کدورت باین

برطرف گردانیدند و قرار مدار صلاح و سازش بر آن نهادند که عادل شاه ملک بیجانگر
چندانکه تواند در حوزه تصرف درآورد و نظام شاه بر ملک بیدر و برار تسلط و تصرف
کشاده در حیطه ضبط درآورده من بعد نزاع و پرخاش که بسبب قلت و تنگی ملک با هم داشته اند
مرتفع گردانند و تنافر و تناغض سالها که در میان حاصل گشته برطرف سازند و رابطه دوستی
و یکجهتی را ازین پس استحکام و استقرار بخشند تا آسودگی و رفاه خلق الله و امنیت و طمانیت
بلاد و امصار بظهور پیوندد و چون این مطلب باستصواب جانبین بعهود و مواثیق سمت تاکید
پذیرفت هر دو پادشاه بسرور و نشاط از یکدیگر وداع گرفته سعادت بمقر عز و شرف خود با
نمودند نظام شاه بر وفق این قرارداد استعداد و مواد بهم رسانیده لشکر بصوب برار کشید عنان
انجا که از پسر تفاول خان بسبب بعضی ملعینان او که خداوند خود را اسیر و محبوس داشته خود
مستقل گشته بود بیدل شکسته که خاطر بودند با موافقت و اطاعت او دست بر داشته با نظام
شاه موافق و همداستان گشتند تا نظام شاه موافق و همداستان گشتند تا نظام شاه تفاولخان
را بدست آورده بسزای کردارش رسانید و تمامی ملک برار بی تعب جنگ و قتال در قبض
تصرف درآورد و ازین سو عادل شاه نیز در صلاح کار خویش درآمده با لشکر آراسته بتسخیر
ملک بیجانگر روان شد قلعها که بر سر راه بود یک را مسخر کرده به بلگنده رسید و بمحاصره آن
پرداخت امرای هنود که ملقب به پاره گیران مشهور بودند بنام پالیواریان نیز می نامیدند
در شجاعت و سپاهیگری بالغ طویل داشتند حتی که این قوم از یک دکن می گفتند در اول
نوبت بعد از قتل را مزاج با عادلشاه سر اطاعت فرو آورده در چاکران داخل شده بودند
و تابع امر و فرمان بوده در هر مهم پیش آهنگ لشکر عادل شاه می بودند و بر ولایت مخالفان
دست تطاول کشاده خرابی و پایمالی می نمودند و اسباب فراوان از اسب و شتر و فیل بدست
آورده استعداد قوی بهم رسانیده بودند درین نوبت بسبب مزید استعداد و کثرت اموال
نشاء غرور و استکبار را دو بالا رسانیده شیوه بغاوت را ساز داده و طریق اطاعت

وقدومیت پیشه را تغییر داده راه تمردی بیهوده گرفتند. از رسیدن رسد غله و آذوقه بلشکر منصور مانع و مزاحم گردیده در اعانت و امداد قلعه گیسان سرگرم بوده اندرون رسد و مددی رسانیدند چون با صداقت تهور و شجاعت طریقه نکرده‌اند و نیز قزاقی را نیز جمع نموده بودند و کل لشکر این قوم چه از سپهداران زبده سوای پانزده هزار سوار نیز با تیغ گذار بوده عادل شاه درین وقت فتح قلعه را صلاح ندیده بر وقت دیگر گذاشت از آنجا عنان عزیمت بصوب گلبرگه منعطف ساخته سیرکنان بدارالخلافت رسید

دربیان بار دیگر بر ملک کفره لشکرکشیدن و ابوالحسن را از وکالت معزول ساخته و مصطفی خان اردستانی را بر منصب وکالت منصوب نمودن

بعد از چند روز استعداد تازه بهم رسانیده باز بتسخیر آن ولایت لشکر کشید اولاً بر قلعه نورکل که ضابطش بغاوت ورزیده سر بسرکشی برآورده بود در اندک روز مفتوح ساخته باغی را بسزا رسانید و از انجا به قلعه دهارور از رایت افراخته آن را هم در چند ماه که تسخیر آورد درین مدت بسبب قصوری چند شاه ابوالحسن را از خدمات کارملکی معزول ساخته مصطفی خان اردستانی را وکیل السلطنت گردانید و نامش سید کمال الدین حسین بود اولاً از ولایت آمده در سلطنت قطب شاهیان اعتباری پیدا نموده بمراتب عالیه رسیده بخطاب مصطفی خان سرفراز گشته وکیل السلطنت آن دولت خانه شد مدتها در آنجا به نیکونامی بسر برد بالاخره از قتل را امراج از قطب شاه رخصت گرفته به بلده بیجاپور آمده نزد یک عادل شاه اعزاز امتیاز یافت رفته رفته بر منصب کارملکی فائز گشت از حسن تدبیرش رونق این دولتخانه روز بروز می‌افزود تمامی مفسدان و سرکشان کرناتک را بحکمت عمل مطیع و منقاد ساخته کفیه

از بلاد و قلاع اطراف در تصرف بادشاه در آمد و توسیع ملک حاصل شد۔

فتح نمودن قلعه بنکاپور

چون از مقدمه دهارور فراغ دست داد و از تسخیر آن قلعه متین خاطر عادلشاه
بیاسود برهنمونی مصطفی خان اردستانی لشکر ظفر پیکر بعزم تسخیر قلعه بنکاپور کشید
و محاصره نمود قلعه بان آنجا که راجه نامور بهتر تنولدار رامراج بود بعد از قتل رامراج
آن قلعه را مع ولایت تعلقش از ضبط خویش دانسته دم از استقلال میزد و سر با طاعت
وارث ملک فرو نمی آورد. در الحال که لشکر اسلام بعزم تسخیر آن وارد گشت پسر را با یکهزار سوار
شمشیرگذار و ده هزار سوار پیاده همراه بیرون گذاشته خود با اسباب بسیار و ذخیره
فراوان در قلعه که [illegible] خوان دکهن را متحصن شد و پسرش در جنگلهای پرخار و کوهستان
پر اشجار که در آن نزدیکی واقع بود ماوا و ملاذ گرفته بر لشکر اسلام تاختن آغاز نهاد و از
چپ و راست لشکر اسیر گرفتن و قتل نمودن شروع نمود و از رسیدن رسد و غله به لشکر
مانع شد و نیز قلعه بان مذکور عریضه بخدمت صاحب نگارنده که برادر رامراج بود
و بجای برادر سر براجگی برافراشته انجا را دار الملک کهستان نموده بود فرستاد که
فدوی جاگیردار قدیم و نمک پرورده دیرین ام اگرچه در نهیدت سر خود را سر برافراخته خود
کامی را کار بستم اکنون بقرب و تقصیر خویش آمده عهد و اقراری تمام که من بعد جز طریق طاعت
و انقیاد نه پیموده در نوکری خداوند سرگرم باشم امید که تقصیرات بنده را بعفو و صفح
درگذرانیده درین وقت بیکسیت از توجه و الطاف محروم نگردانند امرا و زمینداران
اطراف را فرامین اصدار فرمایند تا بمدد و معاونت فدوی بدل کوشیده لشکر ترکان را
ازین ضلع بردارند و گرنه این آتش سوزان رفته رفته بهر جانب متوجه خواهد شد صاحب
نگارنده جواب عتاب و لعنت آمیز نگاشت که تو اول شیوه نمک حرامی را ساز
داده خود را و خودکامی را کاربند شدی دیگران به تبعیت تو نیز شیوه بیوفائی و نمک حرامی

پیش گرفتند تا تمامی نوکران نمک حرام از خط اطاعت و فرمان بدر رفتند با وجود
اینحال هر یک از امرای اطراف را جدا نوشته ام که یک بیک نو رسیده بجرأت
قلعه نیز دارند تا بجنگ ترکان زود امرای اطراف و پاره گیران نوعی بر طبق احکام
صاحب ملک شده با فوج بر لشکر اسلام هجوم آورده راه یا طرق آمد و شد مردم و رسد
و آذوقه را بالکل مسدود نمودند با وجود اینحال بر چپ و راست لشکر هر وقت قابو
یافته قتل و اسیر میکردند و گوش و بینی می بریدند شبها نگاه میان لشکر وارد
درآمده غارت هم میکردند هر چه بدست می افتادی ربودند تا اینکه تمامی لشکر
اسلام ازین اذیت و شرارت کفار و نارسیدن غله و آذوقه و افتادن قحط گران
جان بلب رسیده فسخ عزیمت نموده قصد معاودت مصمم کردند مصطفی خان لشکر را
همت داده و دلدهی نموده تقویت نموده از راه کاردانی تدبیری معقول بخاطر آورده
شش هزار سوار از امرای هنود انطرف که با فریق اول مخالفت میداشتند و
چندیک بعطاهای فراوان مستمال را خوشحال ساخته نوکر گرفته و بمقابله اینها برگماشت
تا هر وقتیکه آنها به قصد فساد در دو لشکر آرند بمدافعه پرداخته سر راه ایذای این ها را
باز دارند گریزی بهتر ازین کنکاش پیدا نتوانستند و رسد را نیز بجرأت و حفاظت آورده
بلشکر واصل ساخته باشند و نیز هشت هزار پیاده و جری به دلیری در لشکر و قلعه
برگماشت گویان دو حصاری مستحکم قائم نموده که شبانروز چشم بر هم نبسته احدی را
اندرون لشکر درآمدن نمیدهند و نیز رسد و مدد باندرون قلعه رفتن نگذارند بعد ازین
تدبیرات تاخت و تاراجی قزاقان و دزدی دزدان موقوف گردید و رسد و غله و ما
یحتاج لشکر جمع گردید آسوده بلا غذا رسیدن گرفت از ارزانی بمرتبه کمال شد و دل اهل
لشکر جمع گردید آسوده و مرفه الحال گردیده در شان محاصره جد تمام بجا آوردند
کار بر قلعگیان تنگ کردند و ذخیره قلعه نیز باخر رسیده و امرای کفا

باخر رسید و امرای کهکی نیز تنگ آمده رخ بکاهنهای خود نهادند قلعه بانان عاجز و
مضطر گشته در ساز و سازش آمده طلب قول امان نموده قلعه را تفویض نمود
و خود بدر رفت عادل شاه مصطفی خان شکر این عطیه الهی بجا آورده همان روز
داخل قلعه شدند اولا بتخانه بزرگ که از سالهای دراز رسوم بت پرستی دران جاری بود
و دران اطراف و نواحی اشتهار داشت حکم انهدام یافت و بجای آن مسجد عظیم برپا
شد عادل خود پادشاه دیندار و وزیر نیکوکار به نیت ثواب سنگی و دو بجای بنای مسجد
نهادند بعد از ان بنا بر آورده خطیب و مؤذن و امام معین یافت اقامت اذان و
صلوة و تمام رسوم اهل اسلام جاری شد از صدور این خدمت از دست و تدبیر
مصطفی خان اردستانی نوازشات عادل شاهی و مکرمتهای پادشاهی بیش از بیش
درباره او بظهور پیوست و جاه و اعتبارش افزایش و ترتیب بوقوع آمد حتی که مهر خاص که همیشه
در انگشت خاص می بود بوی حواله شد و حکم صادر شد که بر هر کاغذ ملکی و مالی که صلاح
بیند و رایش پسندد بتوقیع مهر رساند حاجت حکم مجدد نیست بعد ازین عادل شاه خود
در قلعه اقامت ورزیده بعیش و عشرت اشتغال نمود و مصطفی خان را با لشکر گران بجهت
تسخیر قلاع و املاک فرستاد که امرای [illegible] دران نواح جابهای قلب و متین فرو گرفته
بودند دم استقلال می زدند روانه نمود تا مصطفی خان قدم دران کهسار گذاشته
بتدریج یکیک قلعه را از امرای آن نواحی مستخلص ساخت و اعلام اسلام برافراشت و
کثیری از بتخانهای قدیم منهدم گردیده در مقام آن مساجد بنا یافتند و صلوة و اذان
در رسوم دینداری ترویج پذیرفت گویند دو سه صد بتخانها بانهدام رسانیدند و چهار
پنج هزار بت زرین و سنگین و سیمین و زرین شکستند و خود عادل شاه به نیت
ثواب چند ازین بتها بدست خاص خود شکست و لقب مجاهد و غازی بر خویشتن بست
کرد بعد ازان تمامی آن ممالک مفتوحه را در جاگیر مصطفی خان مقرر داشته بود

بدولت و اقبال بعد انقضای مدت سه سال بدار الخلافت بیجاپور مراجعت فرمود
و منصب وکالت و امیر جملگی به غیاث الدین شیرازی مخاطب به افضل خان تفویض فرمود

نبذی از احوال افضل خان شیرازی

پدر افضل خان از جمله عاملان ولایت فارس بود مردی سنجیده کاردان چنانکه تمامی حکام
و اکابران شیراز در امور معظمه بصلاح و صوابدید او عمل میکردند افضل خان هشت ساله بود
که پدرش درگذشت شوق طالب علمی بهم رسانیده در تحصیل علوم کوشش بلیغ بجا آوردند
و در خدمت علامه عصر وحید زمان میر فتح الله شیرازی که سرآمد علمای زمان و یگانه
دوران بود مدت دو سال باستفاده مشغول شد تا در اندک زمان سرآمد اقران گشته
گوی سبقت ربوده تا بدرجه تکمیل رسید بسبب حوادث روزگار از وطن برآمده عازم
هندوستان گردید و در عهد علی عادل شاه به بیجاپور آمده موطن گزید هنگامه تدریس
گرم ساخت با طلبه چند که همراهش از ولایت آمده بودند و با بعضی طالبان دکن
را بافاده و افاضه مشغولی ورزید تا آنکه بعضی از اکابر شمه از اوضاع و اطوار و
قابلیت و حیثیت او بحضور پادشاه باظهار آوردند چنانچه پادشاه آرزومند او
شد و بملازمت پادشاه مشرف گشت و ابتدا این درگاه آمد به تکلیف ارکان دولت
نوکری پادشاه قبول کرد و مجلسیان حضور داخل گردید و با ارکان دولت مخصوص گشته
و خصوصیت او بجای رسید که در مهمات ملکی و مالی دخل کلی داشت و هیچ مهمی
بی صلاح و صوابدید او فیصل نمیکرد و بدان فراخی حوصله و وسعت استعداد روز بروز
مراتب جاه و عظمتش به ترقی بود و آخر الامر میر جمله و وکیل السلطنت گشت در نخستین
حال در جمع کردن علما و فضلا و فراهم آوردن اصحاب فهم و ادراک در تمامی
کار دین درآمد و در اهتمام معموری ولایت و رفاهیت رعیت و آسودگی سپاه و لشکر سعی
جمیل بجا آورد و جمیع ارکان دولت و اعیان درگاه را بحسن خلق و لطف جبلی

تابع و مطیع خویش چنان ساخته که جز هواخواهی او دم نمی زدند و سه صد بهمن
هرکاره و هشت صد جاسوس خبررسان بهم رسانید تا اخبار قلمرو و
کیفیات سلاطین اطراف روز و شب آناً فآناً بهم رسانند و تمامی خدمات
عمده و مناصب عظمی جز بمردم نجیب و اهل فضل تفویض نفرمود و شاه ابوالحسن
بسبب تمرد و تکبر و فتنه انگیزی با برادر خود در حبس شد مصطفی خان کاملی
که وزرای معتبر بودند بر مناصب امارت شان را چنان برقرار گذاشت
که بجاهای خود دلجمعی و آسوده حالی بعیش و عشرت می گذرانیدند و در گاه وزر
از جانب او بخاطرشان نمی گذشت و مراد خان را بحواله داری ولایت کوکن
که کناره دریا ملکیت وسیع زرخیز مقرر کرد و معتبر خان را که مدتی پیشوائی کرده بود
بمنصب سرنوبتی قرار داد و شیخ سالم را بمنصب سرخیلی مرحمت شده او
مرد فاضل سخنی بود که مدتی در شیراز بتحصیل علم مشغول بود که مهمات مالی و اهتمام
لشکر را و نسبت داشت و عمل استیفا به لطیف خان لشکری که از جمله فصحا بود و
وصلی تخلص داشت تفویض کرد و مهمات کار ملکی سید رضا خان که سید زاده
لار بود حواله شده سرحد قلعها و ولایت بشیخ نورالدین محمد لاری رجوع یافته
که عرایض ولایت و قلعها پیش او می آمده باشد و او بعرض پادشاه رسانیده
مدعیات ایشان را سرانجام داده روان سازد و منصب خان سالاری
که باصطلاح اهل دکن چاشنی گیر گویند و خزانه داری و حواله داری محلات
بر رفیع الدین شیرازی که پسر عم افضل خان است تفویض یافت غرض
اکثر عمال و کارخانه داران ارباب اهل فضل و کمال بوده اند و در مجلس
بهشت آئین مثل شاه کمال الدین فتح الله شیرازی که اورا عقل حادی عشر
می نشستند و سید طاهر که در معقولات و منقولات یگانه عصر بود و سید

بدولت و اقبال بعد انقضای مدت سه سال بدار الخلافت بیجاپور مراجعت فرمود
و منصب وکالت و امیر جملگی به غیاث الدین شیرازی مخاطب به افضل خان تفویض فرمود

نبذی از احوال افضل خان شیرازی

پدر افضل خان از جمله عاملان ولایت فارس بود و مردی سنجیده کار و آن چنانکه تمامی حکام
و کارکنان شیراز در امور متعلقه بصلاح و صوابدید او عمل میکردند. افضل خان هشت ساله بود
که پدرش درگذشت شوق طالب علمی بهم رسانیده در تحصیل علوم کوشش بلیغ بجا آورده
و در خدمت علامه عصر وحید زمان میر فتح الله شیرازی که سرآمد علمای زمان و یگانه
دوران بود مدت دو سال باستفاده مشغول شد تا در اندک زمان سرآمد اقران گشته
گوی سبقت ربوده تا بدرجه تکمیل رسید بسبب حوادث روزگار از وطن برآمده عازم
هندوستان گردید و در عهد علی عادل شاه به بیجاپور آمده موطن گزید هنگامه تدریس
گرم ساخت با طلبه چند که همراهش از ولایت آمده بودند و با بعضی طالبان دکن
را بافاده و افاضه مشغولی ورزید تا آنکه بعضی از اکابر شمه از اوضاع و اطوار و
قابلیت و حیثیت او بحضور پادشاه باظهار آوردند چنانچه پادشاه آرزومند او
شده و بملازمت پادشاه مشرف گشت و اینده بدرگاه آمد تکلیف ارکان دولت
نوکری پادشاه قبول کرده و مجلسیان حضور داخل گردیده با ارکان دولت مخصوص گشته
و خصوصیت او بجای رسید که در مهمات ملکی و مالی دخل کلی داشت و هیچ مقدمه
بی صلاح و صوابدید او تمشی نمیگردید و از فراخی حوصله و وسعت استعداد روز بروز
مراتب جاه و عظمتش بترقی بود و آخر الامر میر جمله و وکیل السلطنت گشت در نخستین
حال در جمع کردن علما و فضلا و فراهم آوردن اصحاب فهم و ادراک مدار آن
کار دین درآمده در اهتمام و معموری ولایت و رفاهیت و آسودگی سپاه و لشکر سعی
جمیل بجا آورد و جمیع ارکان دولت و اعیان درگاه را بحسن خلق و لطف جذبه آ

بستان چهارم

تابع و مطیع خویش چنان ساخت که جز بهواخواهی او دم نمی زدند و سه صد تن
هرکاره و هشت صد جاسوس خبررسان بهم رسانید تا اخبار و قلمرو و
کیفیات سلاطین اطراف روز و شب آناً فآناً بهم رسانیده و تمامی خدمات
عمده و مناصب عالی جز به مؤمنین و اهل فضل تفویض نمود و شاه ابوالحسن
بسبب غرور و تکبر و قلت تمکین که می بایست در خود و محبوس شد مصطفی خان کاملکار
که وزرای معتبر بودند بر مناصب امارت شان بر او چنان برقرار گذاشت
که بجاهای خود بجمع‌دلی و آسوده حالی بعیش و عشرت می گذرانیدند و در کمتر وقت
از جانب او بخاطر شان نمی گذشت و مراد خان را بحوالداری ولایت کوکن
که کناره دریا ملکیست وسیع زرخیز مقرر کرد و معتبر خان را که مدتی پیشوائی کرده
بمنصب سرنوبتی قرار داد و شیخ سالم را بمنصب سرخیلی مرحمت شد و او
مرد فاضل نحوی بود که مدتی در شیراز بتحصیل علم مشغول بود که مهمات مالی و اهتمام
لشکر باو نسبت داشت و عمل استیفا به لطیف خان لشانی که از جمله فصحا بود و
وصلی تخلص داشت تفویض کرد و مهمات کار ملکی بعبدالرحمن خان که سید زاده
لار بود حواله شد و سرحجابی قلعه‌ها و ولایت به شیخ نورالدین محمد لاری رجوع یافت
که عرایض ولایت و قلعه‌ها پیش او می آمده باشد و او بعرض پادشاه رسانیده
مدعیات ایشان را سرانجام داده روان سازد و منصب خان سالاری
که باصطلاح اهل دکن چاشنی‌گیر گویند و خزانه داری و حوالداری محلات
بر رفیع الدین شیرازی که پسر عم افضل خان است تفویض یافت و غرض
اکثر عمال و کارخانه داران نواب اهل فضل و کمال بوده اند و در مجلس
بهشت آئین مثل شاه کمال الدین فتح الله شیرازی که او را عقل حادی عشر
میتوان شمرد و سید طاهر ایسیر که در معقولات و منقولات یگانه عصر بود و سید

عزیز الدین فضل الله یزدی و میران سرفرازی ملا علی آصفهانی و میر مرشد قلی
و از ولایت جمعی کثیر که دکن را بوده‌اند هم در اینجا نحو و صرف معانی و تفسیر
و فقه و حدیث حاصل کرده خود را یگانهٔ عصر می‌دانستند همیشه حاضر می‌بودند
و اکثر اوقات بمباحثه و مذاکره مشغول می‌بودند و در حضور عادل شاه نیز
همه روزه مجلس درس و بحث منعقد می‌گشت و مجمع این فضلا در خدمت شاه کمال الدین
نیز می‌شد مباحثه و مذاکره می‌نمودند غرض این جماعت که هر یک از ایشان نادرهٔ
روزگار بودند همه بسعی و تدبیر فضل خان بدین درگاه آمده جمع شده بودند
و پیشتر ازین کسی قدر فضل خان را و پایهٔ علم نمی‌دانست چون این
مجمع بهم رسانید شاه کمال او در علم و دیگر فضائل بر همگنان ظاهر شد از روزی که
به طلب شاه کمال الدین مردم روانه شدند تا از شیراز به بیجاپور رسانند
تا روزی که بملاقات پادشاه عز و استسعاد یافت چهل هزار هون صرف شده بود
گاه گاهی عادل شاه در مجلس حاضر می‌شد و در مباحثهٔ فضل خان اینجا
کسی نبود که در فضیلت قدر او شناسد همانا که این مجمع را بهم رسانیده بود اصلش
همین بود که خود را بجا ملیان شناسا کند و این مجلس تا مدت حیات عادل شاه
امتداد داشت قریب به دو صد نفر از اهل فضل و ارباب حیثیت در
در سلک مجلسیان دکن بداران جمع شده بودند و وظیفه خوار از انعام و احسان
را بها یافته بود فضل خان با وجود این رتبه علمی و فضیلت تمام چون [illegible]
کار ملکی قدم نهاده و عادل شاه وکالت سلطنت را بوی تفویض فرموده
سبب همین بیکاره و هفت صد جاسوس خبرگیر بهم رسانید و هر روز اخبار
پادشاهان و امرا و کارکنان عمال قلمرو و تفصیل بعرض پادشاه می‌آورد
روزی عادل شاه فرموده که تا فضل خان در مهمات ملکی در آمده

من وقوف کار و بار دنیا و دنیاداری حاصل کرده
لذت سلطنت یافتم

شمه از احوال مصطفی خان اردستانی

مصطفی خان اردستانی که اسم اصلیش سید کمال الدین حسین بود سیدزاده
اردستان متصف بکمال سنجیدگی و موصوف بفضایل و حیثیات انسانیه
بحسب اتفاق و تقاضای آب و خور از ولایت عازم هند گردید و در عهد
ابراهیم قطب شاه وارد گلکنده گشت و قطب شاه دید که با جمع فضایل و کمالات
دینی درصدد تربیت او آمده روز بروز بنوازشات مخصوصه ممتاز و سرفراز ساخت
آخر الامر مدار المهام و مدار علیه سلطنت خانه خویش ساخت و بخطاب مصطفی خان
سرفراز گردانید مصطفی خان از راه کاردانی و بیداردلی در اهتمام تعمیر ملک
و ترفیه سپاه و آسوده حالی رعایا و برایا آمده چنان کار بست که تمامی سپاه
و رعیت بکمال رفاهیت و تنعم فایز گشته مداح و ثناخوان او شدند در اندک روزی
سررشته مهمات ملکی و مالی را از کلی و جزوی آن چنان بدست آورد قطب شاه
با این همه کاردانی و دانائی بی دخل شده بود و هر چیزیکه مصطفی خان بر می نوشت
قطب شاه نظر اصلاح و دقت و رعایت خاطر مصطفی خان در سرانجام آن سعی می نمود
چون قطب شاه اساس سلطنت خود را آن چنان مستحکم بر داشته بود که با دشاهان
دیگر که ده چند ملک او داشته بود و نیشان را بهتر از او نمی رسیدند گاه گاهی خود متوجه
کارها می شد با سهل وجهی از پیش می برد این معنی بر مصطفی خان گران می آمد چون
مصطفی خان مدت مدید بر سر وکالت قطبشاه مانده بود و سامان و جمعیت تمام

بهم رسانیده بود که موجب سرزدن دیگری گشت رفته رفته رشک و حسد از
جانبها در دلها پیدا شد مفسدان فتنه چو آتش انگیز سر برآوردند و از جانبین کلفت خاطر
بهم رسید قطبشاه از وی اندیشه پیدا کرده بر آن عزم کرد او را از عمل معزول کرده دیگری
را بجای او نشاند و اسباب و اموال او که بسیار بود متصرف شود مصطفی خان
که ازین منصوبه خبر یافت در تدبیر نجات خویش افتاد و بهر جانب مخلصی بهیئت صورت پذیر نگشت
قضا را سه جواب و سوال اتفاق نمودن پادشاهان با هم بر حرب را مزاج در پیش آمد
گویا این منصوبه بود که کارپردازان غیب برای نجات مصطفی خان بر روی کار آورده بود
مصطفی خان وقت را غنیمت دانسته به ترغیبات شایسته و تحریکات بایسته امر جهاد را
بر دل قطبشاه جلوه داده رای گرفتن در نمودن اتفاق با هم و بر جهاد کمر بستن و شوق
امر وی بدست آوردن ترغیب زیاده از حد می‌نمود تا آنکه قطب شاه برین امر عزم
درست کرده برای درستگی اموری چند مصطفی خان را برسالت نزدیک نظام شاه
فرستادن مقرر کرد و چون خلعت لازمه رسالت بوی عنایت شد وقت رخصت زمین
ادب بوسیده معروض نمود که خداوندا بنده به نوازش خسروانه قولنامه مرحمت
کنند که بعد از برآمدن مقصود و حصول فتح و ظفر و نگونساری اعلام کفر و شرک این
این غلام را رخصت حجاز و هند تا زیارت حرمین شریفین و ائمه طاهرین علیهم السلام
بجا آورده بدعای ازدیاد عمر و بقای دولت ابد مدت مشغول شوم قطب شاه
التماس او را اجابت نموده قولنامه داده رسالت تمام نموده با حمد تکریم رخصت
فرمود تا آنکه مصطفی خان پیش نظام شاه رفته تمام مطالب درست نمود و بعد از آنکه
سلاطین اتفاق با هم نموده به یک جا قصد هدم رفیع بنیان که سابق مذکور شد فتح و ظفر
یافته شاد کامی و منصور بالی هم و شر گشتند مصطفی خان وقت غنیمت دانسته با
کشور رهان پیشوائی عادل شاه و مولانا عنایت الله سبزواری الی نظام شاه توسل جست و

جهت رخصت دادن از قطبشاه واسطه برانگیخت اولاً خود از قطب شاه التماس
نمود که حق تعالی بفضل و کرم خویش حسب دلخواه همه روش مقصد یابی گردانید بفتح و نصرت
مخصوص ساخت با وجود ذخیره و نقود با شاهی و آرایش و افزایش دولت و سلطنت
بظهور آورد و بنده امیدوار هست که بموجب قرار وعده رخصت سفر مکه معظمه فرمایند
قطبشاه بجوابش فرمود که بخیر و عافیت داخل مقر عز و شرف گردیده رخصت خواهم فرمود
مصطفی خان می دانست که بعد از رسیدن بگلکنده رخصت اصلا نخواهند داد بلکه نوبت
بر جانش خواهد رسید ناچار در این باب بتجدید آمده واسطه کار آنرا باعث شد آنها در این باب
سعی و جد بکار بردند اگر چه قطبشاه تا هم عذرها برانگیخت اما کشور خان و مولانا عنایت الله
پی بپی گفتند استمداد نمودند و قطبشاه لاعلاج آمده چار و ناچار رضا داد و چون زن
و فرزند و اسباب و اموال مصطفی خان در گلکنده بود اجازت اینها می بایست
کشور خان و عنایت الله دیگر بار در اجازت طلبی عیال و اموال در آمدند هر چند
قطبشاه باعذار و حیل می گذرانید ایشان در این باب جد بلیغ بجا آوردند چنانکه قطبشاه
را توهم شد اگر اندکی تعلل راه یابد از طرف عادل شاه و نظام شاه خطرها رو خواهد نمود
چار و ناچار بعنوان آزردگی رخصت داد مصطفی خان از بیجانگر در گلبرگه آمده توقف
نمود تا ناموس و عیال و اسباب و اموال که کثیره و خطیر بود از گلکنده بگلبرگه
که بسلامت رسید و مشهور چنین است که هشت هزار گاو بار و دوازده هزار سرباز
از نقد و جنس و نفایس که از غنیمت کوه مون متجاوز بوده که در مدت پیشوائی قطبشاه
بهم رسانیده بود و قطبشاه از غصه و اعراضی که داشت خانه مصطفی خان را فرمود
که با زمین برابر و هموار ساختند و مطبخ خانه که مانده بود برابر مطبخ خانه پادشاهان
عصر بود القصه مصطفی خان با فرزندان و عیال و اسباب و اموال خود متوجه
دار السلطنت بیجاپور گشته در ظل عاطفت عادل شاه که ملاذ و ماوای آفت رسیدگان

است پناه گرفت منزلی خوب و لایق بوی مرحمت گردید و بیست و دو هزار سوار
ارزانی شد مدتی بر پایه شمارت بود و بعد از قتل کشور خان و حبس شاه ابوالحسن
پیشوائی عادل شاه بدو مسلم شد مدار المهام و معتمد علیه این دولتخانه گشت علم استقلال
برافراشت و استیلا و اختیارش بجایی رسید که در حکم رانی مختار کل بود حتی که عادل شاه
مهر همایون را از خود جدا نمیکرد و همیشه در انگشت می داشت بوی سپرد و بهر مهمی
و مصلحتی که جایی می رفت همراه می برد چون در حضور می بود هم در منزل او می ماند
و در مدت کار ملکی و پیشوائی عادل شاه نیز آن قدر جمعیت و سامان بهم رسانید که هیچ
یک از پادشاهان عصر آن قدر خزانه و اسباب نبود از دریای گجرات تا دریای
بنگاله یکصد و هشتاد کشتی در عمل او مسخر بود در رتبه ها بهم رسانیده با پادشاهان
عظیم الشان عصر مثل سلطان سلیمان روم و شاه طهماسب ایران و محمد اکبر شاه هند
رابطه رسل و رسایل داشته هر سال تحف و هدایای گران و نفایس هند با نها ارسال
می نمود و از آن جانب نیز تحایف آنجا با خلعتهای فاخره برای او می آمد و از کاردانی
و کفایت شعاری و تدبیر صایب ملک ملبار و کرناتک تا لب دریای شور آن
چنان ضبط و نسق بکسر کرد که تمامی امرای کفار و پاره گیران اطراف و راجهای آن
نواح سر بر خط اطاعت نهاده مطیع و فرمان گشته بودند آنها که سر شوخی بر آورده
زیر اطاعت نمی آمدند لشکر نصرت پیکر بر سر آن طاغیان تهور پیشه کشیده زیر تیغ
بی دریغ آورده مستاصل می کرد و آن نواح را به نکت اسلام رنگین می نمود و
بتخانها و صنم خانها با زمین برابر هموار کرده در انجا بنای مسجد می نهاد و امام و خطیب
و موذن نصب فرموده بصلوة و اذان معمور میکردانید و آنها از راه اطاعت
پیش آمده بلقب مطیع الاسلامی موسوم می گشتند با دادن جزیه و پیشکش های لایق بر
گردن گرفته گذشتند ولایت آنها بر آنها مسلم می داشت بشرطیکه جزیه و پیشکش

سال بسال وصیس خزانه عامره شده باشد بسعی و کوشش مصطفی خان بسیاری از ولایت بیجانگر زیر قلمرو عادل شاه درآمد وسعت ملک بمرتبهٔ اتم حاصل شد که هیچکس از سلاطین دکن آن قدر دست گاه دست نداد لکن خیلی تند مزاج وغیور و متکبر بود که بگناه اندک عقوبت بسیار مثل بریستن و کشتن و نقصانها کردن دلیری بی ملاحظه بود چنانکه یکمرتبه حکیم شفاخانه او یک مثقال مومیائی فراموش نموده بود بعد از چندی ظاهر شد که فراشان و مطبخیان آنرا یافته باهم تقسیم نموده بودند آنها را تحقیق کرده دست و لفظ بودند آنها را آنقدر زدند که روح از قالب شان بیرون رفت و در ضبط کار و بار آن قدر بود که قریب شصت سال در دکن بزرگی و کامرانی نمود در مطبخ او یک ظرف چینی هم نشکست یعنی اگر از دست کسی اتفاقاً شکسته شدی چون وقت مبادله او حاضر می‌نمود عاقبت کارش بعد از فوت عادل شاه بهفت ماه کشور خان کوچک پسر کشور خان که چهار ماه صاحب اختیار بود آن سید کریم الصفات را در بنکاپور بقتل آورد و سامان و اموال او بتاراج برد

ذکر الماس بزرگ

در زمانیکه بهوج ترمل راج بخدمت ابراهیم عادل شاه مبلغ شش لکهه هون فرستاده استمداد نمود که تا بیجانگر قدم رنجه فرموده راماراج را از تسلط و تغلب برآورده مراکه وارث ملکم بتخت راجگی قایم و مستقل گردانند و برای معنی قبل مبلغ خطیر نموده چون عادل شاه بر وفق التماس عازم آن طرف گشته قریب بیجانگر رسیده بهوج ترمل فریب آن گرگ کهن خورده عادل شاه را عذر خواست و مبلغ هشتاد لکهه هون نقد و یک الماس بزرگ پیش عادل شاه فرستاده از همینراه بازگردانید و علی عادل شاه وقتیکه بملاقات راماراج رفت با دیگر تحایف و هدایا آن الماس را براماراج هبه نمود و آن الماس یازده مثقال بیست و یک درم شرعی می‌شود و مربع بود برابر کف دست و خال سیاه بزرگ در میانه داشت و خال سیاه در الماس مشئوم می‌دانند

و بدین می شناسند و از جمله شومیها و بدمینیها که از وی مشاهده افتاد در میان خلایق مشهور است آنست که چون آن الماس در سرکار کشن راو راجه بیجانگر در آمد در اندک روزها کشن راو در عین جوانی و شادمانی بی سببی از دنیای فانی رفت و بچند مدت از خانواده او سلطنت هم گریزان شد و چون در خزانه ابراهیم عادلشاه رسید در قریب الایام بمرض بواسیر و دیگر امراض چند اسیر شد و بر بستر ناتوانی افتاد و اطبای تمام ملک سعیها زدند مفید نشد ایام عمر را در تعب و صعوبت سپری نمود بعالم بقا شتافت چون علی عادل شاه باز آن جوهر به بیجانگر برده هدیه را مراج نمود بعد از چهار پنج سال بر سرش گذشت آنچه گذشت و سلطنت از دودمانش برافتاد و چنانچه مشهور و جا بجا مبین گشته بعد از مدتی بعلی عادل شاه خبر رسانیدند که شخصی در بندر گوه آن الماس را در دو بیع میکند حکام گوه در مقام خریداری آن آمده جوهریان طلبیده قیمت مشخص کردند شصت هزار هون بهایش تشخیص یافت حکام گوه در اندیشه افتاده گفتند که بی رضا و رخصت پادشاه پرتگال که خداوند ما است نمی توانیم خرید شصت هزار هون که مبلغ خطیر است داده پاره سنگی گرفتن چرا ست ما قبول نمیکنید بدارنده الماس گفتند که چندی در اینجا توقف بکن تا ما از پادشاه رخصت حاصل کرده خرید کنیم علی عادل شاه خواهش آن بهم رسانیده اصیله بی نام عورتی را که در مکر و تزویر شهره روزگار بود بگوه روانه فرمود تا بهر فریب و تزویر صاحب الماس را به بیجاپور کشد اصیله بی بگوه رفته با الماس دار در ساخت و پاره زر بدو داده او را بفریفت به بیجاپور آورد و رضامند ساخت در بین اثنا بعضی اقارب آنکس آگاه شده آن بیچاره را نیم شبی بر بستر خواب بجان کشته الماس را بدست کرده از گوه بدر شد و همچنین از پنج نفر از ان قبیله بجهت الماس یکدیگر را تعاقب کشتند اصیله

بی در این معامله سرگردان مانده تفحص بسیار در آمد آخر سراغ او بمعاونت لطف آبا
یافته در آنجا رفت و آنکس را پیدا کرده او را بفریفت و به بهای پُر بحضور پادشاه آورد
علی عادل شاه بخریدن تسلیه و رضامندی آن صاحب الماس کرده از وی بدست
آورد و چون مشهور شده بود که این بدیمن است چند روز در مستراح ضبط فرموده عاقبت
کار رای عادل شاه آن اقتضا کرد که آن جوهر گرانبهای شوم آثار را بیکی از آستانهای
ائمه اثنا عشریه فرستد تا از شومی و بدیمنی خود برآید و صفت مبارکی و سازگاری
پذیرد و ازین نکته غافل که جبلت ذاتی را تاثیر خارجی کم میکند سوختن جبلت
آتش است اگر پیش مصحف مجید آید خواهد سوخت آخر آن الماس نذر روضه حضرت
امام ثامن علی موسی رضا علیه السلام کرده نزد شاه طهماسب فرستاد تا بآن آستانه منوره
رساند چون بخدمت پادشاه رسید در چند روز معدود طهماسب شاه داعی اجل را
لبیک اجابت گفت اسمعیل شاه پسرش بعد از وی بر تخت خراسان جلوس فرموده پس
از یکسال و پنج ماه او هم رحلت نمود بعد از او سلطان محمد دیگر برادرش بر
مملکت ایران قرار گرفت او چهار قبه مرصع جهت صندوق مرقد منور حضرت
امام همام امام ثامن تیار ساخته و آن الماس را بر یکی از آن قبه ها نصب کرده
بروضه منوره فرستاد تا بر مرقد مبارک آن صندوق وضع نمودند هنوز سه سال
تمام نشده بود که عبدالله خان اوزبک از سمرقند خروج کرده با لشکر بی‌نهایت بر خراسان
رسید و تمام آن ولایت را بقید تصرف درآورد روزیکه شهر طوس را که بمشهد مقدس
مشتهر است تصرف نمود قتل کثیره در آن بلده واقع شد تخصیص در اندرون روضه
مبارک قریب بچهار هزار سادات و موالی که از فتنه و آشوب پناه بروضه برده
بودند تمام بقتل درآمدند چنانکه خون از آستانه روضه روان شد چندان اسباب
و اثاثه سلطنت که در روضه مبارک جمع شده بود که در خزانه هیچ یکی از پادشاهان

عصر بوده باشد بالتمام بتاراج رفت ازان جمله آن الماس مشهور بخزانه عبدالله خان
منتقل شد در اندک روز تا عبدالله خان وفات کرد و پسرش عبدالمومن خان
بجای پدر متمکن گشت نحوست آن الماس آنرا هم زود ی کشت بعد ازان آن الماس
بدست شخصی افتاد و او آنرا بولایت روم برد سلطان محمد پادشاه روم در عنفوان شباب
و جوانی با وجود عدالت و کرم جوان مرگ رفته ازان و زکر آن سنگ پاره بولایت
روم رفته خلل عظیم در کار و بار سلطنت روم ره یافت یکی مخالفت میان امرا بهم رسید
دویم چهار مرتبه میان لشکر ایران جنگ ذهرو واقع شد هر مرتبه لشکر ایران بر لشکر
روم غلبه کرد سیوم بعضی از امرای الماس پادشاه عباس بن سلطان محمد بن شاه طهماسب کی
بشهر نیمار روم رفته بود و شاه عباس باز سپرد بعرض آثار شامت الماس روم تنها ماند بود الحافظ

ذکر شهادت علی عادل شاه

همشیره علی عادل شاه مسماة چاند بی بی سلطان در عقد علی برید آمده بود و لاولد
فوت شده متروکاتشا و از جنس جواهر و نفایس و امتعه کثیره در خانه برید ماند
چون بر نهج شرع شریف استرداد جهاز صورت جواز داشت و یک مرتبه رسولی
بطلب آن متروکات فرستاده بود و ند علی برید غیر از جنس جواهر باقی اشیا واپس نمود
و دعوی جواهر نفیسه باقی بود تا در تاریخ نهصد هشتاد و هشت کامل خان ازین دعوی
را تازه کرد و بعد عرض عادل شاه رسانید که در میان من و برید رابطه قدیمی است
اگر رضای صاحب باشد من از جانب خود کس را فرستاده باز یافت اشیا کنم
عادل شاه گفت حق ما مبلغی بر ذمه اوست از روی فتوی شرع آن را باز
می توان گرفت کامل خان ازین سخن اجازت دریافته علی آقا نامی جلیل الحضور
پادشاه آورده تشریف لازمه رسالت باو داده به بیدر روانه فرمود
علی آقا بعد از چهار ماه معاودت نمود پاره از آن جواهر نفیسه با دو غلام

خواجه سرا که همیشه در خدمت و ملازمت همشیره مسطور و بسر برده و بوده‌اند آورده به نظر
عادل شاه گذرانید عادل شاه شب را یکی از دو خواجه سرا که هشیارتر از دیگر بود به خلوت
طلبید تا از وی تفحص آن جواهر مشترک و کاست همشیره نماید خواجه سرای بدطینت همینکه در
مقابل پادشاه رسید با وجود آنکه دو سه خدمتکار نزدیک استاده بودند خنجری بر
سینهٔ پادشاه چنان رسانید که از پشت بیرون شد پادشاه از آن زخم برخاسته مجروح
تا صبح بهار رسیده به عقبا در زد دیگران فریاد و فغان برداشتند رفیع الدین شیرازی که
بمنصب حوالداری محلات و خان سالاری و خزانه داری متعین بود میگوید که من آن
وقت بیرون حاضر بودم و افضل خان نیز در آنجا با کاری بود از آن نشسته در همان لحظه برخاسته
متوجه منزلهای خویش شده بود تا بدروازه قلعه رسیده باشد که شور و غوغا برخاست اندرون
درآمده دیدم که پادشاه بخون آغشته افتاده اند افضل خان نیز از راه بازگشته درآمد
چون دید دست بر نبض رسانید فریاد کرد که آه خاک بر سر ما که پادشاه را برداشته
بر سر خوابانیدم و بیرون آمدیم خواجه سرای قاتل در همان خلوتخانه مانده بود شخصی خواست
که اندرون درآمده بسزای عمل رساند او در را بر روی خویش بسته بود روز دیگر به قصاص
رسید و خواجه سرای دیگر در همان دم به قتل رسید خلایق شهر آگاه شدند هم در شب هجوم آورده
بر دروازهٔ قلعه جمع شده بودند اعیان و اکابر و امرای جمع غفیر و کسی [?] نیز بر دروازه جمع آمدند
لاکن بار اندرون نیافتند بعد از نماز صبح شخصی بر دروازه آمده آواز داد که امرا و اعیان همه
بر دروازه جمع آمده اند وکیل السلطنت فضیل خان سلام میرسانند و پیغام داده اند که ما
تمام شب اینجا بسان ماهی بی آب در قلق و اضطراب گذرانیدیم و آنچه دیدم در چه فکر
و چه خیال دارند و بکدام کس صلاح کار دیده به سلطنت قرار دادن تجویز نموده اند ما
همه کس تابع رضای آن صاحب [?] خان گفت که من تابع رضای شمایان ام آنچه صلاح
دانند و کسی را که امر سلطنت قرار فرمایند مختار اند چون این خبر شنیدند باهم در

که کاهش و مشورت آمده عهود و مواثیق باقسام موکد نموده میر مرتضی خان انجو را فرستادند
او نزدیک دروازه آمده صورت مجلس باز گفت که شاه کمال الدین فتح الله از
جانب شما وکیل شده باتفاق سایر اعیان قرار داد که شهزاده ابراهیم برادرزاده
پادشاه را که وارث حقیقی اوست و پادشاه مکرر در حیات خود به ولیعهدی وی
بشارت داده اند و در حجره تربیت خود پرورش نموده اند بر تخت سلطنت قرار دهیم
وزیر حکومت و وکیل السلطنت بطریق سابق هم شما باشند و باقی مناصب بهر نحو که
مرضی شریف باشد و بهر که قرار دهند مختار اند افضل خان گفت که من بعد من متعهد
این مهم نخواهم شد بکسی دیگر قرار بخشند مرتضی خان گفت باری شما و اینها یک جا جمع شوید
باتفاق آنچه صلاح بینید قرار بخشید افضل خان گفت خلق انبوه جمع آمده اند اگر دروازه
قلعه بکشائیم هجوم عام خواهد شد مبادا درین ضمن فتنه برخیزد و انسب آنکه سه چهار کس
احضار کرده اندرون بیارید پس شاه کمال الدین فتح الله و کمال خان و مرتضی خان
و منجن خان پسر کوچک کشورخان که داماد کامل خان بود اندرون آمدند باهم زبانی
و مشاورت پرداخته بر دروازه حرم محترم رسیدند ابراهیم عادل شاه را از اندرون
بیرون آورده بر بالای برج بر مسند عزت و شوکت نشانده چتر سبز زرنگاری که لازمهٔ
عادل شاهیه بود بر سر افراشتند اعیان و ارکان درگاه اول زمین بوس شده سلام
و تهنیت پرداختند و نذور از نظر گذرانیدند بعد از ان تمام خلایق از بیرون سجدات
شکر بجا آورده بازگشتند پس از ین شاه کمال الدین فتح الله با سایر اعیان و ارکان و سایر
مجلسیان و علمای و فضلای شهر بغسل و تکفین پرداخته نعش پادشاه را بر روضه والده
ایشان که درون شهر واقع است برده در روز یکشنبه بیست چهارم ماه صفر سنه ۹۸۸ نهصد و
هشتاد و هشت آن گنج جوهر را در زیر خاک پنهان کردند در سنه ۱۰۵۸ یکهزار پنجاه و
هشت در پیر سلطان محمد عادل شاه بر سر قبر علی عادل شاه چوکندی بنا فرمود رفیع الدین

شیرازی می‌گوید مشهور چنین شد که قتل علی عادل شاه باشاره کامل خان بود و سبب آن
چنین بود که چون کامل خان بر منصب کار ملکی قرار گرفت تجبر و تکبر بسیار بهم رسانید خود
رائی را بیشتر کار می‌فرمود و سیدی بود از ساکنان قلعه گلبرگه که بجاگیر کامل خان مقرر گشته
متعلقانش بنابر عرض خود آن سید را مصادره کرده در پا زنجیر کشیده در حبس داشتند
شکایت این ظلم مکرر بسمع عادل شاه رسیده بود و عادل شاه چهار نوبت به کامل خان
فرمود که ایذای سادات جایز نیست او را بگذارید بسمع قبول نیاورده و بر امر سلطانی عمل نکرده
و تعلل گذرانید تا روزی عادل شاه بجائی همی رفت کامل خان نیز همراه بود ناگاه پدر پیر
آن سید محبوس آنجا خود را رسانیده فریاد برآورد که عالم پناها کامل خان ستم عظیم بر ما
کرده فرزند مرا از مدت در حبس داشته عادل شاه بمجرد شنیدن ناله پیر ضعیف از جا
رفت غضب عظیم جوش آورد و یک لگد بزور بر روی حواله کرد چنانکه کامل خان بر رفیع الدین
که پس پشت او بود بیفتاد و باز پادشاه اگرچه تدارکات آن بنوازشات متنوعه نمود
و منصب او بحال گذاشت اما وی آن کینه را در دل پرکین ذخیره داشت تا بوقت
فرصت باشاره قتل پادشاه نمود والله اعلم محمد قاسم فرشته استرابادی واقعه قتل
علی عادل شاه بطرزی دیگر بازنمود لیکن چون این واقعه چند واقعات دیگر دیده رفیع الدین
شیرازی و شنیدن محمد قاسم فرشته بود و معلوم است مصرع شنیده کی بود
مانند دیده ۰|۰ زیرا که رفیع الدین شیرازی پیش از جنگ رام راج به پنج سال از ولایت
رسیده ملازم درگاه عادل شده و بخدمات شایسته سرفراز گشته روز و شب بخصوص
باشی مخصوص بود تا مدت بیست و یک سال در خدمت و ملازمت علی عادل شاه
بسر برده و این واقعه همه برای العین مشاهده نموده و نیز تحریر او بی تکلفانه واقع شده
محمد قاسم که پس از سالهای دراز واقعه قتل این درگاه رسید و نیز سخن را بی تکلف ادا
چنانکه بر مطالعه کنندگان انصاف مند بر ظاهر است انتهی کلامه در تذکره نظام شاهیه

می گویند در شان عادل شاه بهمان جد نمیدارد و لهذا کاتب در چند مقام روایات
شیرازی را رجحان یافته استرابادی ترجیح یافته اختیار نمود چنانکه این واقعه قتل و وقعه
جنگ عادل شاه با رامراج و تحقیق نسب یوسف خان و دیگر چند مقام

ذکر شیم مرضیه و شمایل سنیه علی عادل شاه و تمهید بعضی اشارات او و وفات خویش

رفیع الدین شیرازی که بخدمات خانسالاری و حوالداری خزانه و حوالداری محلات
مختص و منصوب بوده مدت بیست و یک سال در خدمت و ملازمت علی عادل شاه
بسر نموده علیه الرحمه والغفران بشرف هم بزمی و همکلامی و حضور باشی مشرف بود خصایص خصائل
چند که از آن پادشاه سلیم الطبع صوفی مشرب بود بی قید و بی تکلف معاش داشتی
در شفقت علی خلق الله ممتاز و در کرم و سخا بی نظیر چون آوازه جود و عطایش در
جهان منتشر گشت از چهار رکن عالم خلقی رو بدرگاه او آورده از خوان انعام و
احسانش ذلّه بر می چیدند و طبقات اهل فضل از علما و شعرا و صلحا و دیگر اهل استحقاق
از فارس و عراق و آذربایجان و عربستان و سایر ممالک می آمدند قدر و عزت
یافته مقضی المرام با وطان مراجعت می نمودند چنانکه بنده آنچه میدانم از اهل شیراز
که مولد و منشای بنده است ده هزار اهل استحقاق آمده با جمعیت و اسباب و تجمل
باز گشته اند روزی درویشی مداح قلندر نام آمده مصحفی گذرانید او را همراه گرفته
بخزانه عامره آورد و صندوقی بود پر از ظروف مسی که در بعضی از آن ظروف پنج هزار
بود و در بعضی ده هزار هون آن صندوق را اگر ده به قلندر فرمود آنچه می توانی
از اینها بردار و ظرف پنج هزاری برداشت و نیز شخصی از شاگرد پیشگان شیلچی
نام آمده التماس جهت کدخدائی کرد و در آن وقت هشتاد هزار هون ارسال آورده
بحضور موجود بود او را فرمود از این قدر که می خواهی برگیر آن شخص شانزده
صره برداشته که در هر صره یک هزار هون بود چون از بس سنگین بود و نمی توانست

پاره برسر داشت و پاره بر دوش یار و بر دامن گرفت و بمشقت تمام روان شد
صرّه‌ها افتادند بعضی دریده شدند و بعضی منتشر گشتند آنکس در جمع نمودن آن شد
دیگران نیز چندی بر سر وقت او رسیدند می‌بردند و برداشتند و برای خویش می‌چیدند
سه چهار هزار از آن بدست دیگران افتاد و چنین قصه‌ها بسیار فرموده‌اند اگر جمع کنیم
دفتری می‌طلبد و هر روز از ارکان دولت و اعیان حضرت و خادمان حضور که بسلام
می‌آمدند هر کدام مهمات سه چهار کس از مستحقین عرض نموده سرانجام می‌دادند یا از خزانه
یا از ولایت یا زمینهای زراعت بسبیل انعام هر ساله القصه هر بار خزانه و زر و جواهر
و اقمشه و غیره آن قدر که جمع می‌شد باین عطا و بخشش در اندک روزها صرف می‌شد خلقش
بمرتبه بود که با خدمتکاران نزدیک صحبت می‌داشته وقت می‌گذرانید آن چنان
سلوک با ایشان می‌داشت که کناس که مستراح ایشان پاک می‌کرد بخود اعتقاد آن
داشت آن قدر مهربانی که پادشاه بر خود دارد با هیچکس نداشته باشد و گاه بود
که سخن نقل می‌کردند و کسی در میان سخن معارض می‌گشت و می‌گفت که نه چنین است می‌فرمودند
که شما اول عرض داشت ما بخاطر آورید اگر جای اعتراض بوده باشد میکرده باشید
و رحم و شفقت بحدی بود که بنده منصب خانسالاری می‌داشت مرا فرمودند
که در مطبخ حیوانات مطلق ذبح نکنند چه لازم است که برای یک نفس ما چندین حیوانات
ذبح کنند بطریقی که سایر الناس گوشت از بازار میخرند شما هم می‌خریده باشید و میفرمودند
که طعام خاصه ما در ظرف سفالین آورده باشید باقی بطریق رسم و قاعده اگر
باشد مضایقه نی و در باب طعام و لباس و فرش هرگز تکلف نمی‌کردند و مقید بزینت
نمی‌بودند اکثر اوقات بر زمین می‌نشستند و در درویشی و بی قیدی و بی تکلفی یگانهٔ
عصر بودند با خلایق با آداب و تواضع بودند و با خدای خود با نیاز و هرچه در وقت
اشتها بنظر در می‌آمد تناول می‌فرمودند هرگز فتوری که در طعام می‌شد مثل شوربه

و بی مزگی و تلخی و ترشی بر زبان نمی آوردند گاهی اگر مقربان و نزدیکان
در باب بی مزگی یا شوری و بی نمکی سخن می گفتند خود می فرمودند که هر گاه
رزاق علی الاطلاق طعامها طیار کرده پیش فرستد از راه رغبت باید خورد
و شکر نعمت بجا باید آورد تا مزید نعمت شود نه اعتراض باید کرد که موجب کفران
نعمت گردد و شاهد این حال آنست که روزی خیار کهای چند که در زراعت
می شود بحضور آورده بودند بنده آنها را پاک ساخته هر یک را چهار پارچه کرده
پیش می داشتم از روی رغبت قریب پنج شش تناول نمودند
در آخر یکی از ان خیار کها گرفته سه پارچه ها تناول فرمودند یکپارچه بمن
دادند و فرمودند که شما هم بدین سبیل کنید چون در دهان آورده خاییدن
گرفتم تلخی آنچنان یافتم گویا زهری می بود هیچ تلخ مثل او نچشیده بودم حیرتم
خود گرفت که هیچ تلخ را چگونه تناول نموده باشند که یک پارچه آنهم از جگر تا دماغ
تلخ گردانید و طرفه آنکه هیچ آن تلخی را بر زبان نیاوردند و نه در بشره مبارک
پیدا گردید و بیک پارچه آخرین که مرا اعطا فرمودند خادم خود را تنبیه نمودند
بی آنکه کسی از اهل مجلس بر آن وقوف یابد روزی مرا فرمودند سفره پیش بکشید
و خود بر سر پا استاده سیر می نمودند چون سفره کشیده مستعد گردم خود
بمحلی دیگر رفته بودند در آنجا رفتم تا خبر کنم دیدم که بعضی از خدمتگاران
خزانه و شربت خانه طعامی در پیش داشته اند و حضرت پادشاه نیز در میان ایشان
نشسته و با ایشان طعام تناول میفرمایند و آن طعام نان ذرت بود با سفیدها که اهل
دکن آن را آمیخته با نان بکار برند چون مرا دیدند فرمودند که بسبب صحبت شما شکم خود را پر کردیم
از طعام همچنین لباس نفیس هیچگاه نپوشیدند از جهت ملازمان که در خدمت حضور می باشند لباس قماش
سفید باریک که هیچ بدون کشش همون خریده شده سفید و گفتم و نیز کسی از سیم و آهن و مس

درویش اندکی نقره بیکدیگر یافته بر میان می بستند و کلاه مخملی قلندرانه بر سر و چادر کی
چهارته همچو قلندران بر دوش میگرفتند و گوشهای آنرا بر سینه میگذاشتند و در
پا کفش چرمی استعمال میکردند همیشه لباس باین وضع می پوشیدند و چوبدستی در
دست میداشتند و خود را علی شیر می نامیدند و در فرش و نشیمن خود نیز در تکلف منظور نداشتند
اگرچه عمارات عالیه پر تکلف ساخته بود ولیکن قالیچه ریشمی مستعمل سالها در بارگاه انداخته
بودند که بران می نشستند اما وقتیکه ایلچی و رسول بادشاهان میرسید و ملاقات میکرد
فرش و مسند بکمال تکلف از قالین ها مخمل زربفت و ابریشمی و زربفت و توشک
و پشتی و اساس مجلس و رسم تکلف همه دربار می آراستند بخوبی که زیاده از آن متصور
نبودی و با طوایف انام صحبت ایشان بطریق ادب و تواضع بودی روزی بعد از
طعام خوردن بر کنار حکیم الملک تکیه زده بودند بنده ایستاده بود و دامن بنده
گرفته کشیده فرمودند به نشین نشستم فرمودند که اهل عالم مرا چه می گویند
و چگونه شناخته اند بنده چون از الطاف و عنایات بی غایات بادشاه خود کرده
گستاخی شده بود دلیرانه جواب گفتم عالمیان هنوز خداوند را چنانچه که هستند نشناخته اند
این جواب ایشانرا خوش آمد شگفته و خندان شده سر مرا بر سینه خود نهادند و
فرمودند که این معنی را بتفصیل بیان کن بعرض رسانید ذات مبارک جامعیتی که دارند فهم
مردم بدان چگونه می برد وقتیکه با خدمتگاران خویش صحبت میدارند گاهی بسان
اطفال افسانه چند سر میدهند و گاهی بطریق مجذوبان که الهام از عالم غیب
یافته خبر میدهند که فکر هر کس بکنه آن نمیرسد و گاهیکه با علما و فضلا صحبت میدارند نکات
علمی و کلمات دانشمندی بر زبان میرانند گویا عالمی ست که بر مسند افادت تکیه زده اهل مجلس را محظوظ
میدارند و وقتیکه در مجلس با دانایان و مدبران با رسولان سلاطین بسخن درآیند گویا سکندر زمانی
با ارسطو نشسته اند و در مکالمه گشاده است کسیکه جامع این صفات و فضایل بود باشند کی مردم

میل تمام داشته بودند که از هر جنس کتاب بهم رسانیده بودند کتابخانه معمور رنگین
جمع آمده بود و قریب شصت نفر کاتب و خوشنویس و مذهب و مجدول و مجلد
و نقاش در کتابخانه همیشه بر کار خود ها بودند چهار صندوق کتاب از کتابخانه
انتخاب نموده مدام در سفر و حضر نزدیک خود می داشتند اتفاقاً در سفری از سفرها
در آخر روز بمنزل رسیدند و باران عظیم باریدن گرفت لشکر متفرق شده وقتیکه
بمنزل تشریف آوردند صندوقهای کتاب یاد فرمودند بعد از تفحص معلوم شد که همراه خزانه
عامره براه دیگر رفته در فلان قریه نزول کرده است بغایت اعراضی شده فرمودند
که بارها تاکید نموده ام که صندوقهای کتاب از من جدا نکنید فائده نکرد در حال
یکی از امرا فرستادند تا صندوقها بیاورد تا صندوقها نیامده بودند قرار نگرفتند
گاهی در آخر روز به تخم مرغ برشته میل می فرمودند من بیست تخم مرغ در رومال کرده
در آب جوشان غوطه داده همچنان می آوردم آنها را شکسته زرده آنها در قاشقی
گرفته فرو می بردند گاهی یازده گاهی دوازده تناول می فرمودند در شب آخرین
ایشان تخم مرغ طلبیدند بطریق معتاد بیست عدد پخته آوردم زرده های آن تخمها تمام
شکسته برآمد الا دو عدد که درست برآمد همان دو را بکار بردند باز بیست دیگر پخته
آوردم اینها هم تمام ناقص برآمد مگر یکی همان را تناول کرده فرمودند گویا نصیب
ما زیاده نمانده و همچنین شد در اواخر عمر از وفات خویش خبر می داشتند و گاه گاه
بتقریبات ظاهر می ساختند چنانکه روزی بر سفره نشسته بودند با نیازمندخان از هر جا
سخن میگفتند آخر سخن پادشاه بانجا رسید که گفتند الحال بیست و دو سال است که از
خالق سر و جان می خواستم بمن دادند درینولا بشارت می رسیده که ترا دادیم بنده
را خوش آمد تا خانه رسیدیم آن چه بیت از روی بشاشت و شگفتگی فرمودند آن
شهادت است من از سوال خویش پشیمان گشتم نهایت آزرده شدم مرا دیده

فرمودند تو عجب ابلهی چیزیکه سالها بود بآرزو میخواستم چرا آزرده میشوی باز
در همان چند روز یکی از خادمان حرم آمده در گوشش چیزی گفت رو بجانب من
کرده فرمودند که از برای عورتان لباس میخواهند بدهید عرض کردم از چه قسم
لباس باید داد فرمودند لباس سفید بدهید که در دکن رسم است که زنان بیوه لباس
سفید میپوشند خادم باز بتقاضای لباس آمد گفتم که چنین لباس فرموده اند خادم
دستها بر سر زده گفت که صاحب ما را چه شد که چنین سخنان میگویند بعد از آن وقت
دیگر بعرض رسانیدم که عورات از لباس سفید شگون بد بر میدارند اگر حکم شود لباس
رنگین بدهیم فرمودند که ما گفتیم و رفتیم تو هرچه صلاح بدانی بده روزی در بر کوچه که
باغی است میان دو خندق و در آنجا مسجدی بنا فرموده اند که یک هزار و سی و سه
چراغدان میدارد که عدد اسم غالب است و آن مسجد را مسجد غالب نام نهاده اند
در حوالی آن مسجد ایستاده بودند مرا فرمودند شمشیری که یادگار جد ما اسمعیل عادل شاه
در خزانه است بیار چون بیاوردم از غلاف کشیده ملاحظه چند فرمودند گفتند
که ما امروز شمشیر از کمر بگشائیم دیگر نخواهیم بست این شمشیر را در محراب مسجد غالب
بیاویزند رفیع الدین میگوید هنوز آن شمشیر در محراب مذکور آویخته است باز در همان
چند روز شبی نشسته با افضل خان صحبت میداشتند با خان فرمودند که چهار هزار
هون حواله مولانا مصطفی خان سپاری بکنند که بشیراز برده در تعمیر روضه امیر سید احمد
بن حضرت امام موسی کاظم و خادمان آن روضه صرف کنند بنده ایستاده بودم
و بجانب خطاب کردند تعجب نمودم که چرا بخزانه وانگفتند شاید دانستند که در خزانه چیزی
نمانده ضمیر معلوم کرده مرا فرمودند که غم مخور که در خزانه تا حیات ما وفا خواهد کرد
ازین قسم سخنان درین سه چهار ماه بسیار میفرمودند و در اکثر اوقات میگفتند
که من میروم و زود میروم گاهی پرسیدم که بکجا برای تسلی خاطر گاهی [illegible]

و گاهی مدینه منوره میگرفتند و گاهی میفرمودند که من اسمی میدانم که چون
در شب چهاردهم ماه کسی در مهتاب باشند و چشم بر هم نهد و آن اسم چند بار
بخواند و چشم باز کند اگر حیاتش باقی است سایه جمیع اعضا سالم بنظر آید و الا
تن بی سر بنظر می آید در بیولا خود را بی سر دیدم مدت سلطنت علی عادلشاه
هشت و سه سال و مدت زندگانی چهل و هفت سال روزیکه بر تخت سلطنت جلوس
فرموده چنانکه گذشت یک کرور پنجاه لکهه هون نقد و اثاث و اسباب از
جواهر و آلات و اسلحه و اقمشه جید و بی شمار بود باز ملک بیجانگر از ملنا و کرناتک
و ملیبار که در از خیزی و کثرت ارتفاع ممتاز و مشهور است در احاطه تصرف او
آمده سخاوت بمرتبه افراط آنقدر رسیده بود که روزی بر نامه عمرش خط
فنا می کشد عین الملک نام ایلچی اگر شاه که از چند روز نشسته بود برای
رخصت کردن او آنقدر خزانه موجود نبود که او را مرخص سازند هنوز ایلچی مذکور
در بیجاپور بود که این واقعه غریبه روداد و ایلچی بی حصول جواب معاودت نمود
تاریخ نجات عبارت **ظلم دید** - از تاریخ شهادتش خبر میدهد و ملا محمد رضا مشهدی
المتخلص برضای مرثیه و تاریخ برین نهج در سلک نظم آورده است مرثیه
آه که دست اجل در چمن عدل و داد * نخل فتوت فکند شاخ مروت برید *
بر فلک خسروی گشت از این ماجرا * مهر کرم منخسف ماه سخا ناپدید * خسرو عادل
لقب شاه علی نام آنکه * ظلم بدوران او کس نشنید و ندید * وقت وداع
جهان تازه و تاریخ کام * از کف ساقی دور شهد شهادت چشید * منشی دیوان
غیب از پی تاریخ آن * بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید - وفات اسدخان بروایت
ابراهیم اسدخانی در سال جلوس علی عادلشاه نهصد و شصت و پنج بنای شاه درک باهتمام
میر نعمت الله نهصد و شصت و شش بنای شاه پور متصل بیجاپور در سنه نهصد و شصت هفت بنای

کاریز آب باهتمام کشورخان در سنه نهصد و شصت و هفت آمده بنای شاه برج
و ماه برج در سنه نهصد و شصت و هفت بنای هیریا محل در سنه نهصد و شصت
و هشت بنای گلگن محل در سنه نهصد و شصت و نه فتح بیجانگر در سنه نهصد و هفتاد
و دو فتح رایچور و مدکل در همین سال و بستن حصار بیجاپور در سنه نهصد و هفتاد
و سه قلعه هاڑواڑ از کشورخان در سنه نهصد و هفتاد و پنج و قلعه بنکاپور در سنه
نهصد و هشتاد و یک بنای باغ فدک در سنه نهصد و هفتاد
و شش بنای باغ دوازده امام که باقی است در سنه
نهصد و هفتاد و چهار بنای مسجد جامع در سنه نهصد و هشتاد
و پنج الی جلد شد فلله علی جمع ... تاریخ
عدد لشکر سوار هشتاد هزار احشام ...
... نهصد و ...
پنج

بستان چهارم تمام شد

بستان پنجم

در ذکر ابراهیم عادل شاه بن شاه طهماسب بن ابراهیم عادل شاه

در سوانح سابقه گذشت روزی که علی عادل شاه بر تخت فرمان دهی جلوس فرمود
برادرش طهماسب را بنقصان چشم جهان بینش رسانده در نظربندی گذاشت شاه
طهماسب را دو پسر بوجود آمدند یکی ابراهیم دویم اسمعیل پادشاه هر دو برادرزادگان
را بدل دوست داشته بکمال تفقد پرورش و تربیت می فرمود تا آنکه بر وفق تقدیر
بر فرمان ناگزیر رسید زخم کاری از دست خواجه سرا خورده نقد جان بمقتضای اجل
سپرد اعیان و ارکان دولت دوم روز مسند سلطنت و خلافت را بجلوس مبارک
شهزاده ابراهیم شاه منور و مزین گردانیدند در آن هنگام مدارج عمرش از نه سالگی تجاوز
نکرده بود همدران صغر سن بکمال تمکین و سنجیدگی و حدت فهم اتصاف داشت
از ناصیه خردگی آثار بزرگی هویدا بود در روز اول از اول صبح تا وقت عصر بملاقات
گرفتن و تشریف دادن اعیان و ارکان اشتغال فرمود وقتیکه از مجلس برخاست
خادمان حضور تا دروازه حرم محترم رسانیدند از انجمله شخصی بعرض رسانید که امروز
از نشست چنین دیر البته بذات عالی کوفت و ماندگی رسیده باشد اکنون باستراحت
میل فرمایند بزبان گوهرفشان فرمودند که مهمی الحال بجا حواله شد تن آسانی و
استراحت را گنجایش ندارد لاکن بمقتضای سن بمهام مالی و ملکی نمی توانست پرداخت
و ابتدای جلوس چند نفر از امرای درگاه بر حسب نوبت یکی بر دیگری غلبه کرده
زمام حل و عقد امور سلطنت بکف کفایت اختیار خویش در آوردند

ذکر حکومت و تسلط کامل خان

اول کامل خان که از کبار اجزای آن دولتخانه بود و چنانکه گذشت در سنالق خدمات پسندیده کرده از محرمان امور مملکت گردیده بود و به سر جهات مالی و ملکی مستولی گشته چه بر خدمت حضور و محافظت بادشاه و چه بر سایر خدمات و مناصب متعلقان معتمد خود را تعیین نمود و قلعه را نیز بیکی از منسوبان خویش سپرد و در اولین حال سلوک مستحسن پیش گرفت و پرورش و تربیت بادشاه بجا ندبی بی سلطان زوجه علی عادل شاه بازگذاشت و فراین استمالت بسایر اعیان مملکت ارسال داشته در تسلی خاطرها کوشید رفته رفته در اندک روزی تکبر و غرور سیاه شروع در عرض خزانه عامره کرد یک یک صندوق کشاده نفایس آن بیرون می آورد در صندوقهای دیگری می نهاد رفیع الدین که حوالدار خزانه بود آنرا به تفصیل قلمبند میکرد کامل خان برو بسی اعراضی میشد و می گفت که تو حجتی بر من حاصل میکنی و نیز غائبانه او را تهدید بسیاری نمود و منع از نبشتن میفرمود و اسباب بسیار به بهانه تشریف خود از خزانه عامره بیرون برد چند صندوق دیگر انتخاب کرده بود فرصتش نشد که بیرون برد و نیز شروع در تصرف کنیزان حرم محترم کرد بعضی از مخصوصان حرم را هر ساله از خزانه عامره تعیناتی مقرر بود که هر ساله با آنها میرسید کامل خان بخزانه دار گفت که بموجب ضابطه تعیناتی هر یک علیحده در پارچه جامه بسته نام آنکس بران نوشته بیار که من در حضور خود لایق و نالایق بخاطر آورده تقسیم نموده دهم خزانه دار موافق گفته او زرها حاضر آورد کامل خان آن زر گرفته بدرون حرم بید یک یک حرم را هم گرفته بحضور طلبیده بدست خود میداد تا تمام تعینات دران را بخاطر آورد قریب بیست نفر از این جماعت انتخاب کرده در محل علیحده نشاند و خارج این جماعت محلات

حرم بزرگ که بادشاهزادگان و اکابر زادگان و خویشان وندان بودند و هر کدام
محلی علیحده داشتند بجهت تعینات ایشان دیهات و پرگنات مقرر بود و کامل خان
به کارکنان نیز حکم کرد که تنخواه منشیان و کتابداران مردم حضور امانت کنند
تا یک یک را بخاطر آورده فراخور حال هر کس دیده بدهیم و نیز نسبت به چاند بی بی
سلطان در مقام بی ادبی شده کلمات ناملایم گفتن و حرکات ناشایسته بوقوع
آوردن گرفت ازین قسم افعال تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و امرای
درگاه و اهل حرم محترم بادشاه باو بد شدند و در دفع او تدبیر میکردند چاند بی بی
لباس زنان و پنبه و چرخه پیش حاجی کشور خان پسر کمال کشور خان بزرگ که
در سلک امرا منتظم بود فرستاده پیغام داد که کامل خان لایق منصب جلیل القدر
و وکالت نیست و این میراث پدر تست تو رجوع نمودم بر آن متصرف شو و حفظ
ناموس خداوند خویش بجان کوشیده از سر این نمک حرام بی باک همه را نجات
ده و بزودی هر چه تمام تر دفعش کن و گرنه لباس زنان را بر خود راست کرده
چرخه و پنبه مشغول داشته باش کشور خان بدین حکم و نوید مستظهر گشته جمعی از
اعیان را با خود متفق ساخته در دفعش می سگالید باوجودیکه این اخبار بگوش
کامل خان میخورد چون گوش هوش او از پنبه غفلت داد بار آگنده بود اصلا بنجا
جان داده در پی اصلاح نیامد بلکه بازیچه خیال کرده با محرمان خویش میگفت
ببینید که مردم چسان دنبال من گرفته مرا می ترسانند و خیال میکنند
که من ازین افسانها ترسان شوم و دست از کار و بار بردارم این چه معنی دارد
کناسان که از ازل اقدام انداز برای میراث مردمان خدا میسازند و من هیچگونه
ازین کار در گذرم و مضایقه نکنم که وارث سلطنت منم و این سلطنت میراث
من است ازین قسم مالیخولیات بسیار میگفت و خواب غفلت و نکبت او را فرو گرفته

بود ساعت بساعت خبر میرسید که فلان و فلان باهم اتفاق کرده در فلان منزل
جمع گشته اند هیچ از اینها پروا نداشت افضل خان نیز از روی شفقت و مهربانی
باو نصایح و مواعظ میگفت و در اصلاح کار او مساعی می نمود اینها را بازیچه
و غرض آمیز تصور مینمود چون دیگ تدبیر پخته شد مخالفان بر قصد او روان
شدند دران آوان در محلات بادشاهی بکار امارت مشتغل بود چون هجوم خلق
دید از دروازه بالای حصار که بود بیرون رفت و دروازه را از عقب بست
تا کس از عقب نه در آید خود را به کنگره رسانید و سینه بر کنگره قلعه استوار کرده
خود را پایین انداخت دستها مجروح شد تا کمر در میان گل و لای خندق فرو رفت
از انجا بصد تعب بیرون آمده تا دروازه حصار شهر رسید چون در بسته بودند
بر بالای حصار شهر در آمده خود را بجای چند در خندق انداخت غلامی چند
که با او موافقت کرده بود به تعجیل خود را بخانه رسانیده اسب بالا آورد تا سوار شده
بخانه در آمد بدون تغییر لباس کرده پاره از نقد و جواهر گرفته متوجه کابل شد
که چند روز نسبت باو اساخته تا از انجا پناه بکلی دیگر برد چون از حیات کامل خان
نفسی چند مانده بود از آغاز بر آمدن او از محل بادشاهی تا رسیدن او به لشکرگاه
و خانه خود هیچکس واقف حال او نشد در آن ها چون کشور خان با چهار پنج صد
بکتر پوش بر قصد او در قلعه آمده جان بداران کامل خان که به مخالفت پیش
می آمدند از شمشیر گذرانیده در جایی که کامل خان بود در آمدند او را ندیدند
و به تفحص بسیار در محلات بادشاهی جست و جو کردند نیافتند ناچار آمدند شدند
قلعه در تصرف کشور خان در آمده عالمی را صورت امیدواری و نجات از شر کامل خان
حاصل و درین اثنا خبر رسید که کامل خان از حصار بیرون آمده به لشکرگاه و خانه
خود رفته از انجا بیشتر روانه شده فی الفور لشکری که موجود بود بسر کامل خان بتعقیب

شد برده فرنجی راه از شهر باوسے رسیدند کامل خان بخنک در استاد و داد مردی و مردانگی وسداد عاقبت کار چون چراغ بغاوت و نمک حرامی از فروغ نور فلاح بے فراست لشکر کامل خان همه متفرق شد و او تنها ماند چون دید که از معرکه بیرون رفتن ممکن نیست شروع در جولان کرده بهر طرف می تاخت جمعی را برهم زد بقدر ترددی کرد که اسپ و سوار هر دو از کار باز ماندند شخصی از عقب آمده طعن نیزه او را از اسپ بزیر انداخت شیر بچه نام پلیسے مشهور پیش رفت که کامل خان بیرو کامل خان که شمشیرے که در دست داشت انچنان بر سینه شیر بچه زد که زره و خفتانش دریده بر سینه او خورد آخر الامر سرش بریده بحضور آوردند و اثاث و اسباب او تمام بخالصه در آمده اکثر اموال در تصرف کشور خان رفت. مدت حکومت کامل خان بالاستقلال دو ماه و دوازده روز بود.

ذکر تسلط کشور خان و مدت حکومت او

چون از بابت کامل خان فراغ خاطر دست داد اهل حل و عقد در تدبیر ضبط و نسق امور سلطنت در آمده اول در تعیین منصب بزرگ وکالت باهم تنازع داشتند چهار پنج کس بودند از اعیان درگاه که هر ایک را داعیه پیشوایے بود کشور خان و مرتضی خان آنجز و برادرش شاه قاسم و غالب خان سر سر نوبت و معتبر خان. که درین باب متنازع بودند و با یک دیگر نقار و تفاضرت میداشتند آن شب همه اکابر و اعیان در دولت خانه بادشاهی بسر بردند باهم مشاورت مینمودند تا قرار مناصب دهند هر کس بروفق مدعاے خود صلاح میداد و هیچ یک قرار نمیگرفت سه چهار روز به همین وتیره گذشتند آخر کار بجاے رسید که میان ایشان هم در دولت خانه کار بقتال و خونریزی انجامید افضل خان درین ایام

بخانه خود گوشه گرفته هرگز میان ایشان در نمی آید و نظاره میکرد که فلک شعبده از پرده
نیلگون چه بازی بر دست کار می آرد شب پنجم چون هر یک بخواب رفتند کشورخان
پنهان خود را بخوابگاه افضل خان رسانید و به کمال عجز و نیازمندی التماس کرد
که نسبت تلمیذ و استادی درمیان است من که تربیت یافته و الطاف پروردهٔ
آنحضرت ام درینوقت بشارت مرا دستگیر نشوند و از حزن و اعانت محروم
نسازند و تدبیری شایسته درین بر روی ظهور ارند و الا وقت بر من بغایت
تنگ آمده است آنها که بمن مخصوص و مهربان بودند اکنون تشنه خون من گشته
بر قصد هلاک من برخاسته اند رحمی بر حال من بکنید و شما استاد من شاگرد
درین وقت تلمیذ خود را بفریاد رسید افضل خان خود را بکنار کشید و از دخل دادن
خویش درین معامله ابا نمود کشورخان بمبالغه بسیار پیش آمده الحاح نمود که اگر درین
وقت توجه بمن نفرمایید و در اصلاح کار نپایید کار بخونریزی عالمی منجر خواهد شد و در
کار و بار سلطنت خللها واقع شود و خود را بکنار کشیدن درینوقت صلاح حال
نیست افضل خان لاچار آمده قبول کرد با کشورخان همداستان شد دیگر روز
مجلس گرم شد و باب تدبیر و مشاوره باز شد کشورخان در عین آن گرمی بغالب خان
سر نوبت باواز بلند گفت بی ملاحظه بیکی بی خیس نزد باش بموجب قرار داد
عمل کن غالب خان فی الفور مرتضی خان و برادرش شاه قاسم را از مجلس
برخیزانید بمحل دیگر برده محبوس ساخت بعد از دو سه روز به قلعه فرستاده معتبر خان
با سعد فرزندان از شهر اخراج نمود تا او نزد الیکشاه بهند روانه شد کشورخان
با نزدیکان خویش از مجلس برخاسته بخلوت خانه آمده افضل خان را بخلوت
طلبیده در بغل گرفت و معذرت خواست و شرح حالات و تدبیرات آن جماعت که
مقهور و محبوس گشتند بیان نمود که درین چهار پنج روز که هنگامه فساد گرم بود

بغرض بدعا پیش میکرد و نمیگذاشت که مهمات سلطنت رونقی پذیرد خلاصه مقصود ات
این قوم آن بود که ابراهیم شاه را با والدهٔ محترمه شان بطرف مکهٔ معظمه روانه سازند
و شاه فتح الله را در قلعه محبوس کرده اند و شما را که افضل خان رید بقتل آرند با اهل
کشند و رفیقان را که رفیع الدین شیرازی است مواخذه نموده از وحساب خزانه
عامره بگیرند و لیسر میان علی که برادر زادهٔ اسمٰعیل عادل خان است و مدتی بدید در
بندر گوده بود در انجا متولد شد الحال در بیجاپور باست بسلطنت بردارند و مرتضیٰ خان
انجو پیشوا باشد و کشور خان و شاه قاسم باتفاق مهمات سلطنت و لوازم وزیر مطلق
سرانجام میداده باشد باقی مناصب مناسب حال هرکس دیده قرار بخشند هرگاه که
شهزاده عاقل کامل همچو ابراهیم که بادشاه شهید او را در سلک فرزندان خود گرفته
در سایهٔ تربیت خود پرورده مکرر بولیعهدی او بشارت داده باشند با وکفران نعمت
در زیده و با ما در والدهٔ او اخراج کنیم و دولتخواهان این آستان را که غایت در اخلاص
و فدویت بجان کوشیده خدمات شایسته بجا آورده اند و غیر از نمک حلالی
و جان نثاری شیوهٔ دیگر از انها بوقوع نرسیده بپاس خاطر ایشان خراب کنیم
و هلاک سازیم باقی امرا و اعیان و تمامی لشکر و ملک انچنین امرا را از ما کی
روا خواهند داشت یقین است که مرا نیز دنبال کامل خان خواهند فرستاد صلاح
آنست که شما توجه مهمات این دولت خانه شده رونقی تازه بخشند به نحویکه شماتت
اعدا نگردد و بادشاهان اطراف که همیشه در مقام مخالفت بوده اند الحال دندان
کرده بقصد تسخیر ملک از جا برخاسته بر سرحد با رسیده در صدد خرابی افتاده
اند چنان تدبیر صائب بعمل آرند که آنها نادم گشته خائب و خاسر باز گردند افضل خان
در جوابش گفت از بیماری چندین روز با مراضهال چنان در یافته که دل و دماغ
کار و بار و مشاغل دنیا اصلا نمانده اکنون صلاح وقت آنست چندی در خانه صلاح

معالجه بپردازم شاید که بفضل الله شامل حال شود و صورتی رو دهد که آنکار را صلاح و صواب
دید شما بیرون نیستم هر خدمتی که فرمایند بآن قیام نمایم. کشورخان گفت این نه
آن وقت است که چنین عذر با جنگل زنید و خود را کنار کشید و مرا تنها بدست
چندین دشمنان خونخوار بسپارید تا انجام کار در سلطنت خانه مخدوم با خللها واقع
شود و شماتت اعدا و دلشادی دشمنان حاصل آید هر چند باین اعذار دست
از دامن شما برندارم چون افضل خان دید که مبالغه از حد رفت و دیگر عذرها را
جا نماند و توهم آن شد اگر زیاده ازین تعلل راه یابد کار به نفاقت کشد لاچار
تن برضا در داد و گفت از صلاح شما خارج نیستم کشورخان دیگر باره برخاسته
بغلگیر شد و دست بپابوس رسانید خاطرها از کدورت بالکلیه صاف و پاک گشته
در سر انجام مهمات مشغول شدند و آن جماعت مخالفان را نیز بانواع استمالت
و خاطرداری بر مناصب مناسبه مقرر داشتند و بعضی را بر امارت قرار دادند
درین اثنا از سرحدها خبر رسید که نظام شاه و قطب شاه و کفره بیجانگر بر سرحدها
بالشکر فرستاده در مقام فساد اند ضرور شد که لشکر بمدافعه آنها فرستادن
چون هنگام آغاز صلاح امور سلطنت بود و هنوز مهمات ملکی و دولت خانه خواه کرسی
نشین نشده بود کشورخان مصلحت دران دید که دفع این شورش که از چهار سو چه
بلا برخاسته جز برای صواب دید و تدبیر صائب افضل خان متصور نیست
ناچار بخان مشار الیه باعث گردید که با لشکر جمعیت بسیار بر سر مخالفان رسیده
و گوشمالی بواقعی داده از سرحدها باز گردانیده ساحت ملک را ازین خار و خاشاک
پاک سازند.

تعین نمودن کشورخان لشکر را بسرکردگی افضل خان بمدافعه مخالفان

افضل خان بالشکر آراسته بر قصد مدافعه اعدا روان شد اولا متوجه سرحد قطب شاه
گشته چند روز برابر یکدیگر نشستند و هر روز جنگ و نبرد اتفاق می‌شد تا وقتیکه
امراے پایہ تخت عادل شاهی مثل عین الملک و انکس خان و امرای حبشی اخلاص خان
و حمید خان و دلاور خان از هر طرف با لشکرها رسیدند مخالفانه متوجه استند که باتفاق
هر سه لشکر بر افضل خان پیاپی در ریخته دست برد نمایند افضل خان پی
باین منصوبه برده به هشیاری تمام پا در جاے خود قایم کرده جنگ در انداخت
و آتش نایره حرب در گردش آمد بهادران جانبین داد مردی و مردانگی میدادند
در معرکه کارزار حمله‌هاے رستمانه بروی کار آوردند که داستانهاے بیژن و اسفندیار را
از صفحه روزگار می‌شستند آخر الامر بعون الله الشیم فتح و ظفر بر پرچم عادل شاه وزید
شکست بر لشکر قطب شاه افتاد و اسباب و اثاث فراوان از فیل و شتر و اسپ و غیره
بدست عسکر منصور عادل شاه در آمد باز افضل خان با سایر امرا اصلاح وقت چنان
دیدند که به تعجیل خود را بر لشکر نظام شاه رسانیده ایشان را هم گوشمالی بدهند چون
بحوالی لشکر نظام شاه رسیدند ایشان بی‌خبر خاطر جمع متفرق فرود آمده بودند
بهزاد الملک ترک سر نوبت نظام شاه که سرلشکر آن فوج بود مستعد جنگ شده
برابر عسکر منصوره آمده یک دو حمله مثل حرکت مذبوحی بتقدیم رسانیده عاجز آمد
تاب مقاومت در خود نیافته رو گردان شد باقی لشکر نظام شاه متفرق گشته بعضی
کشته بعضی خسته پراگنده شدند درین فتح هم فیل و اسپ بسیار بدست لشکر
عادل شاه شد در عرصه ده روز دو فتوحات چنین میسر گشتند بعضی از لشکریان نظام شاه
بعد از تفرقه لشکر بقلعه‌ها در پناه برده بودند افضل خان خواست که گرما گرم
بر سر سید مرتضی یک یورشی که نیز بار در پناه برده بود خود را رساند درین امر امرا
موافقت نکردند و گفتند که زود برویم بلکه ساعت بساعت خبر شهر میرسد که کشور خان

بعد از آنکه لشکر را بر دفع مخالفان روانه کرده در استحکام کار خود افتاده همه بهبود خویش
منظور داشته است و لبس متعلقان و منسوبان خود را به قلعجات و لایت برسم عمل
فرستاده در استحکام اساس خود میکوشید الحال که خبر این دو فتح قریب قریب
شنیده از اندازه مغرور و خودستا گردیده که ما فوق آن متصور نیست در مقام بر
انداختن نفران قدیم در آمده همه متعلقان خود را پیش میکند الحال صلاح وقت
آنست که ما جلد روانه شاهدرگ مقام گشته تا اسپ و فیل آسوده شوند و دیگر امرا که
فرامین طلب ایشان رفته بهرین عرصه میرسند بعد ازان صلاح کرده اینهم بر سر
مخالفان تازیم درین اثنا فرامین طلب بنام امرا رسید که کشورخان بی استصواب
چاندبی بی سلطان در طلب فیلان نظام شاهی که امرا به غنیمت بدست آورده بودند
فرستاده بود ازین عمل از کشورخان علاوه غباری در دلهای امرا گردید بیش
از بیش آزرده خاطر گشته و باهم مشاوره پرداختند که عریضه بخدمت چاندبی بی
سلطان نوشته التماس نمایم که مصطفی خان را از صوبه بنکاپور طلبیده مهمات
بادشاهی بادر جوع فرمایند و بر طریق عهد بادشاه شهید او را جملة الملک و وکیل السلطنت
گردانند که دیگر توقع اطاعت این سرمست باده غرور یعنی کشورخان از ما فدویان
بهر امر تصور ندارند چون شمه ازین کنکاش بسمع کشورخان رسید که اول از
غرور و استکبار سر بر آورده بود الحال از شنیدن این خبر بالکلیه پاک ملاحظه از
پیش برداشته در وادی ستمگاری قدم پیش گذاشت و در رفع سید بی گناه
مظلوم مصطفی خان افتاده و در دفع دیگر هم چشمان داعیه دار خیز پرداخت —

فرستادن کشورخان لشکر را بر سر مصطفی خان اردستانی

چون استیلا و استقلال کشورخان در مهمات سلطنت بدرجه کمال حاصل گردید

نفران دولت خواه قدیم را یک یک از سر اعمال دور کرده بجای آنها معتمدان
خود نصب می نمود از شنیدن کنکاش امرا از مصطفی خان نیز اندیشه عظیم پیدا
کرده در پی او در آمد و پنج و شش امرا را بر سر مصطفی خان که در ضلع ملیبار
و حوالی بنکاپور تعیین فرمود تا جنگی نبرد در میان مردم مصطفی خان و امرای
کشور خان بوقوع آمد در آخر مصطفی خان مغلوب گردیده رو گردان شد و همگی از
قلعها هنود پناه برد اهل قلعه بسبب نزدیک بودن لشکر کشور خان در قلعه را بر روی
مصطفی خان گشادن نتوانستند رسنی از بالای حصار فرو گذاشتند تا با آن
رسن مصطفی خان را بالا کشند چون مصطفی خان دست با آن رسن استوار کرده
نیمه راه بالا بر آمده بود که بعضی از لشکریان کشور خان واقف این حال شده
بجلدی خود را رسانیده پای مصطفی خان گرفته کشیده و بزیر آورده دستگیرش
کرده در قلعه بنکاپور محبوس ساختند و بعد از چندی شربت شهادتش نیز
چشانیدند گویند برهمنی بود منجم در ولایت بنکاپور که از اوضاع و اطوار علوم علوی
و سفلی خبر داشت و احکام ایام مستقبل را مطابق نفس الامر بی کم و کاست
میگفت و در احکام او تخلف واقع نشدی چنانکه قبل از آنکه قلعه بنکاپور به تسخیر
اسلامیان در آید حکم کرده بود که پس از مدت بیست سال این حصار بسعی مصطفی خان
نامی از تصرف راجهای هنود بدر رود و قضا را بعد از انقضای موعد مذکور
چنانکه او گفته بود بوقوع انجامید این سخن بسمع مصطفی رسید احضار او فرمان
داد چون او حاضر شد تلطف بی غایت بدو نموده گفت که از آنچه طالع من بخاطر
آورده حال و مآل باز نمای منجم زائچه طالع را بنظر امعان ملاحظه کرده سر در پیش
افگند خان بدلجوئی بسیار منجم را گفت هرچه معلوم تو شده راست بی اندیشه
بگوی و هیچ ذره پنهان نداری گفت چنین استنباط میکرد که فلان سال یکی

از معارف بیجاپور قصد جان تو کرده در همین قلعه که محل سکونت تست شربت
هلاک خواهد چشانید او نیز پس از اندک فرصتی از بیجاپور گریخته بمملکت تیلنگان
خواهد رفت و در آنجا بشمشیر یکی از ابنای روزگار کشته خواهد شد و در آخر چنانکه
گفته بود مصطفی خان بگفته او فرموده کشور خان شهادت یافت و او نیز در گولکنده
در همان زودی کشته شد ـ

چاند بی بی را بزور و تشدید از محل سرا برآورده به قلعه ستاره فرستاده قید نمودن

کشور خان از اسیر کشتن همچو وزیر سنگین مصطفی خان که نظیرش درین دولتخانه
نبود غرور وی موفور پیدا کرده در فکر چاند بی بی در افتاد که وی نیز از داعیه داران
بود بلکه داعیه اش از همه فزون تر بود چه مرکوز چاند بی بی سلطان آن بود که کشور خان
همیشه سر اطاعت بر خط فرمان او نهاده سلطان ابراهیم را در منزل او آورده
در کنف تربیت او سپارد و سر انجام مهام ملکی و مالی و نصب ابدید وی سپاردان
دارد کشور خان اینهمه کارها را سرانجام نمیداد و به تغافل میگذرانید درین اثنا
خبر اسیر و حبس نمودن مصطفی خان رسید چاند بی بی سلطان از کشور خان
سخت اعراض شده کلمات درشت خشونت آمیز و اهانت آمود او بگفت و بعد
تمام در رفعش در آمده با بعضی غلامان پادشاهی که بمراتب امارت عالیه رسیده
بودند مشاورت نمود و خاطرهای شان از جانب کشور خان برگردانیده متفق دخیل
ساخته و بر دفع او ایشان را برانگیخت و در تدبیر آن بود که بعد از دفع کشور خان
سلطان ابراهیم را نزدیک خود آورده تربیت نماید و عطوفت و شفقت مادرانه

بظهور آورد و بطریق مادر خود خون نزده هایدین اهل حسین نظام شاه که در اول
سلطنت پسرش مرتضی نظام شاه مدت شش سال سلطنت را متصدی
شده سرانجام میداد خود هم سلطنت ابراهیم شاه را سرانجام میداده باشد چون
کشورخان ازین تدبیر آگاهی یافت از بیم آنکه مبادا چاند بی بی فتنه برپا کند
که تدارکش آینده در حیز امتناع افتد بر فحوای علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد در حبس نمودن چاند بی بی سلطان قصد مصمم نمود و تکلیف منزل گذاشتن
کرد چونکه چاند بی بی سلطان در بر آمدن از حرم سرا ممانع ورزید خواجه سرایان
و پیرزالان بادشاهی را فرستاد تا بزور و عنف بدر آرند آنها پاس ادب
را نگهداشته در وضع حرمتش نکوشیدند بعد ازین خواجه سرایان و پیرزالان
خاص خویش را فرستاد تا به عنف و تشدید چنانکه هیچ مرتبه از اهانت و استخفاف
باقی نماند از محل سرا بیرون کشیده آوردند و در پالکی نشانده به سوای تمام
از شهر بیرون برده بستاره فرستاد چنانکه کنیزان و خادمان ایشان در روز
روشن از میان بازار برگاوان سوار سر و پا برهنه فریاد کنان میگذشتند عالمی
از مشاهده این حال بفریاد و فغان آمدند آن روز در شهر ماتمی بود که از مصیبت
روضه علی عادل شاه بدتر ازین عمل تمامی عالم از ادنی و اعلی از کشورخان برگشت
حتی زنان و فرزندانش و عام خلق شهر در کوچه و بازار آواز بلند نفرینش میکرد
و به وقت سواری او علانیه میگفتند که این همان یزید متغلب است که باعث خون
فرزند زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مصطفی خان گشته و بر والده
بادشاه چاند بی بی تهمت بربسته مقید ساخت و ملک را شورش هنگامه آورده نزدیک
بود که بسبب او هجوم عام آورده بی حکم بادشاه بسنگ و کلوخ سنگسارش کنند
و به سزای کردارش رسانند با وجودیکه او در امیری بود که در شهر غیبت چاند بی بی

سلطان را از محل سرا برآورده بیرون شهر بردی چنانچه هیچکس را خبر نبودی دیگر روز
از انجا استداره فرستادی تا چندین رسوایی نشدی برین عمل نکرده مرتکب این
جراءت و بی شرمی گشته مطعون خلایق و مغضوب و ماخوذ خالق شد شوخی و بیحیایی
او دیگر آنکه کنیزان و خدمتکاران حرم پادشاهی را بمتعلقان خود سپرده هیچ پاس
ادب خداوندگار و نعمت نگاه نداشت و نیز یکی از شوخیهای او آنکه روزی
در خدمت سلطان ابراهیم در خزانه عامره در آمده صندوق بهای آلات مرصع گشاده
پارهٔ زیور و آلات مرصع جهت پیرایه علیا حضرت نواب صاحبه والده سلطان ابراهیم
و شاهزادگان آنحضرت در طبق نهاده همراه سلطان در اندرون حرم سرا فرستاد
والده سلطان همینکه نظر بر آن طبق و زیور انداخت محقر یافته بر کشورخان تفت شد
که این قدر چه لایق ما بود که فرستاده است می بایست که بهتر و لایق تر فرستادی
و بر آورده آن زیور سرزنش بسیار کرد چون غضب و کیفیت والده فرو آمده از آن
حالت سکوت بهم رسید سلطان بخدمت والده خویش بعرض پرداخت قبله گاها اگر
سلطنت از ما است هر چه هست از ما هست و اگر غیر از این خواهد بود این را هم با
که خواهد گذاشت چرا خاطر شریف آزرده می دارید فی الواقع این سخن است که بآب زر
باید نوشت مهر آن هنگام نه ده سالی از آن پادشاه خردمند این چنین سخنان
بروز و پسندیده بسیار بوقوع میرسید چنانکه همدران ایام علیا حضرت
والده سلطان ابراهیم فرمودند شما در مجلس که می نشینید خاموش می باشید چرا با کسی
حرف نمیزنید و بسخن در نمی آئید سلطان فرمود در آن مجلس کیست که با وی صحبت
مکالمه و مجالست دارم خدمتکاران چند هستند که گاهی عرضداشتی میکنند جواب
خود می یابند مثل منی باید اکسیر تا با وی صحبت پیدا آشفته باشم و بکلامی
هم زبانیش اختصاص بخشم دیگر آنکه شوکت و عظمت سلطنت پرسنگینی است

وجاهت سلطانی و وقار و تمکین است پادشاهان در مجلس هرچند تمکین ایشان زیاده بود شان و شوکت ایشان هم زیاده خواهد بود هرکدام را این معنی باید داشت به تخصیص ما که کم سالیم۔

فرار نمودن کشورخان از بیجاپور بصوب احمدنگر و از آنجا بملک قطب شاه پناه بردن و کشته شدن او در آنجا

افضل خان متواتر دو بار لشکر خصم را هزیمت داده بفتح و ظفر مخصوص شده بود بار سیوم هم می خواست که به تعجیل بر سر کیشتکان که پناه بقلعه دارور برده بودند تاخته فتحیاب منوالعته متعاقبه حاصل کند امرا را ترغیب و تحریص بر این معنی بیشتر از حد نمود آنها غرور و نخوت کشورخان را دست آویز عذر کرده در موافقت افضل خان این هم میگفتند که بعضی امرا که غلامان قدیم این دولتخانه و نمک پروردگان دیرین این درگاه اند خبر است که امروز فردا میرسند. باتفاق آنها با قوت تمام بر سر مخالفان رویم این بهتر خواهد بود در همین منصوبه بودند که بعد از روزی چند آن امرا با جمعیتها خود رسیدند و هم از راه بملاقات افضل خان و دیگر سرداران آمدند با حالت مصیبت زدگان با دل سوزان و جگر بریان و دیده گریان و چاکیده گریبان با ناله و فغان که واسی ببی ناموسی و بی شرمی که منشه مهان بیتن و نفس برلب آمده ایم امروز مردن با هزار درجه از زیستن چنین خواری فاضل تر است مردک احول بی حیا پیشه نمک حرامی را تا بکجا رسانیده و خاک بی ناموسی و مذلت را بر سر ما انباشته حرم محترم صاحب ما را که خواهر بزرگوار مرتضی نظام شاه و تخت سلطنت قرار داده او است و ما که سالها نمک خورده او ایم و با این پایه عمارت عظمی از دولت

رسیده‌اید هم باین خواری و بی حرمتی اخراج کرده امروز ما را جز جان دادن یا
انتقام گرفتن چیزی دیگر منظور نیست امروز روز قتل ماست یا روز داد عدل ماست
همینکه سخن تا باینجا رسانیدند متوجه برادر و پسر کشور خان شدند که همراهان لشکر
این سردار از جملهٔ امرایان عمدهٔ لشکر بودند برادرش مغل خان منصب سه هزاری داشت
و پسرش کمال خان سر نوبتی بود هردو دران وقت با جمعیت خود مستعد و آماده
ایستاده بودند غلامان همچنان غضبان و جوشان بر پسر و برادرش تاختند و هردو
را اسیر و دستگیر نمودند و در قلعهٔ شاه درک محبوس ساختند بعد ازین اخلاص خان
با دولت خان و دیگر چند امرای لشکر بقصد کشور خان متوجه بیجاپور شد چون این
خبر بکشور خان رسید مبهوت و مضطرب گشته در فکر اخلاص پسر و برادر افتاد
بعضی از نزدیکانش گفتند که غلامان و امرای لشکر این کار کرده‌اند پسر و برادر شما را
گرفته و بقید آورده معلوم است که بی استصواب و استرضای افضل خان نخواهد بود برادر
رفیعا اینجا است او را گرفته حبس باید کرد تا برادر و پسر شما را نیز بگذارند کشور خان
رفیع الدین را طلب نمود تا مواخذه کند و بحبس اندازد و بعضی از مخصوصان مصلحت
بین دیگر باو گفتند که درین وقت رفیعا برادر افضل خان را گرفتن و محبوس کردن
مناسب ندارد بلکه شما را نهایت ضرر دارد بجهت آنکه افضل خان با لشکر بسیار در
سرحد نشسته همینکه خبر گرفتن برادر خود بشنود بی ملاحظه بر شما خواهد رسید و شما را
الحال استعداد اقتدار نیست که باو مقاومت بر آیید و مردم شهر از شما نیز رنجیده
دل آزرده خاطر اند با شما موافقت نخواهند کرد کار مشکل خواهد افتاد فکری سوای این
باید کرد و آن اینست که برادر افضل خان را بحضور طلب داشته خاطر جمعی بسیار
کنید و مدارات فراوان و تملق پیش آیید از وی عهد و سوگند بگیرید که با مخالفان
شما موافقت و مصادقت نکند و متی المقدور در استخلاص متعلقان شما سعی بجا آرد

درین ملک کسیکه از دوستی شما را توقع امداد و اعانت بود غیر ایشان نیست کشورخان
این رای را مستصوب داشته رفیع الدین را نزد بایست خود طلبیده صورت واقعه بتفصیل
بازگفته التماس کرد که ما درین دولتخانه کسی جز شما نداریم حالا بیکس و بی وسیله درمانده ایم
از شما توقع عهدی و سوگندی داریم که در خرابی ما یاران با کسی موافقت نکنند و در اصلاح
کار ما خود را اصلا معاف ندارند رفیع الدین بر مقتضای وقت شرطهای چند گرفته
سوگند خورده و بر آن سوگند و عهد او برادرش افضل خان تا مقدور جز طریق ایفا
نه سپرد بالقصه اخلاص خان با لشکر فراوان بر قصد کشورخان چون نزدیک بیجاپور
رسید کشورخان اگرچه ظاهرا بجهت حفظ ناموس و وقار در نخست در تهیه مقابله پرداخته
اما چون یقین دانست که بمقاومت بر نخواهد آمد فرار را قرار داده از اموال غارت
کرده مصطفی خان و کامل خان دو سه صندوق پر از جواهر نفیسه و مرصع آلات گران
بها و شصت تسبیح مروارید بابت کامل خان که اقلش بیک دو لک هون می ارزید
گرفته از راه دیگر بطرف ولایت نظام شاه شتافت چون قبل از رسیدن او در
احمدنگر افعال ناشایسته او زبان اهالی و ادانی گردیده بود مردم آنجا با او عداوت
قلبی بهم رسانیده بودند همینکه بر رسیدن او اطلاع یافتند زیاده از بیجاپوریان قصد تفحص
او پرداختند تاب نیاورده از آنجا بملک قطب شاه رفت نیز در آنجا بشهرت تمام
بدنامی نزد پادشاه بار نیافت و بدست یکی از مردم اردستان که از هواخواهان
مصطفی خان بود بضرب خنجر از پا در آمد آسمانی که کرد که نیافت مدت پیشوایی
کشورخان چهار ماه و دوازده روز بود.

تسلط و استیلای اخلاص خان و دیگر حبشیان بر مهام سلطنت پادشاهی

اخلاص خان و دیگر امرائی حبشی و دکنی چون بر پسندار کشور خان اطلاع یافتند
بخاطر جمعی داخل بیجاپور گشته بملازمت سراسر سعادت سلطان ابراهیم عادل شاه
مشرف گشته هر کدام فراخور منزلت بخلع فاخره و مناصب لایقه سربلند شدند
اخلاص خان بمنصب وکالت اختصاص یافته زمام امور ملکی و مالی بدست آورد
و بعرض بادشاه رسانید که متعلقان و منسوبان کشور خان در قلعجات و تعلقات
هستند اگر رضا باشد از حضور بعوض اینها مردم کاردان میفرستیم بادشاه فرمودند
که باتفاق میر رفیع الدین برادر افضل خان بر اقتضای وقت عمل نمایید در همان
روزی فرمان سعادت عنوان بنام چاند بی بی سلطان در قلعه ستاره فرستادند
چون علیا حضرت چاند بی بی سلطان به بیجاپور تشریف آوردند اخلاص خان بر نهج سابق
محافظت و تربیت بادشاه را بوی رجوع نمود چون سکه اشرف همایون همره
کشور خان رفته بود در فکر بودند که چه باید کرد رفیع الدین عرض نمود که سکه عقیق است
که بر آن نقش اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب نوشته شده و همیشه در انگشت
بادشاه شهید می بود و گاهی در حضور فرمان‌ها را بآن سکه مزین میکردند در
محفل حضرات حاضره موجود است حکم باحضار آن صادر شد رفیع الدین آن سکه
را حاضر آورد چون شاه شهید آلوده بود بملاحظه شریف آورده امر فرمودند
که همین سکه روان دارند مدتی بر آن عمل جاری ماند وقتیکه کشور خان در گلکنده بدست
یکی از هواخواهان مصطفی خان کشته شد غلام کشور خان آن سکه اشرف را از گلکنده
به بیجاپور آورد از این پس برین سکه عمل جاری شد اخلاص خان هر روز
بدولتخانه بادشاه آمده سرانجام مهمات مالی و ملکی میکرد و غلامان را پیش
کرده بر سر حکومت قلعها و تعلقات تعیین کرد و روز بروز در تربیت اینها می بود و چون
او در اصل مرد غیور و تندمزاج و بدخو و بدنفس بود شروع در آزار متعلقان کشور خان

نمود نخست از همه غلام کشورخان یاقوت نام حبشی را که متعهد بود در خدمت پادشاه
گذاشته بود پاره پاره کرده و هر پاره بر سر دروازه شهر فرستاده در آویخت
و آن کسانیکه سر فراز کرده و تربیت یافته کشورخان بودند اکثر ایشان را
کشت و زن و فرزند و عیال و مادران و خادمان او را آزاده کرد که به کناسان و حجام
و دوزان و اراذل بخشش کند و آن جماعت را طلبیده بر سر مجلس گفت که عیال کشورخان
را اندرون قلعه اندر بیارند تا به این جماعت بخشش کنم در بدل آنکه کشورخان کنیزان و
خادمان حرم پادشاهی را بر مردم بخشش کرده بود و بر مردم خویش در بجا آوردن این
امر تاکید بر تاکید مینمود و بساعت بساعت بجد تر میشد در آن وقت کسی چنان در رو یارا
نبود که سخن از اراده او را معارض شده مانع این کار شود مگر رفیع الدین دست قسم الله
درست کرده بمعارضه او قیام نمود و مزاحم اراده او شده گفت کشورخان هر چند
ثواب نموده کنیزان و عورات را بمردم ادنی و اصل داده تا بر نهج شرع اطهر بعقد
آورند با وجود این حال بدنام و انگشت نمای خلایق شده و بجزای این عمل خراب
و مستاصل گردید حرم کشورخان بزرگ که در دولتخواهی سر و جان نثار و ایثار نموده با
زنان کشورخان کوچک که همه اکابر زاده و خاندانی اند بکفش دوزان و کناسان
که مسبب میدهد بخاطر آورید که قبح این و بدنامی در چه مرتبه خواهد بود و اخلاص عنان
ازین سخن بر رفیع الدین سخت اعتراض شده گفت که کشورخان حرام خوار و نا
دولتخواه بود و سزا وار بد تر ازین است رفیع الدین گفت کشورخان بجزا و سزای
کردار خویش خواهد پیوست زن و فرزندانش را چه گناه از خداوند عز و جل
بترسید و محافظت شرم و ناموس بندگان خدا بکنید بعد از قیل و قال بسیار
از آن وقت تغافل کرد و شب به محلداران تاکید نمود که پیش از نماز صبح اقوام
اراذل را و هم عورات کشورخان را حاضر آرید تا پیش از آنکه مردم در دیوان

بستان پنجم

آیند مزاحمت و ممانعت کنند من آنها را بآنها بخشش کنم چون این خبر بگوش
رفیع الدین رسید تمام شب در تشویش گذرانیده علی الصباح پیش از آمدن
اخلاص خان در قلعه آمده بدیوان حاضر شد چون اخلاص خان در دیوان خانه
در آمده رفیع الدین را نشسته دید در هم کشید و آثار غضب بر چهره اش
پدید گردید و بمردم خویش گفت که عورات بیارید و کناسان و دیگران را هم حاضر
کنید تا عورات را برین اقوام قسمت نمایم میر رفیع الدین بار دیگر پیش
آمده گفت حاشا و کلا این عمل شما نمی پسندم و لایق شما نمیدانم و هرگز بدین معنی
رضا نمیدهم و شما را بخدا و رسول سوگند میدهم که از سر این عمل بگذرید و این اراده را
از خاطر دور سازید اخلاص خان همچنان بر سر تندی و تیزی خود مصر بود یکی از
دوستان رفیع الدین از سر هواخواهی او را گفت شما را چه ضرور شده است
که با این دیو خشمناک که نشاء غرورش بران آورده که هیچکس را بنظر نمی آرد چرا
معارض میشوید بگذارید تا هرچه خواهد بکند او داند رفیع الدین جواب داد که درین وقت
در دربار پادشاهی کسی نیست که دم از امر معروف و نهی منکر زند پس بر من واجب
که محافظت شرع و ناموس بکنم غایتش هر قدر تندی که او بر نفس من براند
مدارا بگذرانم لیکن این عمل قبیح را نخواهم گذاشت که او از پیش برد
غرض چون جد و اهتمام رفیع الدین مرتبه الیه بود حق سبحانه تعالی
اخلاص خان را ازان اراده فاسد باز آورد تا اینکه رفیع الدین هم بحضور
او مردم خانه کشورخان بزرگ را بخانه ایشان روانه کرد و زنان کشورخان
کوچک با خدمتگاران هم ایشان به برادر و پدر ایشان سپرد و باقی
آنچه لایق خدمت بودند در خدمت علیا حضرت والده پادشاه نزدی صاحبه
داد و ضعیفه چند دیگر که بودند آزاد نموده سر داد منجن خان پسر کوچک کشورخان

بستان پنجم

۱۷۳

بزرگ را گرفته آورده‌اند. اخلاص خان به کندن چشمانش حکم کرد و رفیع الدین از ایام
بعد چند روز از آن، فوت خلاص بخشید. در اثنای این حال کتابت عبد المومن
مغل زاده که کشورخان بخطاب این خانش نوازش فرموده بر مهم مصطفی خان
سمت بنگاپور تعیین نموده بود رسید که با قای خویش کشورخان نوشته بود و آن
مکتوب را چون وا نموده بخوانند نوشته بود که بنده از مهم بنگاپور فراغ جسته
اکنون بقلعه بلکاژن روانه میشوم مهم آنجا با تمام رسانیده بقلعه پناله عازم
خواهد شد کار آنجا نیز بزودی بسرانجام داده عنقریب خود را بحضور خواهم رسانید
چون بر اهل مجلس این مضمون سربسته پیرایه وضوح پوشید اخلاص خان گفت که
این چنان باحشام قلعجات چه کار داشته باشد کشورخان او را به اکثر
مهمات مامور ساخته که او آن مهمات را سرانجام داده است و خواهد داد —
رفیع الدین شیرازی گفت که اگرچه از فرمایش و حکم کشورخان خبر ندارم
اما از اشارات این کتابت چنان مفهوم میگردد که این در قتل بعضی این
اهالی مامور است پس مصطفی خان در بنگاپور بقتل رسیده اما به بلکاژن که بلقب
مصطفی آباد مشهور است میرود بجهت شاه ابوالحسن برادر والده رفیع الدین
حسین که در آنجا محبوس اند بقتل ایشان هم مامور گشته باشد باز قلعه
پناله که نام برده از آن جهت است که مرتضی خان اخود برادرش شاه قاسم
در آنجا معتبر اند شاید که بقتل ایشان هم مامور گشته باشد همه اهل مجلس
سخن رفیع الدین را تصدیق کردند چنانچه همان اکبر اراده الهی در قتل شاه
ابوالحسن و برادرش و مرتضی خان بجز برادرش جاری شده بود که
مضمونش از فلک شنیده باز و از دل نشسته یعنی چون این چنان به حکم
کشورخان مصطفی خان را بقتل آورده بازگشت و به لشکری آمدیست که پیشتر از این

مصطفی خان را در پاینسی یکی از قلاع هندوان دستگیر کرده در بنکاپور حبس نموده بحضور باز گشته بود خداوند خان نام حبشی که در آن فوج سرلشکر بود چون شنید که این چنان خون سید مظلوم کرده آمده است او را پاره پاره کرده غذائی زاغ و زغن گردانید اخلاص خان بعد از رسیدن این خبر فرمان طلب بنام شاه ابوالحسن و رفیع الدین پسران شاه طاهر و سید مرتضی خان انجو و برادرش شاه قاسم به بلکاتون و سنپاله فرستاد تا آنها بزودی بصحت و سلامت بدار السلطنت بیجاپور آمدند

لشکر هزیمت خورده نظام شاهیان فراهم آمده بر افضل خان تاختن و باز گشتن افضل خان به بیجاپور

قبل ازین کشور خان بجهت مدافعه لشکر قطب شاه و نظام شاه لشکری مستعد نموده بسرلشکری افضل خان روانه کرده بود افضل خان بتائید الله المستعان در عرصه نه ده روز دو بار بر مخالفان تاخته مظفر و منصور گشته بود و ازین پس لشکری عادل شاهی متفرق گشته پاره بهمراهی کشور خان بشهر آمده و پاره بر مهم مصطفی خان بر نواح بنکاپور نامزد گشته قلیل با افضل خان مانده بود درین وقت فرصت یافته لشکر متفرق گشته نظام شاهی فراهم آمده بر لشکر عادل شاهی تاخت آورد افضل خان تاب مقاومت در وسع خویش نیافته رجوع بدار السلطنت نمود

بقید آوردن عین الملک حبشیان را و طوق زنجیر کردن

چون هنوز پیشوائی بکسی مقرر نگشته غلامان میخواستند که پیشوا کسی از ایشان باشد

و کهنیان و امرای دیگر به پیشوای عین الملک رضامند بودند و شاه ابوالحسن و مرتضی
انجو خود برای پیشوای مخنت ها کشیده بودند میان این اعیان در تقرر
پیشوائی اختلاف واقع بود و هر کس بجز دسیسه کشید ناچار مهام سلطنت خاطر خواه بجمله
انتظام نمی یافت و چون عین الملک در میان سایر امرا و اعیان در استعداد
لشکر و سامان سنجیده گی امتیاز کلی داشت بنا بر آن هر کدام از اعیان و کارپردازان
هر روز بملازمت او میرسیدند یک روز عین الملک بوقت قابو چهار نفر را
از غلامان که اخلاص خان و حمید خان و دلاور خان حبشی و سهراب خان ترکی
باشند و با امارت بزرگ و شوکت عظیم رسیده بودند گرفته محبوس و در بند
گذاشت و زنجیر در پاها نهاد و بر باقیان موکل تعیین کرد چه اندیشه او ازین قوم
قوی بود اگر چه این جماعت و ترکی و هندی تمامی هزار نفر بودند اما همه جوانان
سپاهی دلیر با اسپ و یراق و استعداد بودند و باهم اتفاق و یکدلی بهم داشتند
و اکثر بر کارخانه جات متعین گشته و با اهل کارخانها وصلت کرده شوکت و ابهت
قوی پیدا کرده بودند و بتقریب وصلت و قرابت جمعیت ایشان وقت کار سه چهار
هزار مرد جری و مردانه که بر پانزده هزار تفوق پیدا داشتند فراهم می آمدند ازین
جهت ملاحظه عظیم ازین جماعت پیدا کرده میخواست که اکابر این جماعت را پراکنده
ساخته هر یک را بقلعه حکومت فرستد تا در حضور نباشند و خود بفراغ خاطر در
امر وکالت مستقل باشد

رهائی دادن مصطفی خان امرای حبشی را از قید عین الملک و باز بر سر حکومت رفتن آنها

چون نظام شاهیان از متفرق شدن لشکر عادلشاه و انقلاب سلطنتها خبر یافتند

بهزاد الملک سرلشکر نظام شاه لشکر متفرق شده خویش را فراهم آورده باتفاق
فوج محمد قلی قطب شاه که بهادران نزدیکی بسریر سلطنت تیلنگ جلوس فرموده
بود جبر الکس باهم تعاقب لشکر عادل شاهی نمودند چون نزدیک رسید امرا با لشکر
که بیرون حصار فرستند و آمده بودند اندرون حصار آمدند ضرورت شد اولا افضل
خان را اندرون فرستادند تا مکانی بجهت فرود لشکر و امرا تعیین تجویز کند
بعد از آن عین الملک و انکس خان نیز اندرون آمده تعیین جاها می نمودند
آن حصار را امرا که گرفت نموده بودهم دستگاه سپاها نشانده همراه داشت درین اثنا
جماعت غلامان که بشوخی و شوخ گوئی مشتهر بودند و مستور خان حاکم قلعه را بعلت آنکه
با عین الملک زبان دارد گرفته در حبس کردند و دروازه قلعه ارک بسته آماده جنگ شدند
یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت سوار شده و چندی از غلامان
و دیگر نیز بعضی سوار فیلان و بعضی سوار اسپان از عقبش روان شدند چون به دروازه
اله پور رسیدند یکایک با سپاهیان دوچار شده یکی نظر مقصود خان بر آن سپاهیان
افتاد و نیمرخ خود را رسانید حایل درمیان عین الملک و سپاهیان شد و آنها
را از سپاهیان فرود آورده و زنجیرها شکسته از اسپان سوار کرده راه قلعه
گرفت و بحضور رسانید عین الملک این صورت که مشاهده کرد و یقین دانست
که جمیع غلامان پادشاهی با هم اتفاق میدارند و یکرو و یکدل هستند مبادا فتور
نوعی دیگر رو نماید توقف یک لحظه در آنجا مصلحت ندیده عنان بر تافت و راه
اقطاع گرفت و باقی امرا و اعیان از متابعت و موافقت اخلاص حسنا لنا
وغیره منع نمود و تغییر بسیار کرد غرض شورش عظیم رو نمایش و درین سلطنت
خانه هرج و مرج بسیار بهم رسید

مقید گشتن افضل خان بسعایت نا اهلان

همدران وقت پرفتن جماعتی که در هیچ حساب نبودند پیش آمدند وراه باب سخن
گشتند بعرض بادشاه رسانیدند که افضل خان درین هنگامه که بیرون نشسته
معلوم نیست که درچه تدبیر و درچه خیال است صلاح وقت آنست که او را در
گوشه نشانند تا این فتنه فرونشیند بادشاه از مذکورات این مردم بی خبر گفت
بهتر باشد امام الملک که از عمده داران معتبر بود پیش افضل خان آمده گفت بادشاه
می طلبد خان برخاست و روان شد همینکه قدمی چند رفته باشد بگوشه دیگر برده
نشاندند غرض هر طرف هنگامه سر برآورد که صورت صلاح از هیچ طرف بنظر نمی آمد

معزول کردن چاندبی بی سلطان حبشیان را از حکومت و وکالت بشاه ابوالحسن دادن

بادشاه در اثنای این شورش و فساد خود بدولت و اقبال در محل چاندبی بی سلطان
بقصد اصلاح و دفع فساد تشریف بردند و درین باب مشاوره و صلاح جوئی فرمودند
چاندبی بی سلطان که عاقله زنان بود دریافت که این همه شورش و فتنه که بهر
طرف سر برآورده از سبب تسلط و حکومت غلامان است امراء و دکنیان و مردم
اصیل بر حکومت حبشیان رضامند نیستند و بر قول و فعل ایشان اعتماد ندارند
در دفع خصمان یکرو و یکدل نمی شوند کاردانی را کار فرموده امرای حبشی را در خلوت
خوانده حقیقت حال دلپذیر و فهمایش های دلچسپ بخوبی بیان فرموده که هر سه
سرداران حبشی باوجود جهالت و خودرائی بطوع و رغبت دست از مهمات سلطنت
کشیده خویشتن را بی دخل ساختند و برضای دل گفتند هر کس را اصلاح بینید
تجویز نمایند تا نظم دولتخانه بهم رساند چاندبی بی سلطان شاه ابوالحسن بن مرتضی خان
را پیش کشیده و ابوالحسن را بخلعت وکالت سربلند ساخته تمشیت مهام سلطنت می نمود

بستان پنجم

مقتول شدن افضل خان و محبوس گشتن رفیع الدین شیرازی

چون این همه جماعت صاحب داعیه بودند از کمال درایت و دانائی افضل خان
همیشه در حساب بودند با هم قرار دادند که افضل خان مردی است که خورد و
بزرگ این دولت خانه با و مربوط است و بدل او را میخواهند چو کامل خان که پیشوا
بود بصلاح او کاری نیست و کشور چنان بسته تا را و بوده بر طبق حکم او عمل مینمود
اکنون حبشیان را نیز نظر بر او هست هم از دست دارند و امید هم از وی الحال
که او را در حبس کرده اند از مقوله رنجش را فی رسانند آنست تا او را از میان نبردارند
خاطر با جمع نشود و حبشیان مایوس نشوند چون از دغدغه او فارغ شویم بعد از فراغ
خاطر در مهمات سلطنت بکوشیم پس اتفاق همگنان بر قتل افضل خان و برادرش
قرار یافت حکم حبس رفیع الدین حاصل کرده بطلب او کسی را فرستادند و در آن وقت
نفران او از هم منتشر نموده بودند رفیع الدین تنها در محل مطبخ نشسته منتظر بود که از
پرده غیب چه بروی کار آید که ناگاه آن شخص آمده گفت پادشاه یاد می فرماید
رفیع الدین خان در وحشت گرفته برخاست و مضطرب الحال روان شد پادشاه
در آن وقت بر بالای برج دروازه تشریف میداشتند و در آنجا از هواخواهان
رفیع الدین کسی نبود او را دستها بگردن بسته چون بحضور پادشاه رسانیدند
و آن حال خدمت حضور میداشت و خزانه و مطبخ هنوز حواله او بوده و هر شب
در حضور مشرف میشد و اکثر همزبانی مستفید میگشت همینکه پادشاه او را دست
بگردن بسته و با آن حال تباه دید بی اختیارانه از کرسی برخواست و تغیر در مزاج
بهم رسانید حاضران مجلس که همه مخالفین بودند اضطراب پادشاه مشاهده

نموده موکلان را اشاره نمودند تا او را از آنجا برآورده به بندی خانه در بردند
چون رفیع الدین در زندان در آمد حال برادر خود افضل خان را دید طوق آهنی
در گردن و زنجیر گران در پا و دست بحکم نشسته آن فروشکوهی که بوده که فوق از آن
متصور نبود با این تباهی که بدتر از آن هم نخواهد بود تفاوتها از عرش تا فرش یافته
در آن وقت قدرت ایزد متعال مشاهده افتاد بعد از آن رفیع الدین دید
که آهنگران نشسته اند همان زیور که بر بدن برادر راست کرده اند برای وی هم
نیز راست میکنند ناگاه شخصی از در در آمده افضل خان را طلبید خان مظلوم
برخواست و گفت رضینا بقضاء الله و بیرون رفت او را پاره پاره کردند و در
میان بازار انداختند هر کسیکه از راه میرسید و میدید تأسف میکشید و بچشم
عبرت میگریست دیگر روز بکیش لاش افضل خان در میان بازار افتاده بود
خویشان و اقاربش بعضی در حبس بودند و بعضی مخفی در سیوم روز طلبیده شاگردان
شاه فتح الله شیرازی از بازار برداشته بردند و به تجهیز و تکفینش پرداختند و
تاریخ واقعه او بقتل رسیدن مظلوم شهید یافته اند یعنی دل مظلوم که لام است بیا
بدل شود نهصد و هشتاد و هشت که تاریخ قتل او ست بر آید بعد از این حکم قتل
رفیع الدین هم حاصل کردند باری محافظت الهی شامل حال بود و بقیه از
حیات مانده بسعی بعضی از اهالی از قتل نجات یافت و بر سر همان خدمات
و عهدها قایم بوده تا مدت سی سال دیگر در ملازمت سلطان ابراهیم تا سلخ مدت
عمر بعزت و حرمت گذرانید از شر و آفت حسّاد و بدخواهان محروس و محفوظ
ماند و بخدمتهای بزرگ سرفرازی یافت و در آخر ایام بحکومت دار السلطنت
بیجاپور مدت پانزده شانزده سال قایم ماند

امرای حبوش که اخلاص خان و حمید خان و دلاور خان اند چندی باتفاق شاه ابو الحسن سر انجام امور سلطنت داده آخر ابو الحسن را گرفته قید نمودند

چون حبشیان از قید عین الملک بدستیاری مقصود خان نجات یافتند و عین الملک
از اتفاق و یکتا دلی غلامان هراس پیدا کرده راه انقطاع پیش گرفت باز
سر رشته حکومت و استقلال بلا نزاع بدست حبشیان در آمد منصب کار
ملکی و اتابکی بر اخلاص خان مقرر شد و سر سرنوبتی بر دلاور خان مسلم گردید
و حمید خان نیز در سلک امرای عظام بوده در مهمات سلطنت دخل کلی
داشت و شریک مصلحت بود و هر سه امرا باتفاق یکدیگر تابع صلاح و صوا
بدید تاج سلطان بوده باستصواب شاه ابو الحسن مهمات سلطنت را سر انجام
میدادند و دفع مخالفان می نمودند و در میان این حال مخالفین لشکر بر
همین سلطنت خانه عادلشاهی نموده دلیرانه نزدیک بیجاپور فرود آمده
هر روز بحوالی دروازه آمده جنگ می انداختند سوای خاصه خیل که ست هزار
در زره پوش که هر یک بهادر دوران گفته میشد و اکثر چیلکان پادشاهی
هر روز با قدر سپاه بر سر مخالفان رسیده کار زار رستمانه میکردند
در هر حمله فریقی را از اعدا بزیر تیغ بیدریغ میگذرانیدند و از پای حصار
رانده پس تر می نشاندند از قضا زخمی بر دست اخلاص خان رسیده
که دست از کار افتاده شمشیر گرفتن نمیتوانست مجبور در خانه نشست
و بمداوا مشغول گشت دیگران جوق جوق بیرون تاخته هر روز کار زار دلیرانه

میکردند مدتی طویل بدین منوال منقضی شد تا الیقین بالیقین گشت که قلعه در استواری
واستحکام مشابه الیست که کمند هوس بر شرفات رفیعش نتوان رسید
و کار را از پیش نتوان برد در غایت انفعال دست از شهر برداشته در میان
ولایت در آمده تاخت و تاراجی کشادند و نهب و غارت را ساز کردند
و حاجی کشورخان که از بیجاپور فرار نموده در احمدنگر نیز جاری فتنه از بنیاد فتنه
رخ بسمت گلکنده نهاده بود و درین وقت ملحق به لشکر قطب شاه گشته مصدر
فتنه انگیزیها و بدآموزیها میگشت و اکثر خرابیهای نواح بیجاپور به رهنمونی و بد
آموزی کشورخان در آن سال بظهور آمد بعد از چندی که موسم بارش
رسید افواج اعدا بولایت خود راه نهضت نمودند امرای ثلاثه چون پس چندی
باهم اتفاق و یکتادلی بوده سرانجام سلطنت میکردند و در حضور بودن
غلامان ترک و امرای دیگر را از دکنیان وغیره گران و ثقیل میدانستند هر
یک را بحکومت قلعه از جای نامزد کرده منتشر گردانیدند مقصود ایشان که هم یکی
از ایشان بود و هر سه ایشان احسان کلی نموده از شیوه نجابت داده بود
چندی باد و بهار را و گرم جوشی سر برده در آخر از وی توهم بهر سانیده در دفع
او آمدند و هر چند ایام باصلاح شاه ابوالحسن عمل نموده از وسوسه نیز هراس
بخاطر ره دادند دانکه او در قابوی خویش بوده مرکوز داشت که ایشان را
زبون خویش داشته خود بنفسه علی وجه الاستقلال باشد چون حبشیان
را رضمیر آگهی بتحریک شد ملیش و دشتی کرده او را گرفته و بقلعه فرستادند
آنگاه خودها بالاستقلال بی مشارکت غیری سرانجام مهام میپرداختند و لاور خان
و در میان ایشان عاقل و پخته و دیرینه و سنجیده بود و خط و سوادی داشت
حمید خان مرد ساده دل نیک نفس کریم طبع بود و شریک مصاحبت امور سلطنت

میکردند مدتی طویل بدین منوال منقضی شد مخالفین به الیقین گشت که قلعه در استعداد
و استحکام مشابه البیت است که کمند هوس بر شرفات رفیعش نتوان رسید
و کار را از پیش نتوان برد در غایت انفعال دست از شهر برداشته در میان
ولایت درآمده تاخت و تاراجی گشادند و نهب و غارت را ساز کردند
و حاجی کشور خان که از بیجاپور فرار نموده در احمدنگر نیز جاری نشده از بنیاد فتنه
رخ بسمت گلکنده نهاده بود درین وقت ملحق به لشکر قطب شاه گشته مصدر
فتنه انگیزی‌ها و بدآموزیها میگشت و اکثر خرابیهای نواح بیجاپور به رهنمونی و بد
آموزی کشور خان در آن سال بظهور آمد بعد از چندی که موسم بارش
رسید افواج اعدا به ولایت خودها نهضت نمودند امرای ثلاثه چون چندی
باهم اتفاق و یکتادلی بوده سرانجام سلطنت میکردند و در حضور بودن
غلامان ترک و امرای دیگر را از دکنیان غیره گران و ثقیل پنداشته هر
یکی را بحکومت قلعه و جای نامزد کرده منتشر گردانیدند مقصود چنان که هم یکی
از ایشان بود و هر سه ایشان احسان کلی نموده از قید نجات داده بود
چندی باد و هوا را و گرم جوشی سر برده در آخر از وی توهم بر سانیده در دفع
او آمدند و هر چند ایام اصلاح شاه ابوالحسن عمل نموده از دست نیز براست
بخاطر ره دادند داعی او در قابوی خویش بود و مرکوز داشت که ایشان را
زبون خویش داشته خود بنفسه علی وجه الاستقلال باشد چون چندی ایشان
را بر ضمیر آگهی بالجمله رسید پیش دستی کرده او را گرفتند و بقلعه فرستادند
آنگاه خودها بالاستقلال بی مشارکت غیری سرانجام مهام مینمودند دلاور خان
در میان ایشان عاقل و پخته و در پیشه سنجیده بود و خط و سوادی داشت
حمید خان مرد ساده دل نیک نفس کریم طبع بود و شریک به مصاحبت امور سلطنت

باخبر رسید دلاور خان بحسن تدبیر اطراف و جوانب لشکر خصم فرو گرفته
وکار بر ایشان تنگ گردانید چنان که آنها را مجال توقف در آنجا نماند
ناچار بشب کوچ کرده راه ملک خویش در پیش گرفتند دلاور خان با امرای
عادلشاهی تعاقب گرفته بر سر ایشان رسید خصم اگرچه آن همت و زور
خود نداشت که بمقاومت پردازد ولاکن بر طبق قول شیخ سعدی
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز یکدفعه برداختند و جنگ
گریزی می‌نمودند خود را بجنگلستان انداخته جان بسلامت بردند و یک صد و [illegible]
جمله فیل غنیمت بدست امرای عادلشاهی درآمد و اسب و دیگر اسباب را خود حساب
نبود میان مردم حمید خان و مردم اخلاص خان بر سر یک فیل نزاع واقع شد
آخر الامر آن نزاع [illegible] و بر منسوبان انها سرایت کرد و دلاور خان دویم روز
عریضه مع فتحنامه بحضور بادشاه روانه کرد اخلاص خان چون خبر فتح شنید
دانست که الحال دلاور خان بزودی مراجعت خواهد نمود و در گوشش آن بود
که او زود بحضور نیاید تا خود بلا شرکت احدی تمشیت امور سلطنت کرده باشد
و می‌خواست که قلعداری بلطایف الحیل از حمید خان که از قدیم بیان و
جانب داران دلاور خان بود انتزاع نموده بیکی از منسوبان خویش
سپرد بنابرین فرمان بنام دلاور خان فرستاد مشتمل برین مضمون که
دلاور خان با لشکر در همان منزل و مقام چندی توقف ورزد تا فرمان
مجدد بنابر طلب لشکر نرسد از انجا حرکت نکنند و فیلان غنیمت که بدست
امرا آمده اند همه را بحضور روانه کنند دلاور خان بعد از وصول فرمان
جمیع امرا را جمع نموده فرمان را بهمه خوانده گفت هیچ دریافتید که مقصود اخلاص
خان ازین احکام چیست غرضش جز این نیست که من با شما مناقشه کنم و میان

ما و شما کلفت بهم رسد و من هم در اینجا دور از حضور افتاده باشم و خود
فرصت یافته حمید رضا خان را که نسبت بمن دارد از قلعه داری عزل نموده کسی دیگر
را از منسوبان خویش حکومت قلعه داده خود سلطنت را متصرف شود درین باب
صلاح شما برادران چیست امرا صرفه خویش که تصرف و تملک فیلان و دیگر غنایم
و نجات از رنج سفر و سرگردانی دشت و صحرا در تابعداری هم داستانی دلاور خان
دیده متفق اللفظ والمعنی گفتند ع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست
بهر چه صلاح باشد عمل نمایند ما تابع امر هستیم دلاور خان گفت راه ده روزه را به پنج
روز طی کنم فی الفور سوار شده یلغار روان شد امرا با لشکر موافقت او کردند
هر روز در هر منزل و مقام از شهر فرمانی در باب توقف میرسید دلاور خان
اصلا بخاطر نیاورده در رفتن تعجیل می نمودند در سه فرسخی شهر یکی
از عمده خدمتکاران حضور دوچار او شد گفت که حکم پادشاه جهان
است که فردا داخل شهر شوند که امروز برای دخول و ملاقات سازگار نیست
دلاور خان گفت سازگاری و خوبی ما همه وقت است که کفش خداوند
خود ببینیم و این گفت اسپ راند کرد و در رفتن شتاب آورد این
خبر چون باخلاص خان رسید طوغ و کرناهای پادشاه باستقبال آمده
و ملاقات امرا و دلاور خان بعزت گرفته در شهر آمدند   اخلاص خان
و حمید خان و رنجش ملاقات غباری که بسبب فیل   نشسته بود زیاده
شد اخلاص خان در مدت غیبت دلاور خان و حمید خان موجب
فرامین و احکام پادشاهی ملک ولایت زیاده از ولایت شریکان خود بتصرف
در آورده بود و حشم و لشکر نیز زیاده نگاه داشته شریکان نیز بملاحظه یکدیگر
در نگهداشت زیادتی حشم افتاده خواهش و طلب زیادتی ملک برقدر ملک خود

اخلاص خان بهم رسانیدند بسبب این طمع و زیاده طلبی که بر طبیعت ایشان
مستولی شد کینه و نفاق سر بر آورده اخلاص و اتحاد هر طرف گردیده
طعن و تناقض در میان سر کشیده اندیشه از یکدیگر هر یک را
پیدا شد بهر وقتیکه در دربار پادشاهی بیامدند هر یک بجمعیت تمام
و هوشیاری مالاکلام می آمدند مفتنان و آتش افروزان برای رشد
و گرم بازاری خودها آتش در میان افروختند نفتران یکدیگر باهم
سخنان سخت و درشت سر میدادند بطول منجر شده آماده جنگ و جدال
می شد چنانچه بهم آن بود که هم در درون قلعه شمشیر بر یکدیگر بکشند و خونریزی
عظیم بوقوع پیوندد اخلاص خان بر حمید خان تقاضای تنخواه میداشت و حمید
خان از اخلاص خان مطالبه زیادتی الکه میکرد و دلاور خان در میان
ایشان آتش نزاع می افروخت و گاهی تقاضای ملک بردی می نمود تا آنکه
کار بناخوشی و درشتی انجامید

در بیان اتفاق کردن دلاور خان و حمید خان در برانداختن اخلاص خان بعد از نزاع و پرخاش و [illegible] و محبوس کردن او را

دلاور خان و حمید خان در برانداختن اخلاص خان باهم اتفاق کردند و او
را از آمدن درون قلعه تا آنکه ملک و ولایت علی السویه تقسیم نکنند مانع گشتند
در روز دیگر اسباب جنگ آماده نمودند اخلاص خان آلات حرب
مثل توپ و تفنگ و ضرب زن و سنگی از برج های حصار شهر فرود آورده
رو بقلعه جابجا نصب کرده سر های کوچه سد و ساخت و دلاور خان

وحیدخان زیر دروازهٔ قلعه نشسته در استعداد حرب سرگرم گشته حیدر
خان از بالای قلعه توپ و ضرب زن و تفنگ رو بخانهٔ اخلاص خان
نموده داشته هر روز از دو طرف توپ و دیگر آلات حرب در کار بود و مردم
فقیر و مسکین و رعیت در میان جنگ ایشان پامال حوادث میگشتند چنانچه
یک روز مولانا دوست محمد استرابادی در دوکان سوداگری نشسته بود
که گولهٔ توپی از جانب اخلاص خان برسید شش نفر از نفران مولانا مشار الیه
رسید یکی بر دیگری خورده از هم پاشیده هلاک گشتند و نیز پنج نفر از
فوج فروشان در جای پهلوی همدیگر نشسته بودند که گولهٔ توپی رسیده هر
پنج را بر داشته و هر عضو از اعضای آنها در جای انداخت هر روز
ازین قسم خرابی بوقوع پیوست آخر الامر دلاور خان و وحید خان از ارادهٔ
صلح پیش آمده خواستند که بروی حجتی ثابت کنند چهار کس از معتبران
را که صاحب رحمان و شیخ سالم و مولانا دوست محمد خان و شیخ [illegible] الدین شیرازی
اند نزد اخلاص خان فرستاده پیغام دادند که درین وقت دشمنان [illegible]
هر یک بر سر [illegible] منتظر نشسته اند همینکه لغزشی باین دولت خانه رسد یکبارگی [illegible]
نموده ولایت را متصرف کنند شما این فتنه بر داشته آیید شما [illegible]
خواهی نیست مباد اخلل در کار سلطنت واقع شود و ملک از دست رود و شما [illegible]
حاصل گردد و این بدنامی بر سر ما و شما تا قیامت خواهد ماند باید که ما [illegible]
برادران که ما یک پدر دوکان دولتخانه هستیم باهم اتفاق کنیم و املاک
املاک که داشته ایم باهم برادرانه تقسیم کنیم و چون شما برادر بزرگ هستید
مایان بخوشی و رضا هستیم بخود با املاک [illegible] ثلث بودن برای خرج [illegible]
مقرر می کنیم و واجب است که این فتنه شده را فرو نشانند و بیهوده [illegible]

در همین است معتبران بسیار را به هم بخانهٔ اخلاص خان رفته این مضمون را
بعبارات شیرین و تقریرات دلنشین گذارش نموده از راه دولتخواهی هر
کدام نصایح دلپذیر را اموده نمود و لوازم نیک خواهی بجا آوردند اما کلام در طبع
درشت اخلاص خان هیچ اثر نکرد و آن پلنگ خشم آلوده مطلقاً براه نیامد بلکه
در همان اعراض و تندی افسرده و داد استعداد حرب پیشتر کوشید امرائی که
دور دور بودند خبر رسید که بحوالی شهر آمده این فتنه فرونشانند چون بحوالی
شهر آمده احوال غلامان دریافت کردند اول از راه نصح و نیک خواهی
هر یکی از اینها نصایح ارجمند و مواعظ سودمند بتقدیم رسانیدند اما
بواسطهٔ تندخوئی و بدمزاجی اخلاص خان بر آن مساعی جمیله ایشان فائده
مرتب نشد همچنان شب و روز تا مدت دو ماه در جنگ و جدال بودند از
اطراف و جوانب توپ و تفنگ و ضرب زن بجانب قلعه سر میدادند خلقی تباه
و ناچیز می شد القصه الامر چون دلاورخان مرد دانا و مدبر نیک نفس بود از ایذائی
خلق ملاحظه داشت و با خلایق سلوک بر وجه مروت می نمود به سبب آن خلق بسوی
او مایل بودند لشکر اخلاص خان را بوعده و وعید از طرف بادشاه هم و امید دادند
و از اعطا و ایذای خویش نیز ترغیب و ترهیب نمود یکبارگی همه لشکر
از دروازهٔ شهر بیرون رفتند مگر بعضی معدود که قدیمان بودند با وی ماندند
و عین الملک دانکستان نیز گشته در عقب اخلاص خان فرود آمده بودند از آنجا
کوچ نموده در عقب دلاورخان و حمید خان آمده نزول نمودند دلاورخان با لشکر
آراسته خود در خواسته در حوالی خانهٔ اخلاص خان آمده شب در آنجا
نزول کرد مردم معدود که خدمت اخلاص خان مانده بودند همه فراری شدند
اخلاص خان تنها مانده در همان شب با پسران خویش بخوابگاه حمید خان

درآمد حمید خان از ملاحظه دلاورخان پرداخت حال او نکرد همینقدر گفت که خاطر
جمع دارید تشویشی نخواهد رسید شما را بمکه معظمه رخصت خواهند فرمود اخلاص خان
القصه طمانیت یافته بجای خویش آمد دیگر روز دلاورخان بر دروازه مستحفظ
احکام فرستاد که اخلاص خان را بیرون نگذارند و خود با حمید خان با شکوه و عظمت تمام سوار
فرموده از پیش خانه اخلاص خان گذشته بدربار در آمده و باستان بوسی ابراهیم
مشرف گشت درین اثنا خبر رسید که اخلاص خان باز بخانه حمید خان آمده
و بیرون نشسته دلاورخان از حضور بادشاه محلداری فرستاده باخلاص
پیغام رسانید که بخانه خویش رفته استعداد سفر مکه معظمه نمایند که ما بدولت از
راه مرحمت و الطاف رخصت بآن طرف میفرمائیم اخلاص خان بخانه آمده
در تهیه سفر و استعداد سفر در آمد چون مستعد شده رخصت یافته روانه شد
احمد خان خزانه دار با احشام بهمراهی اخلاص خان تعیین شد چون بمرتضی آباد
رسید احمد خان گفت که حکم حضور چنین است که شما چندی در مرتضی آباد
اقامت کنید تا موسم سفر دریا برسد پس او را با زن و فرزند در قلعه مرتضی آباد نگهداشتند
بعد از چندی کاکهی فرستاده چشم جهان بین او بیرون آوردند تا مدتی که دلاورخان اختیاری
داشت اخلاص خان با زن و فرزند در قلعه مرتضی آباد محبوس بود و بعد از رفتن
او ابراهیم عادلشاه او را با اهل و عیال بحضور طلب داشته تقیناتی برای او
مقرر فرمود تا ایام حیات خویش روزگار بفراغت گذرانید و در سنه هزار و شش
باجل موعود درگذشت

در بیان مقید نمودن حمید خان بعد از چند روز

بعد از آن که اخلاص خان معزول و محبوس شد دلاورخان با حمید خان که درآن
ایام باهم اتحاد و موافقت بود هر روز در بارگاه سلطانی در آمده و باتفاق سرانجام

همام سلطنت می‌نمود و حمید خان توقع منصب سرسرنوبتی داشت تا مدام
در خیل مصاحبت پادشاهی باشد و مردم را نیز همگان بل بیقین بود و انتظار آن میداشتند
بعد از چندی روزی دلاورخان پسر خویش کمال خان را بحضور پادشاه
آورده خلعت سرسرنوبتی پوشانید آنگاه همگنان بیقین شد که دلاورخان در
استقلال خویش است و حکمرانی بی شرکت میخواهد و حمید خان نهایت آزرده
خاطر گشت و غبار کدورت درمیان ایشان پیدا شد روز دیگر دلاورخان
کسی را از جانب پادشاه نزد حمید خان فرستاده پیغام رسانید که بحکم و رضا
حضور از خانه خود بیرون نیاید و اثاث و اسباب دولت از جنس اسپ و فیل
و سلاح خانه بحضور بفرستد حمید خان خواست که برخود سوار شده با اسپ و فیل
بیرون شهر رود خبر یافت که بر دروازه های شهر تاکید رسیده که حمید خان
را بیرون نگذارند ازین واقعه به اندوه و ملال هم آغوش گشته حیران و پریشان
در خانه نشست و منتظر که چه سانحه بروی ظهور رسد دوم روز اثاث و اسباب
امارت با اهتمام و دستکار رفت گویند آنقدر اسباب دولت و مواد شوکت
از اسپان و فیلان و سلاح وغیره که حمید خان فراهم نموده بود که هیچ از امرا
نصفی و ربعی از آن میسر نداشت و بعد از اندک روز حمید خان را یکی از قلاع
فرستاده محبوس ساخت و علم انا و لاغیری برافراشت در کار و بار سلطنت
مستقل شد همگی همت در استحکام خویش مصروف داشت

در بیان استقلال دلاورخان مدت هشت سال در وزارت بیجاپور

چون دلاورخان عاقل و دانا و کاردان بود و هشتاد سال در خدمت

سلاطین و امرا گذرانیده تجربه‌های خوب اندوخته بود و در ایام استقلال
مهمات سلطنت را چنان استحکام فائز گردانیده مافوق آن متصور نباشد با امرای
کبار قدیم نسبت قرابت و وصلت بهم رسانیده بعضی را دختر خود داده و دختر بعضی
را خواسته گرفته همه را هواخواه خویش گردانیده و سپاهیانی که نامور و مشهور بودند
وصلت نموده خویش و تبار بسیار بهم رسانیده و تمام امیران را خداوند جاه
و صاحب شوکت عظمی ساخته و از خود محمدخان نام را با امارت عمده رسانیده و تعلیم
مصنفات قدرت گلستان و بوستان با پادشاه مخصوص گردانید و پسر دیگر کیان
خان را با امارت و بخشیگری مخصوص ساخته در لعب و چوگان بازی با پادشاه شریک
گردانید سیومی حسین بیگ خان نیز امارت عمده ساخته در باریابی پادشاه
مقرر نمود و چهارمی عبدالله را به قلعه داری تبریز بر تخصیص بخشید و هر یکی
از این امیران دو هزار اسب و نزد خویش شش هزار اسب خویش قطار
نگهداشت و جلیل خان را که نیز نفر نوکری گرفته بود صاحب دستگاه ساخته قریب
صد نفر مغول ضعیف و زبون و شصت نفر چینی که هیچ یک در میان صاحب
وجاهت نبودند در سرکار پادشاهی به خدمات مقرر داشته غریبانی که در عهد علی
عادل شاه از عراق و خراسان و روم و شام فراهم آمده بودند از مجلسیان
و کارکنان و امرا و مردم سپاهی و سوداگر که همه پنج شش هزار بودند همه متفرق
گشته رفتند مگر معدودی و مهمات و خدمات حضور همه به غلامان و دست پروردگان
خویش و خدمتگاران و غلامان خاص پادشاه و دایگان و کنیزان خدمت پادشاه
و خدمت علیه حضرت والده پادشاه همه اوزده خویش مقرر کرده و سر رشته
داران در دروازه‌ها شهر از همین مردم برگماشت و چنان ضبط و نسق در کار
بست که بیگانه را مطلق جای دخل نماند و شاه ابوالحسن که بحکم [illegible]

دریکی از قلاع محبوس بود بعضی مود تا همه را انجا محکوس کردند و بعد از چند روز
بنا د سوسه که بر وستولی شد و برامقتول ساخت و دست حایذلی بی سلطان
از امور ممالی کوتاه کردانید و حکم نمود که کسی باو رجوع نکند و مذهب تشیع را از میان
برداشت و مذهب تسنن را رواج بخشید و در تائید و تقویت دین حنفی درآمد
بادشاه هم در تبعیت و مطاعت او دست انچنان داد که هیچ کس از قریب و بعید
پی نبرد که این اطاعت و تابعداری اکراهی است و پسر بزرگ دلاورخان جوانی
صاحب فهم و ذکا بود مقامات علیه را مستحضر داشت و بصحبت طلبه و شعرا مشوف بود و اکثر
اوقات در ملازمت بادشاه بمذاکره علمی اشتغال داشتی و دلاورخان هم علمیتی
داشت با طلبه صحبت میداشتی بعضی از علمای گجرات و لاهور وغیره را در سلک مجلسیان
جمع نموده بود و با ایشان صحبت میداشت و تحقیق مسایل فقهی میکرد و این جماعت
تمام روز در دولت خانه او بمطالعه و تذاکره تفسیر کبیر وغیره تفاسیر و حدیث
وفقه اشتغال میداشتند و با طوائف انام بر اندازه قدر هرکدام بحرمت سلوک
میکرد و هشت سال باین روش بکامرانی بگذرانید۔

در بیان سبب قتل دلاورخان و وصلت ابراهیم عادل شاه با همشیره محمد قلی قطبشاه و پیوند همشیره ابراهیم عادلشاه با پسر مرتضی نظام شاه بوقوع آمدن

دلاورخان درمیان بادشاه ها درمقام وصلت و قرابت درآمده موافقت

و موافقت بهم رسانیده دختر ابراهیم قطب شاه را از برای ابراهیم عادل شاه
خواستگاری نمود و همشیره ابراهیم عادل شاه را با پسر مرتضی نظام شاه
وصلت و پیوند بخشید لاکن منافقان فتنه انگیز و مفسدان تباهی خیز فتنه انگیزی
نموده همه سعی او را ناچیز کردند باز در میان پادشاهان صورت منافرت و اجنبیت
بمیان آوردند چنانکه نظام شاه و قطب شاه ازین وصلت و پیوند پشیمان شده
مهمات قرابت و دوستی را معطل انداختند چنانچه نظام شاه مدتی مدید پالکی گوهر
مکنون درج عصمت نیر درخشان برج عفت خدیجه سلطان همشیره اعیانی ابراهیم عادلشاه
بیرون قلعه گذاشته اندرون دولت سرای حرم پادشاهی نبرده بود لشکری که همراه
پالکی او رفته بود از اضافه غرض نوبت و بتدریج به بیجاپور باز گشتند و اکابرش در احمدنگر
سرگردان و پریشان احوال مانده بودند و قطب شاه نیز از کار وصلت تعلل می ورزید
و دلبست و تعلل میگذرانید ضرور شد که عادل شاه خود بدولت و اقبال قدم
رنجه فرموده این مهمات عظیمه را سرانجام بخشد اول بسرحد ولایت قطب شاه رفته
مرد معتبرے را بطلب حجله نشین تتق عصمت و عفت چاند بی سلطان که امثال
بلکه جهان اشتهار دارد و همشیره محمد قلی قطب شاه بود فرستاد و قطب شاه عذرهای
بسیار در پیش آورده و هر ساعت بحیله و کار دیگر دست زد اما سودمندش نیامد
چون غلبه و استیلای عادلشاهی ملاحظه نمود و قدر و قوت خود را با سطوت و عظمتش
سنجیده ضرورتاً و حیله همه بگذاشته از راه اطاعت پیش آمد و بنوعی که شرط و قاعده
سلاطین دکن بود برسم و آئین مقرری ترتیب جهاز سلطانی از عماری پرده نشین حجله
سلطنت و جهانداری همشیره عزیزه خود را با محرمان درگاه و فدویان دولتخواه
فرستاده عادل شاه جای زینت افزا در همان نزدیکی سرحد پسند نموده شادی و
شادمانی انداخت مجلس عیش و سرور و محفل عشرت و طرب را چنان ساز داده

که غلغلهٔ نشاط و کامرانی را بملاحظه و اعلی رسانیدند و غلغلهٔ خوشی و خوشحالی را در
گنبد گردون انداختند تا مدت چهل روز در آراستگی بزمهای عشرت و سور
و آرایش محفلهای نشاط و سرور هر روز و جنگ تنبور بود و کثرت انعامات لایقه
و انعامات فائقه از جانبین بارگاه دولت و اعیان حضرت و خادمان درگاه
و محرمان هواخواه فراخور حال هر کدام ارزانی می‌شد و بنهج شریعت غرا
و ملت بیضا در ساعت همایون عقد نکاح بسته قران سعدین و اقتران نیرین بظهور آوردند
بعد از اهتمام لوازم کار خیر و مراسم کتخدائی عادلشاه متوجه ولایت نظام شاه شد
چون بسرحد رسید مردم عاقل و سنجیده را برسالت فرستاد و از راه پند و نصیحت
پیش آمده سخن از مصالحه میان آورد نظام شاه نظر بر بی‌سامانی خود و پریشانی
لشکر که استعداد مقاومت و همت مقابلت نداشت نخوت و رعونت را یکطرف
نموده بر سر مصالحه آمد همشیره عادلشاه مخدره حجاب عصمت مستوره قباب عصمت
گوهر درج سلطنت نیر برج ابهت بی بی خدیجه که سلطان که تا غایت از راه عدم مبالات
پنهان گذاشته بود بتعظیم و تکریم در پس پردهٔ عفت و عصمت نشانده موافق حکم
شریعت محمدی انعقاد بظهور آورد و قران سعدین و اقتران اخترین بوقوع انجامید
و جماعت که همراه پالکی رفته بودند همه را بتشریف و خلعت رضای مراجعت داد
و تحالیف بسیار و هدایای بیرون از شمار برسم پیشکش مصحوب رسولان ادب
دان بارگاه عادل شاهی فرستاده استدعا نمود که لشکر بسرحد نشسته موجب تفرقه
رعایا و تشویش سکنه قربات شده است امر فرمایند که مراجعت کنند تا امنیت بلاد حاصل
آید عادل شاه بعد از فراغ مهم بحسب خاطرخواه با دولت و اقبال همدوش
فتح و فیروزی متوجه عز و شرف گردید

در بیان آنکه استیلای دلاور خان گرچه بدرجه قصوی

بستان پنجم

رسیده اماد در مقابله هیبت سلطانی در پیلگرد وی لاشی گردید

استیلای دلاورخان در بیشتر عالمیان سخنی بادشاهان ظاهر که بادشاهان
بسبب استیلایش امر و صلاحت را بلا تامل قبول نمودند و کرند ایشان را در ایستادگی
اسباب بسیار بود و استیلایش بر عادلشاه و سلطنت خانه او بغایتی رسیده
که عادلشاه را سوای اذن و حکم او ب خوردن هم میسر نبود تا بکاری دیگر چه
رسد با وجود این تسلط و این مختاری عالم صاحبی و خداوندی عجیب عالمی است که
این همه تسلط و جباریش باندک توهم اشاره در طرفة العینی مضمحل و متلاشی گشته
از هم پاشیده شرح این مطلب آنکه از مقدمات سابقه ظاهر گشته که ضبط و نسق دلا
ورخان در امور جزئی و کلی چه در دربار و چه در محلات و حرم سرا و چه در ملک و
اطراف ولایت بچنان اسلوبی نقش بسته که بیگانه را اصلا و مطلق راهی گنجایشی نمانده
لاکن بسبب جسارتش که با وجود این همه کامرانی و کامیابی اراده فاسد هم بخاطرش
ره یافت خواست که ابراهیم عادلشاه را از کنار داشته برادرش اسماعیل
را که در قلعه مصطفی نگر در بند قیدار داشت اورده و تخت نشینش کردند قضا را
این مکنون بد اندیشش بر ملا افتاد و در افواه خلایق در آمد سخنی که تا یک ماه در خانها
خود این حرف و حکایت می گفتند و در هر مقام شکوه و شکایات دلاورخان
می نمودند چون راز شهرت انجامیده بود بگوش بادشاه علیا حضرت والده اش
هم باز خورد آن شب بادشاه با والده به نهایت غمگینی و دل آزردگی بوده و بان همه
استغنا نساخته بر بستر استراحت آسایش نفرمودند و اندوه و ملال این سخن بر دل
تمامی اهل حرم رسید بلکه همه مردم قریب و بعید از استماع این قصه ناگوار تلخ

علیشی بهم رسانیده بودند اهل خدمات و ارباب قلم که بودند چار و ناچار بسکوت
آشنا گشته لب بچون و چرا نمی گشادند اما مردم سپاهی پیشه و نوکران بادشاهی
براین اعتدالی و ناسپاسیش سکوت ننموده بر عرفش انگشت اعتراض گذاشته
هم یکبارگی از وی برمیدند و هم و هیبت او گوشه خاطر بدر نموده در مقام اعتراض
و انتقام در آمدند همه با یک سلح از خانه برآمده در کوچه و بازار و راسته دوکاکین
دو طرفه مستعد و آماده می نشستند و منتظر اشاره بودند عورتی که برای خبرداری
محلات از جانب دلاورخان متعین بودند کیفیت آن شب بدلاورخان عرض نمودند
که شب بادشاه و حضرت والده پریشان خاطر بوده تمام شب آسایش نفرمودند
دیگر روز دلاورخان بدربار آمده بعد از سرانجام دادن مهمات ضروری بطریق
معتاد بسلام بادشاه آمده بعرض رسانید که بنده عرض داشتی ضروری دارد میخواهد
که در خلوت معروض گرداند بادشاه در نشیمن خاص خلوت نموده دلاورخان را
طلب نموده رفیع الدین میگوید در آن زمان بنده را از غیبت بحضور آورده بودند
خدمت جامدارخانه و کسوت خاص بر خدمات سابقه مزید فرموده بودند در آن وقت که
دلاورخان بنابر طلب حضور در خلوت رفت بنده هم همراه او تا عقب پرده خود را رسانیدم
آن مقالات گوش نمودم دلاورخان چون بحضور رفت عرض نمود که شب بر خاطر مبارک
آنحضرت و حضرت علیا غباری نشسته ملالی بهم رسانیده بود که مانع خور و خواب آمده موجب
چه داشت بادشاه سانحه که شنیده بی اختیار بر سر زد گفت که با وجود این همه
دولتخواهی و نیکو بندگی هنوز در حق من این قسم گمانها است مدهوشانه گریه کنان از آنجا
برآمده راه خانه خویش گرفت و در جائیکه در خانه او مجلسیان و کارکنان و سایر اهل
کار مجتمع گشته بودند باواز بلند ایشان را گفت حکم و رخصت نیست هیچکس را که ازین
پس بمنزل من آید باید که همه درون قلعه هم در دار السلطنت فراهم شوند من هم

انجا حاضر آمده مهمات را سرانجام دهم بدربانان سپرد تا کید فرمود که هیچکس را اندرون
نگذارید خود تا پنج روز بسبب خطر بلوای مردم از خانه قدم بیرون ننهاد و در دو کسی را نزد هم
بار نداد و با وصفیکه اندازه آن داشت که اندرون قلعه در آید چه حاکم قلعه رومی خان در
سابق الایام دبیر دلاورخان بود و مادرش شاه طهماسب والد پادشاه را شیر داده بهمین
سبب او را بپایه امارت رسانیده قلعه بدو سپرده بود و دخترش نیز برای پسر خود
عبدالله در خواسته بود و او نیز ضبط قلعه بر طبق مدعای دلاورخان میکرد با وجود این همه
اعتماد درین پنج روز درون قلعه نرفت و رومی خان هم خود درین روزها از خطر
ناکی در قلعه نیامد بلکه سایر اهل کار و متصدیان در خانه نشین شده بودند رفیع الدین گوید
خود هم با دیگر خدمت کسوت خاص داشتم در محل نرفتم و لباس تازه بحضور رسانیدم
این همه بسبب وحشت و بیم آنکه چه سانحه در پیش آید و چه نشیب و فراز رو نماید در آن وقت
اگرچه تمامی اهل قلم بجای خود با سکوت در زاویه گوشه گیر گشته بودند اما اهل تیغ یکسر
بر سر جان بازی آمده مسلح و مستعد گشته منتظر فرمان بودند اگر ذره اشاره از جائے
می یافتند بر حویلی دلاورخان ریخته از دودمانش دمار برمی آوردند روز ششم فرزندانش
با میر حسین مستوفی الممالک که پسر خوانده دلاورخان بود و سید اسمعیل و هرکه اعتماد تمام برو داشت
و رومی خان که ذکرش پیش گذشت باتفاق همه بخدمت دلاورخان آمده سبب این شورش
و فتنه پرسیدند و در مقام خیرخواهی آمده پند و نصیحت بلیغ بجا آوردند و در دل دلاورخان
مطلق اثر نکرد دلگیر برخواستند محمد خان پسر بزرگ بود پیش آمده به پدر عرض نمود که این چه
حادثه است که رو نما شده و چه فتنه که برپا گشته زنگ و ربار و مردان دیگر گشته سپاه
و لشکر تمام با تیغ و سپر آماده گشته همین منتظر اشاره نشسته که طرفة العین خانه ما با خاک
نیز برابر ساخته عیال و اطفال ما را بکنار سان و حرم و زنان بخشش کنند خدا را بر ما و بر خود
ببخشا فکری معقول در اصلاح کار بفرما تا ازین مهلکه نجاتی یافته چند روز دیگر زندگانی

توانیم کرد وگرنه فردا هیچ امری که بعرض رسانیده ام بوقوع خواهد رسید دلاورخان
آن روز تا سه چهار در لجه فکر غوطه خورده در مآل کار خویش اندیشه نمود و بعد از آن
کس را نزد رومی خان فرستاده پیغام داد آنچه امروز گفته اند و صلاح دوستانه دیده اند
بعمل آرند رومی خان از حصول مطلبی که حاصل بود خود در قلعه رفتن نتوانست میرزا ال معتمد سخن فهم
بلند ادراک در خدمت مهد علیا حضرت والده عادل شاه فرستاده بعرض گذرانید که مهمات
خلایق از چندین روز معطل مانده و عالمی در دغدغه و تشویش افتاده دیوان سرکار و همه
دربار سرد و بی رونق گردیده برای خدا و تدبیری بروی کار آید که نظام سلطنت بحال
خود و شماتت اعدا حاصل نشود رکن السلطنت دلاورخان که بکمال انفعال و شرمناکی
و اندیشه آمده و خاطر جانی دست از کار و بار شسته خانه نشین گردیده خلل عظیم بدولتخانه
راه یافته است توجه فرموده نوعی بکنند که بادشاه عالمیان صبحی بخانه دلاورخان
قدم رنجه فرموده خاطر داشتی او کرده از زمین برداشته خود را عزت تمام داده بقلعه
بیاورند تا او بروی دوباره یافته باطمینان قلب در سرانجام مهام سلطنت مشغول گردد
و بعد از این خود بدولت داد با اتفاق در استحکام بنیان سلطنت همیشه ساعی و سر
گرم بوده باشند حضرت علیا ملتمس رومی خان را بعز اجابت رسانیده همان تدبیر
کار بستند روز دیگر عادل شاه بر ترکی سوار شده تا دروازه حرم سرا دلاورخان تشریف
بردند دلاورخان از درون دوان آمده سر بر پای بادشاه گذاشت و رکاب گرفته
بشهر روان شد تا دروازه بیرون شهر رسیدند درین اثنا سنگهاسن بادشاه رسید
بادشاه از ترکی فرود آمده بر سنگهاسن سوار گشتند و دلاورخان را بترکی سوار کرده
باتفاق درون قلعه درآمدند بادشاه خلعت معتاد دلاورخان طلب فرمودند دلاورخان
بعرض رسانیدند که خلعت معتاد موقوف داشته اگر بنده پروری فرمایند و می منظور است
کست که الحال بربدن مبارک داشته مرحمت سازند تا غایت سرفرازی و بنده نوازی

بر عالمیان ظاهر گردد بادشاه در حرم تشریف برده تبدیل لباس فرموده لباسی
که پوشیده بودند برای دلاورخان بیرون فرستادند دلاورخان آن خلعت را
پوشیده بکمال فرحت و شادمانی بمنزل خود معاودت نمود و از دیگر روز بسرانجام مهام
سلطنت مشغول شد و آن ماده فتنه که طیار و روبکار شده بود بالکلیه برطرف
گردید عالمی از دغدغه فتنه فارغ گشت چون صدور این سانحه شد هم بر دلاورخان و هم
بر عالمیان ظاهر و هویدا گردید که آن استیلایش که اگرچه بدرجه قصوی فائز گردیده
بود بوسیله ثباتی نداشته باندک اشاره از هم می پاشید

از سنوح این سانحه خوف و هراس بر دلاورخان مستولی شده در استحکام کار خویش کوشیدن

دلاورخان بعد از آنکه این فتنه و شورش باتفاق رونما شده بالخیر انجام پذیرفت
و طالع بختش هنوز خسپیدگی دوام و استقامت داشت هراس و بیم بهم رسانیده در استحکام
کار خویش زیاده تر اولی در آمد و در اهتمام جمع آوری سپاه و لشکر در ایستاد و سوای
لشکر قدیم پنج شش هزار سوار و پیاده و اتباع تازه نوکر گرفته مبلغها صرف
آذر و ساز و یراق لشکر و اسپان و فیلان که همه زربفت و مخمل و دیگر قماشهای
گرانبها بود و همچنین اسلحه و آلات خوب از خوب بهم رسانیده فوجی بکمال آراستگی مستعد
ساخت بعد ازین بخدمت بادشاه عرض نمود که بنده در بکار فوجی برای جان فدا
و جان نثاری فراهم آورده است بنظر مبارک درآرند بادشاه بر برج شمن نظاره
فرموده جلوه افروز گشتند دلاورخان تمامی فوج را از سوار و احشام و افیال
که بکمیل سلاح و یراق بکمال خوبی و آراستگی مزین و مشین بود در نظر اقدس بادشاه

بعنایت مخصوص گشته زبان بتحسین و احسنت کشاوند و تشریف معتاد برای او
و فرزندان او از اسپان و فیلان و کمر شمشیر و کمر خنجر و خنجرهای مرصع و
انگشترهای یاقوت و الماس و زمرد خاص بکراس اسپ قیمتی خوش رنگ
و خوش شکل با زین و لجام مرصع و تکبیر آن مروارید و هفت خلعت برای یک دیگر
از اقمشهٔ نفیسه افزودن و افزون بها که مجموع آن همه مساوی دو لکهٔ هون بود در آن
روز یک دیگر فرزندان وی مرحمت شد و همچنین در آن سال پنج مرتبه همین
قسم تشریفات معتاد بتقریبات نمونه از سرکار والا یافته و همچنان روز بروز
همین به شان اشرف و اعلی حاصل کرد که عمده داران و کارکنان حضور معلوم
دارند خان اعلی شان دلاور خان از راه دولتخواهی و نیکو بندگی لشکر چیده
و پسندیده و کار آمدنی است جمع نموده و دلاسه که بتفاصیل آن معتبر نموده ایم
بجمیع آن لشکر وفا نکنند بنابران از راه الطاف و مرحمت تعلقات دیگر که پنج
هزار سوار را کفایت کند تازه بوی مرحمت فرمودیم لازم که باو واگذارند پس
بر این حکم یک صد قبضه بزرگ سپر حاصل از مجلسیان و خدمتگاران و مستعدان
کشیده در قبضهٔ او آورد و از ین محصل از لشکر پادشاهی پنج هزار سوار و یکی آورد و همسالها
و در لشکر دلاور خان افزوده شد الحاصل یکی همت دلاور خان مصروف با آن بود
خود را مستمکین سازد و جانب پادشاه را سبک شمر گرداند تا همیشه با و شاه مغلوب وی
مانده دست بدفع او استقلال نداشته باشد و بهمین قسم را اکتفا ننمود و بلکه قدم پیشتر
گذاشت در تدبیر آن شد که به ولایت نظام شاهیان مستولی گردیده شخصی را
از جانب خود در آنجا نصب کند

و نیز برای استحکام کار خویش در تدبیر برهان نظام شاه برآمدن

برهان نظام شاه از برادر خویش مرتضی نظام شاه توهمی پیدا کرده در عهد علی عادل شاه
به بیجاپور آمده پناه جسته بود و عادل شاه از غایت الطاف و مراحم در صدد تربیت او آمده
می خواست که سعی موفور بجا آورده او را بر تخت احمدنگر متمکن گرداند لاکن چون فرصت وفا نکرده
آن احوال در پرده اختفا ماند برهان شاه بعد از وفات شاه شهید در اوایل سلطنت
ابراهیم عادل شاه در مهم سازی خویش از امرای عادل شاهیه وسیل جسته تردد
فراوان بعمل آورد چون شب بختش هنوز دامان دراز بود و طلوع صبح مقصودش را
مهلتی می بایست ناچار از بیجاپور رایت برخاسته عزیمت هندوستان کرد و به بارگاه
اکبر شاه التجا آورد و چون برهان شاه را با بعضی از امرا و اعیان بیجاپور در آن مدت
معرفت و مصاحبت بهم رسیده بود ابواب رسل و رسایل بر ایشان مفتوح داشته گاه گاه
احوال پریشان خود می نگاشت درین هنگام که دلاور خان را وجه همت همگی مصروف انتظام
کار خویش بود بخیال رسانید که نظام شاهیان را از خود ساخته تقویت کلی و اقتدار تمام
بخود بخشد و معلوم نموده بود که کارپردازان نظام شاهی که عمده آن جمال خان مهدوی
بود پس از هرج و مرج بسیار که در آن سلطنت واقع گشته اسمعیل نام پسری برهان شاه
مذکور را که در دوازده ساله در قلعه محبوس بود برآورده بسلطنت برداشته خود زمام سلطنت
بکف اختیار آورده بودند و پدرش برهان شاه در عالم غربت در سالهای فراوان
در هوس ملک موروثی اشک حسرت می ریخت و دایم کاسه زهر آلود تلخ کامی ناکامی
می چشید و نیز معلوم نموده که با بعضی اعیان اینجا طریق رسل و رسایل سلوک میدارد
و آنکس را که کتابت برهان شاه بوی می آمد در خلوت خوانده مضمون رساله را دریافت
آورده بود و گفت که در جواب این رسالت به برهان شاه بنگارند که احوال جنگی پیش
دلاور خان مدار المهام عادل شاه ظاهر نمودم و بتقبیل آن سعی نموده قصد نموده
است که بنده بدل و جان در اطاعت و انقیاد حاضر است اگر با فرمان اکبر بادشاه

بنام بنده وسیکی دیگر بنام راجی علیخان فرمان روای خاندیس وچند دیگر
بنام امرایان سرحد در باب امداد و اعانت خود حاصل کرده بلا توقف متوجه ملک
موروثی خویش شود و بنده عنقریب در رکاب ابراهیم عادل شاه تا احمدنگر رسیده سعی
موفور بجا آورده بر ملک موروثی مستقر متمکن گردانم چون جواب باین مضمون به برهان
شاه رسید بمجرد وصول این بشارت احکام اکبرشاه را مهمل کرده با معدودی متوجه
دکن شد چون باسیر و برهانپور رسید راجی علیخان استقبال کرده بتعظیم تمام بشهر اندر
آورده اساس سلطنت و ضروریات پادشاهی را بهم رسانیده برهان شاه را بر تخت
سلطنت نشانده چتر سبز بر سرش گرفته و خلایق را بسلام و پیش آوردن نذر و نثار پیش
امر نمود و لشکر خود را فراهم آوردن و در سرانجام مهمات او کوشیدن گرفت دلاورخان
بعد از وصول خبر وصول برهان شاه بخاندیس و مساعی جمیله بجا آوردن راجی علیخان در باب او
و اعانتش خود بر سر امدادش سرگرم گردیده در رکاب ابراهیم عادل شاه با لشکر فراوان
متوجه ولایت نظام شاه گردید چون موکب همایون بقلعه شاه درک رسید بسبب خوش
آمدن آب و هوایش خطره استیفای عیش و عشرت در آن جای نزهت افزا در دل
پادشاه عالم پناه خطور نمود بنا بر علیه چند روز در آنجا توقف رو نمود چون دلاورخان
را اصلاً درین فهم توهمی و استحکام اساس مملکت خویش لا بد خواست که کسی از متعلقان و
منسوبان خویش را در حکومت بیجاپور و ضبط قلعه نصب کند و نیز والده پادشاه که اکثر اوقات
همزبان تدبیرات و مطالب بیجا میشد از پادشاه او را دور اندازد و جماعتی را از دزدان و
جسمامیان را اشاره نمود تا در هر شب بخانه‌ها و دکاکین مردم ریخته پیشه غارتگری
را ساز داده و اسباب و متاع اهل شهر بتاراج میبردند چون این شیوه بحد افراط رسید
از اهل شهر ناله و فغان برخاست اهل لشکر نیز دل و شوش خاطر گشته هر روز بدرگاه عادلشاه
فریاد میکردند دلاورخان را چون راه عرض گشاده گردید بعرض سلطان رسید از روی

نائب غیبت ضبط و نسق شهر کماینبغی نشده شود و زوال از دست حسابی بر نمی‌گیرد اگر
رضای خداوند باشد کسی را که از دست ضابط تر باشد و ضبط و نسق شهر و قلعه بوجهی
که باید بجا آرد نصب کنیم عادلشاه فرمود که رومی خان بنده قدیم و فرزند وی
خانه‌زاد است او را در خور عزل نیست هم او را تاکید کنیم تا هوشیار بوده لوازم
سیاست شهر بشرطش بجا آرد و چنان ضبط را کار بندد که دست حرامیان از ایذای
مردم کوتاه گردد و چون تدبیر دلاور خان که برای غرض بر داشته بود از پیش
نرفت عاجز مانده خیال کرد که این منع بادشاه از تغییر رومی خان هم از ایمای
والده بادشاه است در تدبیر مطلب ثانی در آمده جمعی از اهل حرم خویش
را از همه شهر بلشکر طلبید چون از شاه درگ بیشتر رفتن بمقصد رسید
بعرض حضرت علیا والده بادشاه رسانید که اکنون لشکر بمقابل خصم
متوجه میشود انجام کار معلوم نیست که چون شود من اهل حرم را در قلعه
شاه درگ می‌گذارم صلاح آنست که خود بدولت و اقبال هم در قلعه
شاه درگ تا معاودت ما از جنگ خصم تشریف فرمایند علیا حضرت
این تدبیر هم شکسته فرمود از فرزند دلبند خویش اصلا جدا نخواهم شد
هرچه از تقدیر آسمانی بر سر او رفتنی باشد بر سر من هم رود و چون
این عرضش هم بطریق عرضهای نخست ناچار مانده شکسته خاطر گشت اهل حرم
خود را در شاه درگ گذاشته در لشکر عادلشاه متوجه لشکر مخالف گردید

مقابل عادلشاه و نظامشاه باهم
و نصرت یافتن عادلشاه بار دیگر

زخمی رسیدن رنج یافتن عادل شاه

جمال خان حبشی وا ده که اسمعیل پسر برهان شاه را بسلطنت بر داشته
خود وکیل السلطنت و پیشوا گشته بود در رکاب اسمعیل نظام شاه با لشکر
فراوان بقصد مدافعه و مقابله هر دو بادشاه عادل شاه و برهان شاه
از احمدنگر آمده اول متوجه چند روز میان مردم طرفین جنگ و خرد
هر روز اتفاق می نمود و از طرفین جمعی کثیر تلف می گشتند تا آنکه
روزی جنگ صعب بوقوع پیوست از اول چاشت تا آخر نهار کشید چون
شب در آمد هر دو بساط تقاتل بر چیده بلشکرگاه خویش باز گشتند روز دیگر
باز آتش نبرد مشتعل شد و آسیای حرب در گردش آمد از هر دو طرف
مردان بهادر حملهای متواتر بظهور میرسانیدند و شجاعان دلاور در عرصه
کارزار داد مردی و تهوری دادند و از خون دلیران سمهای مراکب
ارغوانی می ساختند عاقبت کار نسیم فتح و ظفر بر پرچم عادل شاهی
وزید لشکر نظام شاه هزیمت خورده متفرق و پراگنده شد و امرائی
هند که با جمعیت هفت هشت هزار سوار جری و مردانه پیش آهنگ لشکر
عادل شاه بودند هر چپ راست پس و پیش لشکر خصم تاختن و غارت نمودن
متعین بودند از لشکر نظام شاه غنایم فراوان دست برد نموده بدر رفتند
که از جمله دویست فیل و دو هزار اسپ باشد و جمال خان در آن آشوب با
چند اوند خان و اتباعش در رکاب اسماعیل نظام شاه خود را از معرکه
یکسو کشیده در گوشه پنهان کمین کرده بود و چون خبر یافت که امرای هندو
بعد از فتح و بدست رسیدن غنیمت عظیم بدر رفتند و باقی لشکر

عادل شاه بفراغ خاطر نیز در پی غارت و غنیمت سر نهاده اند و با دلا
ور خان خبر معدودی چند نمانده است از کمین گاه برآمده باهستگی روان
شد در آن اثنا عین الملک و انکس خان که از حکومت سپه سرداری
دلاور خان باز داشته بودند و ناخوشی و دل تنگ آمده بودند و در حین جنگ
پا از سر که بیرون کشیده خود ها را بجانب باز داشته بودند درین وقت
که خبر فتح شنیدند برای مبارکبادی و تهنیت فتح قصد ملازمت
بادشاه نموده بودند در راه با فوج جمال خان در خوردند بحسب اتفاق
جنگ در میان ایشان بوقوع انجامید غلبه لشکر نظام شاه مخصوص گشته
عین الملک و انکس خان پنجاه و شصت فیل و چندین اسپ و اسباب
امارت بر جا گذاشته فرار بر قرار گزیده متفرق شدند جمال خان
که اسپ و فیل و اسباب سلطنت همگی باخته شکست فاحش خورده
مایوس و بیدل گشته بود از غیب فتحی تازه یافته قرین نشاط و مسرت
گردید چون این خبر بدلاور خان رسید و لشکر خود را متفرق
و پراکنده یافت و توجه جمال خان بسیر تخیل رسانید توقف را در
آنجا صلاح ندیده از سر که رو برتافت بخدمت بادشاه رسید
عرض نمود که لشکر پراکنده و متفرق گشته و امرای کبار شکست فاحش
خورده و بعضی از سر قوت یافته قصد مقابله داشته اکنون صلاح در
توقف نیست در رکاب عادل شاه از آنجا روان شد چون بجای
لشکرگاه رسیدند دیدند که بهیر و بنه و بازار همه رفته است از آنجا
متوجه شاه درگ شدند همه شب در صحرا و کوهستان در پریشانی
و سرگردانی افتاده هژده فرسنگ راه قطع کرده ماند و گرفته در

نصف النهار بشاه درگ رسیدند اگرچه اسباب خاصه لشکر عادلشاه
بتاراج خصم نرفته بود اما در سطح نمودن راه دور و دراز که بعضی از شب
و فقدان از در شب تاریک و تار با ضطراب و استعجال پاره در اثنای
راه تلف رفته و پاره بواسطه سنگینی احمال و اثقال جابجا افتاده و لهذا
بسیاری مردمان بی سامان گشته بودند تا اینکه خواسته گاه دلاور
خان و فرزندانش مطلق نیامده بود و چون نزدیکی شده و برگشته
بود هر حال چند سایبان بهم رسانیده چند شبانه روز گذرانیدند
تا آنکه استعداد تازه از برای همه کس از اینجا و پیشتر رسید و الا از طرف
شاه با یک لشکر در جنگگاه با خوف و هراس بسیار تمام شب بیدار
مانده بی نان و آب بسر بردند و فرزندان ایشان را بجز تحمل از اسب پائین
هیچ نبود

لشکر کشیدن جمال خان در رکاب اسمعیل شاه بر برهان نظام شاه و بقتل رسیدن جمال خان بر خداوندخان

چون جمال خان مهدوی پیشوای اسمعیل نظام شاه الملک با فتح
که عادلشاه با چشم زخمی که از انقلاب زمان بدو رسید از جنگ
گاه برگشته بشاه درگ پیوست صلاح خویش در آن دید که از آنجا

برگشته به تعجیل برق و باد باحمدنگر شتافته استعداد لشکر و اسباب ضروری
از آنجا بر داشته یلغار بر سر برهان شاه رود و پیش از آن که عادل شاه
مدد برهان شاه رسد کار برهان شاه تمام ساخته او را از میان بردارد
بر همین عزیمت به تعجیل از آنجا به احمدنگر رفت رخت و سلاح و استعداد لشکر آنچه
لابد بود بر داشته به سمت برار روان شد پیشتر از آن برهان شاه باتفاق
راجه علیخان با امرای برار و سرداران که در آن سرحد بودند و جمال
خان ایل شده در ساخته بود و اعید بسیار ایشان را امیدوار گردانیده
از خود کرده بود و دلاور خان و ده هزار سوار کارنادار جنگجو بطاقت
کارنادار از پیش شاه در کمک از عقب شاه روانه نمود تا کسی پیش کرد که بتعجیل
رفته به برهان شاه ملحق گشته در استیصال جمال خان مساعی موفوره بکار
بکار برند و در آن تعجیل خود را معاف ندارند جمال خان از اطلاع تعاقب
لشکر عادلشاه بسرعت تمام قطع منازل نمود و پیش از رسیدن فوج عادلشاه
به پنج شش روز بحوالی لشکر برهان شاه رسانید و در آنجا خبر یافت
که امرای برار و تمامی سرداران سرحد حلقه بگوش برهان شاه
گشته و در رکاب او در مقابله و مقاتله سر در شده اند از اطلاع این معنی
یاس بر جمال خان مستولی شد قطع نظر از حیات خود کرده دل بر مرگ نهاده
و او هندائی دار خود را بر قلب سپاه برهان شاه زده دل گرفته کارزاری
کرد که رستمانه ضرب دستی نمود که در ایام بزم رستم داستان جنگ تمام
زیر جان آن خالد بر در فلک گفت شاباش ملک گفت زه چنانچه قلب
لشکر برهان شاه را از هم دریده و سینه و شیر او را تیر در سینه زده نزدیک
بود که برهان شاه از هم بپاشد ناگاه لشکر عادلشاه از این سو لشکر راجه علیخان

از آن سو در رسیدند چهار طرف لشکر نظام شاه را فرو گرفتند جمال خان
با داماد خویش خداوندخان در آن چهار موجه پا دست از جان شسته دیوانه
وار حمله آور گشتند و بهر طرف که می تاختند دلیران را می انداختند هر چند
سعی ها کردند که شاید مهربی بیابند تا خود را از معرکه بدر آرند ممکن نشد آخر الامر
کار بر ایشان بغایت تنگ شد سوار و مرکب هر دو از کار در ماندند در عین
کارزار بقضیه چار تیر جانگداز بر مقتل جمال خان رسید بر خاک مذلت افتاده
سر جمال خان و خداوندخان از تن جدا کرده پیش سم اسپ برهان شاه
انداختند و بقیة السیف پراکنده شدند و جلو اسپ اسمعیل شاه کشیده او را آورده
در پای برهان شاه انداختند پدر با سرگرمی و عطوفت پدری پسر را
در بغل گرفته بر سر و روی بوسه داد بنظر شفقت دلداری داده کامیاب
نشستند و راجه علیخان در آن جنگ و آشوب دولت سلسله فیل و دو
هزار اسپ و دیگر اسباب فراوان بدست آورده قریب سه
فرسنگ راه باز گشته فرود آمد بنوعیکه چون برهان شاه را کدورت
زیاده تر شد و لشکر سنگین بروی جمع آمده سپاه داخته و کسند با فیلان
و اسپان اسباب که از معرکه بدست نموده است باز یافت نماید برهان
شاه از آن اغماض نموده تحفه چند لایق برای راجه علیخان فرستاده
وداع نموده و خود با اسمعیل متوجه احمدنگر شد و در ساعت سعید داخل شهر شد
شاه بر تخت سلطنت بکامرانی جلوس فرموده زمام سلطنت را بی منازعی
در قبضه اختیار خویش در آورده و اسمعیل را به قلعه لوهگر که برادرش ابراهیم
هم در آنجا محفوظ بود فرستاد

در بیان عزم نمودن ابراهیم عادل شاه

بستان پنجم

بر دفع دلاور خان

چون دلاور خان در ضبط و استحکام کار خود افتدار کوشیده که فوق آن
تصور نداشت کرد و پیش ابراهیم عادل شاه همه مردم معتمد خود باز داشته
و جمله خواتین محل را حتی اصیلان و دایگان را از خود ساخته و تمامی اهلکار
و کارکنان سرکار خود مطیع و منقاد او گشته بودند تا اینکه احدی را
یارای عرض حال به بادشاه نبود بنابران دفع او بسبب ظاهر از حیطهٔ امکان بالا
می نمود بادشاه بر شدت الام ایام ناگوار جام و طغیان شوخی و ترک ادب
و گستاخی آن غلام صبر و تسلیم را کار فرموده با مید عنایت الهی زنگ
هموم از لوح خاطر میسترد و به بشارت و من یتوکل علی الله فهو حسبه
دل و ثوق کلی به مسبب امید وار فتح الباب می بود تا اینکه درین سفر بی اعتدالی
از حد گذشته و خودکاری و خودکامی را بدرجهٔ قصوی رسانیده دل
بادشاه از اعمال و افعال ناشایسته سابق و لاحق او زیاده از وصف رنجیده
و آزرده گشت و عزم دفع او و خلاص دادن خود را از بند او درست کرد
و منتظر فرصت می بود تا این که درین شکست که خسران و ذلت عظیم بدو رسید
و دولت سلسلهٔ فیل و هزار اسپ و بسیاری اسباب امارت از سرکار
و سفر زندان او به تلف و تاراج رفت و در نظر خلایق چنان خوار و ذلیل
گشته و قتیکه از بازار میگذشت پیرزالان با آواز بلند نکوهش میکردند
و دشنامش میدادند آری این همه اثر اعراض و سلب خداوند لعنت
بود که او را از نظر همه خلایق بینداخته بادشاه درین فرصت بالهام
غیبی دو نفر هندو مجهولی را که کسی ایشان را نمی شناخت در سرکار دولت

در خدمت ایلچیان بود پنهانی نزد عین الملک کسانی که امیر الامرا
بود و الغ خان و ... خان که هر یک از ایشان نیز از دلاوران بدل کاره
دشمن بودند فرستاده پیغام رسانید که از تسلط و خودکامی این ناحق
شناس اکنون دل نفرت بسیار بهم رسانیده که بنابر غرض خود مدتی ما را
در دشت و صحرا سرگردان میدارد و در خلاف مرضیات او سعی و جهد
بکار می برد و در غایت کارها همگی اسباب و اساس سلطنت از فیل و اسپ
و غنیمت همه بتاراج داده هنوز در مقام عناد در و استکبار و رسانیدن
ایذا و آزار است همه تان نفران شده ایم این دولتخانه آید خدمت آبای
عظام و اجداد عالی مقام کرده آید و همیشه در دولت خواهی و جلال تو وار
کوشیده اید حالا اسم آنچه شرط نمک حلالی و نیک نامی باشد بظهور آورید
اگر صلاح بینید خود را نزد شما و فالیشان خواه برسانیم تا باتفاق در دفع او
کوشیم همت مردان مدد خدا است اگر در این وقت در دفع او نه
کوشیم تقدیر است وقتیکه به پیلپور خواهد رفت قلعه را بقبضه خود در آورده مرا حاجت
مطلق خواهد کرد خداوند اعلم که با شما یاران چه خواهد کرد عین الملک زبان بمدح
و ثنا و دعا گشاده گفت اگر خاطر مبارک از اوضاع ناملایم و اطوار ناهموارش
نفرت گرفته و از افعال ناشایسته و خلاف مرضی او تنگ آمده است بحمد الله
که بطرف این فدویان اخلاص کیش قدم رنجه فرمایند و جهت الامان در درگاه
بلند و افتخار سر با وج فلک رسانند و تماشا فرمایند که چه طور پاداش کردار
... را میدهیم بعد از عهد و پیمان و قرار چنان یافت که در شب پانزدهم
رجب المرجب که شب استفتاح و هنگام فتح و فلاح است نزدیک سحر که وقت
اجابت دعا و نزول رحمت و عطا از خداوند اکبر است امرای ثلاثه لشکرهای خود

مستعد ساخته منتظر باشند پادشاه همان وقت از دولتخانهٔ خاص
برآمده متوجه دایرهٔ امرا شوند

تحویل فرمودن عادل شاه بموجب قرارداد در شب معهود بدایرهٔ امرا و گریختن دلاور خان با پسر خود

عادل شاه بموجب قرارداد در شب معهود در وقت سحر از درون حرم سرا
بیرون خرامید و بکوتوال خاصه بکن گفته کفشدار خان که از خلوتیان
حضور بود فرمود که اسپ سواری حاضر سازد و کفشدار خان از جلودار
اسپ سواری طلب کرد جلودار از قبول حکم ابا آورده گفت که بی حکم
دلاور خان اسپ را حاضر نمودن محال است کفشدار خان مشتعل
جست و چابکشبا بر رخساره اش چنان طپانچه زد که بیهوش افتاد
جلودار دیگر بر تزلزل دید همه اسپان حاضر ساخت تا بادشاه عالیجاه
حضور سوار شده از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه پادشاه
و دران شب نوبت پهرهٔ او بود پادشاه را بشناخته پیش دوید
سواری استفسار نمود پادشاه فرمود حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم
خویش سوار گشته همراه رکاب باشد الیاس خان با سواران خاصه
خود که عدد آنها بصد میرسید همراه شد چون از بازار برآمده بحوالی لشکرگاه عین
الملک و انکسخان و سلیمان که بفاصلهٔ نیم فرسخ راه از لشکر دور بود
رسیدند امرای مذکور که بنابر اشارهٔ سابق مستعد بودند علی الفور با فوجهای
آراسته بخدمت پیوستند و بر یمین و یسار صفها کشیده ایستادند همان وقت

که خبر سواری شاه عادل منتشر گشت مردم خاصخیل و مجلسیان و سر
نوبتیان که در سراپرده پادشاهی نشست داشته بودند و از جمله آن جماعت
رفیع الدین شیرازی و محمد قاسم فرشته هم بودند مسلح و مستعد گشته بملازمت
شتافتند چنانکه در آن شب همان لحظه سه هزار کس مجتمع گشتند و چند
سلسله فیلان بر سر راه باز داشتند که اگر دلاورخان بیاید فیل مالش سازند
گویند دلاورخان در آن شب با وصفیکه عمرش از هشتاد متجاوز بوده با یکی
از دختران دکهنی که غائبانه او از حسن و جمالش شنیده عاشق شده بود و
در آن شب بوصل او رسیده در خلوت داشت بعد از آن که پادشاه سوار
سمند سعادت شده از اندرون بیرون شتافت نزدیکانش بسعی بسیار دلا
ورخان را که با مهمان تازه بر بستر غفلت مانند بخت خود خفته بود بیدار کرده
بر حقیقت حال مطلع کردند او و فرزندانش فی الفور تهیه سواری کرده با چهار
سوار و فیلان بسیار قریب بطلوع صبح صادق بطرف پادشاه روان شد
بر آن امید که خاص مردم خاصخیل و امرای مذکور از صولت او هیبت خورده از چتر
داری پادشاه کناره جسته پادشاه را باو سپرند و خود بر همان طریق صاحب
اختیار خواهد بود چون دلاورخان با شکوه بزرگ و کوکبه عظیم نزدیک رسید
فوج را بفاصله یک تیرانداز راه نگهداشته خود با صد سوار و چهار فیل نزدیک
تر آمد فیلان را که بر سر راه او حایل باز داشته بودند فیلبانان پیش سطوتش
تاب قرار نیاورده یکسو شدند دلاورخان پیش پادشاه آمده از راه شوخی
بشدت تمام سواره بسخن در آمد گفت هر سخن که چرا سے چه درین وقت بشب بر آمد
این کار مناسب حال نبود سراپرده معاودت نماید پادشاه بر آشفته هیچ
جوابش نداده با نزدیکان گفت کسی که این بی ادب را بسزا رساند بفوریکه

از لشکریان خاصه فیل که ادب خان نام داشت بسرعت برق اسپ را جهانیده
شمشیری بروی انداخت اگرچه شمشیر بران کارگر نشد اما دلاورخان
را انداخت فیل بانی چنیه خواهی کرده فیل را آورده درمیان او و
مردم بادشاهی حایل گردانید تا او را فرصت سوار شدن دست دهد و
دامادش شاه احمد صفوی اسپ خود پیش کشید که برین سوار شو و زود از میان
بدر رو که جای ایستادن نیست دلاورخان بر اسپ سوار گشته از معرکه
خود را بیرون انداخت و لشکرش از مشاهده این حال او سطوت و غضب
بادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشر از هم پاشیده متفرق گشتند دلا
ورخان با دو پسر محمد خان و جیرت خان به بیدر شتافتند و از انجا بخدمت
برهان شاه خود را رسانید برهان شاه وی را تعظیم و توقیر فراوان
کرده منصب امارت ارزانی داشت و مونس مجلس خاص گردانید و کمال خان
پسر بزرگش که اندران روز گریخته بود دویم روز متقاضی اجل بازآوردش
را اعتماد تقرب سلطانی و لطف قدیم بادشاهی بحوالی لشکر خود را رسانید کار
پردازان سرکار چون خبرش یافتند همان لحظه جماعتی را فرستاده بقتلش
رسانیدند

معاودت فرمودن عادلشاه بسراپرده خاص با کامیابی و شادکامی تکیه فرمودن بر مسند حکومت بالاستقلال

بعد ازانکه دست لشکر بیجانه بعرض آن طایفه باغیه را از دامن ...
جا بادشاه عدالت پناه بسپردن کشیده امرای لشکر را ...

فاخره از ارزانی داشته بمواعید والطاف خوشدل کردانید و علی الصباح باد ولت و سعادت بیمن فتح و نصرت بر لب یازه با کمال شوکت و عظمت و شادان و فرحان بسراپرده جاه و جلال خویش مراجعت فرموده و بر تخت کامرانی تکیه فرموده و سراپرده از پیش برداشته بار عام دادند خلایق بسر عجز و نیاز زر آستان درگاه خلایق پناه که مانند جل و جلاله بر خاک تذلل و تضرع سوده تجدیدات شکر ادا نمودند و زبانها بمبارکباد و تهنیت پادشاه عدالت پناه گشادند و نثار پیش کشیدند پادشاه کسانی را که در آن شب لوازم دولت خواهی بظهور آورده بودند بنوازشات شاهانه و عنایات بسیار سرفراز فرموده و دیگران را که خیرخواهان دولت و دولت خواهان سلطنت بودند هر کس را فراخور حال بمنصب و مرتبه مختص و ممتاز نمودند و در آن روز نسیمی که میامن اقبال این پادشاه سعادت مآل برافتاد حسد آخواران یافتند خبر فتح برهان شاه و کشته شدن جمال خان رسید پادشاه عدالت پناه تهنیت نامه فتح به برهان شاه ارسال نمود در ساعت سعید متوجه دارالسلطنت بیجاپور گشته بتاریخ بست و دوم شهر مذکور بفرخی و خوشوقتی داخل مستقر عزو شرف گشتند

طرفه واقعه که در آن روز رو نما شد

در آن روز که فتح عظیم روی نمود چون عدالت پناه از بارگاه بمحل سرا تشریف بردند جمعی از مخالفان اهل حیله طرفه واقعه روی نمود و آن اینست که چون والده عادلشاه حنفی المذهب بود و پادشاه مذهب شیعه بر طرف ساخته خطبه بنام اصحاب ثلاثه خواندند ... ظفر شیعه را گمان آنکه پادشاه حنفی المذهب

است و ضد یقی را مظنه آنکه چون عم بزرگوار و پدر نامدارش که علی عادلشاه و شاه طهماسب اندیشیه بودند ایشان البته بطریق عم و پدر خواهد بود این روش بنزدیک اکثر مردم موافق تر افتاد جزم نمودند که بادشاه شیعه مذهب اند اکثر اهل سنت دران وقت خود را بتقلید شیعه باز نمودند. چندان سعی کردند که موذنان دران روز بانگ نماز ظهر بطریق شیعه و اشهد ان علیاً ولی الله داخل اذان کردند بادشاه خود در سر و علانیه سنی پاک اعتقاد بود از استماع آن در خشم شد حکم کرد بکسانیکه باعث آن امر شده بودند ایذا و اهانت رسانیده محبوس گردانند اما بر حقیقت حال مطلع شدند تبسم فرموده و از سر جرم ایشان در گذشتند و نهانها انهار اشیعیان مصلحتی خوانده خوش طبعیها مینمودند تا این زمان در بلده بیجاپور خطبهٔ اصحاب میخوانند و شعار سنن بحال خود قایم

بعد از مراجعت بدار السلطنت بیجاپور به نفس نفیس متوجه مهمات شدن

بعد از رسیدن بدار السلطنت بیجاپور خود بدولت و اقبال بنفس نفیس متوجه مهمات سلطنت گشتند هر روز در دربار بر آمده بر تخت سلطنت جلوس همایون میفرمود بار عام میدادند ارکان دولت و اعیان حضرت و سوار و احشام و خواص و عوام بحضور آمده سلام و آداب می کردند هر کس هر مقصد که میداشت بعرض میرسانده بحقیقتش وارسیده سرانجام میفرمودند و مناصب تقسیم کردند رومی خان را منصب پیشوائی سرفراز

نمودند و سکه اشرف نیز حواله او شد تا مهمات ضروری جزوی و کلی را بصوابدید
دید رای اشرف و اعلی سر انجام میداده باشند و الیاس خان برا
مارتش افزوده سر نوبتی مرحمت کردند و کذالک جمیع غلامان خدمت
کاران قدیم خود را بر قدر حوصله هر کدام مناصب و خدمات حواله
نمودند و بر ولایت و قلاع و امکنه بزرگ عاملان و حاکمان کار
دان از حضور معتبر فرموده روانه ساختند قاعده سلطنت روز بروز
بپرستگی و خوش اسلوبی ثبت می پذیرفت درین اثنا بعضی از ارکان
که خود را اهل دخل دیدند و نسبت به کار پردازان سابق زمام حکومت بقبضهٔ
اختیار خود نمی یافتند بسر فتنه انگیزی آمده آهسته رابطه رسل و
رسایل مخفی با فرمان روایان اطراف که در دفع بدخواهان این دولت
حاله بودند شروع کردند و در هر گونه فتنه انگیزی ترغیب ها می دادند
ولا و چنان که خود جگر سوخته بود و روز و شب بر باد آن حکومت تحیبا بود
و سر مختاری سابق آب در دهن میساند فتنه را تقویت داده برهان شاه
را زیاده از همه بر غلا بیند و لحظه بلحظه تحریک می نمود آن ساده دل نظر
بر اعتماد و استقلال خود و آن حقوق احسانات شکاشره را که در بارهٔ او بوقوع
پیوسته بود همه نسیاً منسیا ساخت و کان لم یکن شیئا انگاشته لشکر فراهم آورده
متوجه ولایت عادلشاه گردید تا اینکه بر سرحد رسیده در صدد فساد و
خرابی درآمد

لشکر فرستادن عادلشاه جهت مدافعه نظام شاه

عادلشاه باحضار لشکر فرمان داد چون جمیع امرا را با لشکر آراسته

بستان پنجم

بسر لشکری رومی خان بمدافعه نظام شاه روانه فرمود تا لشکر عا
دلشاه بر سر حد رسیده بمقابل نظام شاه شد و آمد بر روز از طرفین
جنگ و جدل می شد و از جانبین مردم بقتل می رسیدند دلاور خان
که مشغول کوچه خبر بود هر لحظه نظام شاه را بگفته تازه و فساد نو بر نو
میکرد تا اینکه فساد بزرگ بخاطر رسانیده ترغیب بنا نمودن
قلعه بر لب بهوره برای اثبات پای لشکر نیز نمود برهان شاه که او
را رکن رکین سلطنت خویش تصور نموده بصلاح دید او عمل میکرد در انجا
توقف نموده برای قلعه که در آن نزدیکی در ازمنه سابق بود بنا گذاشت
و روز و شب در اتمام و امداد آن بنا تاکیدات می نمود چون خبر این
بنا و سعی بیجای برهان شاه بمسامع شاه عدالت پناه رسید اصلاً و
مطلقاً اندیشه و اضطراب را بخاطر دریا مخاطر راه نداده کوه آسا بر قرار
و تمکین خود قایم بوده بزبان الهام ترجمان رسانیدند که برهان شاه اگر
چه درین فصل برسات متحمل محنت و مشقت شده در اتمام قلعه سعی موفور
بکار می برد اما عاقبت کار مانند طفلان بازیچه که گوشه در خاکبازی
خانه و عمارات بنا کنند آخر بشکنند او نیز بدست خود ساخته و پرداخته
خویش را منهدم خواهد کرد و درین جهد و جهد جز تعب و محنت با چیزی
دیگر حاصل نخواهد شد و خود در تختگاه خویش بفراغ بالی و خاطر جمعی به تدبیر
مهمات سلطنت و تدارک لشکر کشی کشیده روز و شب بعیش و کامرانی می
گذرانیدند و هیچ اندیشه اینکه بچو خصم قوی با استعداد و بسیار بر سر حد نشسته
در صدد فتنه و فساد است و ملاذ و منجی که عبارت از آن قلعه است
برای اثبات پا و استقامت لشکر بنا می کنند و منشاء چنین فساد و اثر دشمن

بستان پنجم

بغلی که دلاوران چنان حبشی است در بغل او جا گرفت بران فتنه تازه بر پا میکند هیچ بخاطر اشرف راه نداده بطمانیت کلی و استغنائے تمام روز و شب در بازی نرد و شطرنج خط نفسانی حاصل میکرد و عاملے را درین معامله حیران و متعجب که بچو خصم قوی با این سامان و استعداد در فکر کار خود دیان سر گرمی و بادشاه عاقل از تدبیر دفع خصم و مشغول لهو و نشاط بوده باین استغنا [illegible] خویش استحسان مختلف

ادراک ورآرد پرتو ذاتست بلکه از غایت لطافت از جمیع تصورات و توهمات هیچ ذات
پاکست چنانکه کمند فهم بکنگره آن نه رسد و سمند وهم بعرصه آن نمی تازد ان راکه معاینه
روح عطا میدهند او لاش مهر بر آب می نهند - **فرد** - در کشف روح دم
نزنم دانم - این قدر کان در حلق رب بود در رجال روح بیهوده سر اگر بگوید که
دیده ام و بدیگری نمایم هم گفتگوش گواهی میدهد که دروغ می گوید و بذاتست
محبت همچنین می کند زبان قابل شکسته باد و گوش سامع بسته - **رباعی** - در ادب
بکوش با آن چون صاحب دل ای عزیز ٭ ادب را نیست راه در هیچ محفل
اے عزیز ٭ آنکه باشد قدر و اهل نظر در چشم او ٭ با ادب کل می نماید بی ادب
کل اے عزیز - و نیز در زیور دنیا می نویسد سکندر عادلشاه که ختم سلاطین بیجاپور
است از فقیر پرسید که دنیا چیست گفتم آنچه بعاقبت بکار نیاید گفت این طور تمام
خلایق میگویند گفتم آنچه تمام خلایق می گویند مستحکم است گفت به مقتضای
خاطر معنی رس رمزی عنایت فرمایند که مستفیض شوم مبلغ کردم گفتم آنچه بدست
درمی آید و بدیده و دل درگنجد و نام و نشان داده چه از عالم ملک و چه از عالم
ملکوت دنیاست و آنچه ماورای آنست دین خوشوقت گردید و تحسین نمود -
نظم آنچه در بند تن بود دنیاست ٭ گر بغیب است ور شهادت راست -
وآنچه کار آسته شد ز بند بدن ٭ دین بود گر تو بشنوی از من ٭ چیست دنیا
تن است و دین جان است ٭ آن بود جهل واین عرفان است ٭ مخبر
ما دین نیکوست و دنیا بد ٭ آن مرید است و این بود مرتد - تم کلامه پس ازین
بیان ظاهر میگردد که او را از مشرب فقر و مذاق درویشی جانشینی و ذوق حال
گشته بود خوشحال او رحمت باد برو -

بیان مجملی احوال عالمگیر بادشاه که بعد فتح قلعه

بیجاپور اوقات عزیز را صرف تسخیر بلاد و معمورات توابع بلده بیجاپور نمود

بعد از این مبادی از احوال مجملی عالمگیر بعد از فتح بیجاپور ملک توابع او هم با چندین مدت
بقبض اقتدار درآورد نگاشته می‌شود عالمگیر پادشاه پس از اقامت یکو نیم ماه دوم
ذیحجه از بیجاپور کوچ نموده به بیست و هشتم به شولاپور رسیدند و آنجا نگاهی گذرانیده
به بیست و نهم محرم الحرام به گلبرگه شریف نهضت نمودند و از آنجا به بیدر عبور
نموده بسمت حیدرآباد متوجه گشتند به چهارم ربیع الاول بیک کروهی گلکنده
فرود آمده به محاصره قلعه پرداختند به بیست و ششم رجب شهزاده بزرگ شاه عالم
بهادر را بنابر نوشتجات نهانی که در ایام محاصره بیجاپور با سکندر عادلشاه داشت
و آن گمانی بود و در ایام محاصره گلکنده نیز با ابوالحسن داشت و بعضی کسان
از نوشتجات را بدست آورده بحیثی از نظر گذرانیدند پادشاه بر شاهزاده مذکور
خشم آلوده و عتاب ناک گشته با دو پسرانش نظربند فرمودند و کارخانجات و بیوتات
دولت شهزاده همه ضبط نمودند و در یک خیمه با پسرانش جای باش او مقرر
فرمودند به بیست و چهارم ذی قعده سال سی و یکم بعد هشت ماه و چند روز
قلعه گلکنده مفتوح شد قطب الملک ابوالحسن را نظربند نموده به دولت آباد
فرستادند و به دوم صفر سال سی و دوم قلعه سکر از دست پام نایک که از
قوم بیر صاحب دوازده هزار سوار و یک لک پیاده بود و از توابع عادلشاه
بود بقبض درآمده و قلعه را نصرت آباد نامیدند و او را در احمدنگر بملازمت
رسیده پنج هزاری شده بود و در محاصره بیجاپور و حیدرآباد حرکات ناشایسته
مخالفانه می‌نمود لهذا روح الله خان نیز متعین شده بود و او قلعه را تسلیم کرده خود
و همراه خان مشارالیه به ملازمت رسید و پنجم روز ملازمت درگذشت عمره

ربیع الاول سال مذکور از حیدرآباد کوچ نموده چهاردهم به بلده بیدر رسیدند و از آنجا
کوچ نموده به سوم جمادی الاول به گلبرگه رسیده و از آنجا روانه شده به بیست و
دوم شهر مذکور به بلده بیجاپور رسیده اندرون قلعه در حویلی خاص خان نزول فرمودند
و قلعه بلگاون در همین ایام بسعی شهزاده محمد اعظم مفتوح شد و اعظم نگر خطاب یافت و در
هژدهم شوال المکرم سال سی و دوم بسعی غازی الدین خان قلعه ادونی مفتوح شد
و سیدی مسعود خان که از طرف عادل شاه آن قلعه و ملک تابعه آن را در تصرف
داشت اول ابدا مدافعات و مقاومت قیام نمود و با لشکر بادشاهی بجنگ و مقابله پیش
آمد آخر بصلح گراییده تسلیم قلعه نمود و بخطاب خانی و منصب هفت هزاری سوار سربلند
گشت و بسبب کبر سن بحضور نرسید و بعضی گویند بسبب آنکه بر روی مرض شایان
داشت فرزندان خود را بحضور فرستاده آداب عرض گذرانید و قلعه ادونی
را خطاب امتیاز گده ارزانی شد هنوز عالمگیر هم در بیجاپور سکونت داشته بودند
که از نصف محرم این سال سی و سیوم حدوث وبا و طاعون در بیجاپور شد و درین
حادثه یک و نیم لک آدم از عوام و احاد الناس و چندی از عمده گان نیز سر در
لحاف ممات کشیدند و بسیاری بنقصان چشم و گوش و زبان از کار رفتند و از عمده
ها همراهی بادشاهی بیگمی اورنگ آبادی محل و فاضل خان صدر و مهدی راج
پسر راجه جسونت و غیره هم نیز فوت شدند و گویند چون جنازه اورنگ آبادی محل
برای تدفین در اضلاع نوباغ می بردند از حاملان جنازه از محل خاص خان
تا موضع شانزده نفر جا بجا بیفتادند و مردند در ابتدای حال طغیان و جوش وبا بان
مرتبه بود که مردم از تکفین و تدفین عاجز آمده احاد الناس و عوام را به گردونها
برداشته می بردند و می انداختند روزی گردونهای مردگان که از اله پور
دروازه بیرون برده بودند بشمار آوردند هفت هزار و هفتصد گردون

بفرط آوردن بعضی گویند و هفتصد و هفتاد و هفت بودند و اکثر خانهاے را
حال آن چنان بود که اهل خانه شب را در بسته بخواب می شدند تا صباح آن
تمام مردمان از خورد و بزرگ و ذکور و اناث بمرده یکنفس هم زنده نمانده در بسته
همچنان می ماندند و جار و همسایه را بسبب شدت و شورش آن طاعنة الکبری
از حال خویش آنقدر فراغ حاصل نه بود که در خانه همسایه را وا کرده خبر حیات
و ممات آنها بگیرد گویا در آن وقت نمونه عرصه محشر و هول رستاخیز نمایان بود
که هیچکس را از خود بغیر پرداختن میسر نه بود و یوم لا یغنی نفس عن نفس شیٔا
مصداق حال مردم آن زمان بود تا آنکه بعضی بعضی خانها تا پنج شش ماه همان
طور بسته مانده بودند که هیچکس نه اقارب و همسایه به تیمار احوال بیچارگان پرداخته
در خانه بگشاد و نه کسی از طالب و خواهان غنیمت و مالیت گرد آن مردگان به پروای
مال و متاع گردید تاریخ این از ائمه کبری و طامه عظمی مصرع قیامت بود
با شوار و پا بود — یافته اند چون شدت و جوشش طاعون بدرجه علیا رسید تا آنکه
در محل سرای بادشاهی چند بیگمات و چند خواصان و کنیزکان و شاهزاده و اکثر
از خدمه نیز فوت شدند و بادشاه فقیه متدین بود دگر گریز از وبا مثل فرار از زحف
حرام و ممنوع بود اعیان درگاه بفتوای مفتیان وقت بادشاه را باعث شدند
تا به غره ربیع الاول به نیت مهم سازی از بیجاپور بر آمده بسمت اکلوج روانه شدند
بعد از هفته نایره و باد طغیان طاعون از سر فرو نشست لیکن سلسله اش تا سال
مستمر بود در آن حادثه هزارها خانه و محله ویران شدند اکثر مزارات و مقام
بر عوام الناس که درون حصار یافته شود بهدران وقت پیدا گردیده شانزدهم
ربیع الاول کورگاون کوچ نموده بطرف بیجاپور نهضت نمودند دهم جمادی الاول
موضع بدری بر لب کشنا رسیده دو ماه توقف نمودند نوزدهم شعبان از بدری

کوچ کرده به گل گله رسیدند در همین ماه شیخ نظام دکهنی مشهور که ابتدا از نوکران
عادلشاهیه بود پس از ظهور فترات در ان سلطنت خانه نوکران قطب الملک ابوالحسن
داخل شده بعد از مدتی در بندگان عالمگیری در آمده و مخاطب به مقرب خان
شده بر تسخیر قلعه پرناله تعین شده بود اتفاقاً سنبا دران ایام از راهیری تعلقه
کهیلنه رفت بندوبست آنجا نموده در سنگمیر بجای که کب دیوان او حویلی
و باغ ساخته بود بعشرت و نشاط مشغول شد و پیشتر ازین ایام خان فیروز جنگ
باستیصال سنباجی متعین شده بود چون بعارضه و با تو رصد قه اش زایل
زایل شده محمد اعظم شاه مبدل او تعین یافتند و در تلاش بودند هنوز دست
بروی نیافته بودند که ناگاه اخبار سنبا شیخ نظام بر پیوست با چهار هزار سوار ایلغار
رفته بی خبر بر سران شقی رسید و او هم مقابله نمود کب کلس زخمی شده و خود در حویلی
مخفی گردید بعد از مع القبایل اسیر گشت پنجم جمادی الاول در بهادر گده بحضور آورده
حبس نمودند پس از ان سنبا نیز اسیر گردید بست و نهم ماه در کورگانون فتح آباد
بقتل رسید کافر ـ

دربیان اخلاص خان و شیخ میران پسرانش بخطاب خان عالم و منور خان سرفراز شدند ـ

جمهنی رفت تبارخ تبارخ اوست شیخ نظام مقرب خان در جلدوی این خدمت بخطاب
خان زمان فتح جنگ و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز شد ننه اخلاص
خان و شیخ میران پسرانش بخطاب خان عالم و منور خان سرفراز شدند راماجی
برادر سنباجی مشهور به سنبا بعد از گشته شدن برادر بنام سرداری استقلال
بهم رسانیده بود چون اعتقاد خان به محاصره راهیری مامور گشته به محصور ان تنگ
گردانید راما بصورت ولباس سنیاسیان و جوگیان با همه سرداران مرهته

بگریخت در راه ملنار کرناتک پیش گرفت عبدالله خان بارهه که اصل به نیابت
روح الله خان و بعده اصالتاً صوبه داری بیجاپور داشت سراغ گریختگان گرفته
کنار دریای تنگبهدرا در قلعه زمیدار رانی بدنور بر سر آنها رسید و همراه و مانیان
کهورپره قریب صد نفر عمده اسیر آمدند و راما خود بدر رفته بود چون در این مقدمه
اغماض عبدالله خان بحضور معلوم شد معاتب گردید و لشکرخان بعد او صوبه دار شد
چون بنابر مساهله او سنبدرا و غیره که در بیجاپور مقید بودند بگریختند او یکی منصب
نیز معاتب شد پنجم محرم سال سی و چهارم قلعه راهیری که از پیش از دستگیر شدن
سنبا اعتقادخان بر آن متعین بود بسعی تمام فتح نمود و به هفتم شهر بملازمت رسیده
بخطاب ذوالفقارخان بهادر سرفراز شد سیوا و غیره متعلقات سنبا که اسیر
گشتند آنها را آورده در خیمه کلان نگهداشتند و مثل رانی متصل بمحل اسدخان
مقرر شد و ساهو راجه پسر سنبا که نه ساله بود منصب هفت هزاری هفت هزار
سوار و نوبت راجگی بوی مرحمت گردید ششم صفر سال مذکور قلعه راجپور بسعی
و اهتمام روح الله خان مفتوح شد و فیروزگده خطاب یافت - چهارم جمادی الاخر
سال سی و چهارم از گلگله سوم بقطب آباد کوچ کردند و بیجاپور رسیده بیرون
قلعه مضرب خیام نمودند مرهته چهارم شب که سوار بیجاپور مورد لشکر بادشاهی شده
نهم رمضان المبارک سال سی و پنجم محمد کام بخش به تسخیر و اصلاح مقاصد نواح
جنجی رخصت یافتند و بیست و یکم محرم سال سی و ششم جملة الملک برای
تنبیه مفسده نواح کرناتک مامور شده بود درگه به بادشاهزاده ملحق گردید پنجم
ربیع الاخر به جنجی رسیدند هم درین سال از دارالخلافت خبر وفات نواب بائی
والده شاه عالم رسید خود بدولت با زینت النسا بیگم بخیمه شاه عالم رفته تعزیه
نمودند چهارم ذی قعده سال مذکور شاهزاده شاه عالم را که تا حال در نظربند بودند

حکم برآمدن و ملازمت صادر نمودند و مقرر شد که نماز ظهر با حضرت میکرده باشند و هر دو
پسرانش را با عطای منصب و خطاب سرفراز نمودند چنان مسموع است که بهادرشاه
را با دو پسران در یک خیمه تا مدت شش سال در نظربندی داشته بودند حافظی قاری
خوش الحانی بملازمت بادشاه رسید قرآن می خواند بلهجه که با لهجه بهادرشاه می یافت بادشاه
را از خواندن آن حافظ باد پسر را محبوس بر خاطر گذشت دل بادشاه رقت بهم رسانید
حکم برآمدن از قید فرمودند و بحضور طلب کردند بیست و ششم شعبان سال مذکور از بیجاپور
کوچ نموده مرتبه ثانی به گلگله اقامت نمودند بیست و ششم ذی قعده در گلگله روح الله خان
وفات یافت حضرت بعیادت رفته بودند بهره مندخان از انتقال او میر بخشی شد شاه عالم
به منصب چهل هزاری چهل هزار سوار بحال شد بیستم شوال سال سی و هفتم اعظم شاه بعارضه
استسقا مبتلا شدن و بطلب حضور بحضور آمدن و دو کلان با رغبت برای ایشان برپا شدن
و خود بدولت به تیمارداری شاهزاده قیام نمودن و صحت یافتن شاهزاده هم صحیح
شفای شب دعای بادشاه بود - تاریخ صحت شاهزاده است و بیست و ششم شعبان
سال سی و هشتم از گلگله کوچ کرده به بیجاپور آمدند مرتبه پنجم است که از نورس بیجاپور رایت
فوج شهنشاهی شد هفدهم شوال سال سی و نهم بهرم پوری لب دریای بهیمرا مخیم
لشکر گردید و باسلام پوری موسوم گشت - جمادی الآخر سال سی و نهم خانه زاد خان و
محمد مراد خان با فوج حضور به تنبیه سنتا که تعیین شده بودند متصل ادونی با قاسم خان
حاکم سیرا ملحق گشته مقابله نمودند و شکست خورده در گدهی دودیره ای محصور گشتند
بعد سه روز بنابر آن فقدان تریاک قاسم خان وفات نمود و سرداران خانه زاد
خان وغیره امان خواسته روانه حضور شدند محمد اعظم شاه به بهادرگده رخصت
یافتند و محمد معظم دوازدهم شهر ربیع سال سی و نهم بموجب حکم والا روانه ملتان شدند
و خطاب روح الله خانی بخانه زاد خان مرحمت شد سال چهلم چین قلیچ خان بهادر

فیروزجنگ از پدر خود آزرده شده بحضور رسید و بعد یکماه ملازمت نمود و بعد هنگامه
قاسم خان سنتاجی با غنیمت فراوان روانه خرابه خود گردید همت خان پسر خان
جهان بهادر که در بسواپتن بود بر وی دوید مقابله شد و کشته گردید وفات عادلخان
صوبه دار دارالخلافت سال چهلم و مقرر شدن محمد یار خان بجای او که در دارالخلافت
منزوی نشسته بود و نهم محرم سال چهل و یکم سانحه هوش ربا سیل و طغیان دریای
بهیمرا که از دور دست شد اکثر محلها غرق آب گشتند اغنیا کشتی سوار بر آمدند و جان
بسلامت بردند غربا و فقرا قاطبة بتلاطم امواج کشتی هستی بفنا دادند بشب سیوم
طغیانی دریا از خویش فرونشست نوزدهم ماه جمادی الاول سال چهل و یکم خان
بهادر وفات کرد بادشاه بعیادت رفته بودند ششم شعبان سال مذکور بسعی ذوالفقار خان
قلعه جنجی مفتوح شد و تمامی ملک کرناتک عادلشاهی ضمیمه ممالک محروسه گردید فوت
امیر خان ناظم کابل بیست و هفتم سال چهل و دوم و تفویض صوبه کابل به شاهزاده
محمد اعظم و آوردن درگاداس راتهور بلند اختر پسر محمد اکبر را بحضور عفو جرائم مشارالیه
شفاعت شجاعت خان ناظم حیدرآباد در همین سال و پس از اقامت چهار ساله در
اسلام پوری حکم شد که گرد قلعه که از سنگ و گچ سالی پیش ازین برای دولتخانه
احداث یافته بود قلعه خاکی اندران دو نیم کروه مسافت وارد عمارت نمایند
و محل و بنگاه در آنجا گذاشته اسد خان را بحراست مقرر نمود پنجم جمادی الاول سال
و سیوم بعزم جهاد و تسخیر قلاع کفار بر آمدند بیستم روز سواد میرج مضرب خیام شد
بیست و نهم ذی حجه سال چهل و سیوم بستاره گاه رسید بسعی مردم خان فیروزجنگ
نقل است چون شورش و هنگامه سنبا ولد سیوا فرونشست خاطر
بادشاه عالمگیر فی الجمله بیاسود و از تشویشات و تفکرات استراحت یافت سنتاجی
در کمین نشسته در صحاری بلا راهبری با جمعی از سرداران و مانکاریان در رنگ و زمی بیگانگان

وسنا سیان بر آمده بگریخته بود بعد از عبدالله خان باربهه صوبه بیجاپور بر سراغ آنها
دویده در حوالی رانی بدنور بر سر آنها رسیده رفقایش را بدست آورده بود و او
خود بجان بدر رفته بود در بعضی قلعه از قلعه قلب کفار را دا گزیده جمعی سنگین فراهم
آورده پیشه و شیوه پدر و برادر را احیا نمود و در قلمرو عالمگیر تاختن و غارتیدن
آغاز نهاد خانه زاد خان و مراد خان و قاسم خان بر تنبیه او مامور گشته باتفاق بر
سر او تاختند و ایشان را آنچنان در دایره هلاکت شکستند فاحش گرفته که ایشان
ازان تهلکه سرمایه جانهای خود بسلامت بردن غنیمت عظمی شمردند القصه بمرور ایام
هنگامه سنتا بالاتر از هنگامه سنبا گردید عالمگیر را فکر و تشویش مضاعف پیدا شد
در فکر و جان بازی و فنش در آمده تدبیرها می پرداختند چنانچه منصوبه ظاهر را
کاربند شده لشکر وغا بروی می گماشتند همچنان طریق دیگر را نیز پیموده لشکر
دعا را هم متوجه ساختند و اکثر از اهل عزایم و ارباب دعوت از فقرا و مشایخ
بحکم سلطانی همت برین مهم گماشتند و متوجه دعوت اسما حسنی گشتند لاکن
تاثیری بسرعت پدیدار نمی شد و مقصود بحصول نه انجامید قلق و اضطراب بر دل
نازک بادشاه زیاده میشد در آن ایام یکی از اعیان بیجاپور مسمی سید حسن خدانواز
نام ولد قاضی ربان در لشکر فیروزی بودند و ایشان نیز در دعوت اسما شهرت
میداشتند بادشاه با ایشان درباره این مهم پیغام فرستاد و حکم متوجه شدن درین
کار نمود ایشان جواب فرستادند که جمعی غفیر متوجه این کار شده اند حاجت فقیر
نیست و اگر امتثال الامر اولی الامر متوجه هم شود سببش ظاهر چه شود و اگر بادشاه
درین باب بفقیر می فرمایند و بخواهند که حسن سعی خود متکذارش ملاحظه نمایند
اول تمامی این جماعت را که بر سر این کار متوجه گشته اند منع فرمایند و ازان باز
آرند تا حسن خدمت این فقیر جلوه آرا گردد عالمگیر باز بایشان گفته فرستادند

که در منع نمودن و باز داشتن رنجش دلهای فقرا می‌شود هیچ حاجت نیست خود متوجه
این کار شوند از امروز آنچه بعون الهی صورت مدعا بحصول انجامد بدولت آن را
منسوب بسعی و تاثیر شما قرار دهیم محنت پس ایشان قبول کرده متوجه شدند بادشاه بازه
کس دانز دا ایشان فرستاد و پیغام داد که از بخورات و لوازمات که اهل دعوت
را در کار افتد هرچه فرمایند مهیا کرده آید ایشان بخواهش گفتند آه سوزان
سحری و اشک غلطان جگری سرانجام کافیست دیگر هیچ ضرور نیست عالمگیر را این
سخن مطبوع و پسندیده آمد پس در اندک ایام مقصد بحصول پیوست و آن شقی
این شقی اسیر گردید و سر بریده اش بدرگاه رسید بادشاه خوشنود گردیدند و ایشان را
باسم سید حسن خدانواز ستناکش نامیدند انتهی و سعی خان فیروز جنگ دیو کده
مخاطب باسلام کده بتصرف آمد نگون بخت آواره شد و قلعه نسبت کده که بمسافت
یک کروه از دریا کشنا واقع است باهتمام تربیت خان در محاصره هفته دوازدهم
جمادی الآخر سال چهل و سوم مفتوح شد کوه شکست تاریخ اوست به کلید فتح موسوم
شد از بیست و پنجم جمادی الثانی نهایت سیزدهم ذی قعده سال چهل و سیوم در عرصه
چهار ماه و هژده روز بسعی رفت محمد اعظم شاه قلعه ستاره مفتوح شد به اعظم تاره موسوم
گردید و در ایام محاصره عماره طرفه صعوبتی و اعجوبه مهلکتی رو نمود از انجمله آن که
پنجم ذی قعده سال مذکور نقبی را آتش دادند درون قلعه افتاده بسیار مردم
قلعه سوختند و نقب دویم را نیز آتش دادند بگمان آنکه آن نیز درون قلعه
خواهد افتاد قضا را دیوار قلعه از پا برکنده سیل بیرون کرده بر سر لشکر مردم
لشکر آمد قریب دو هزار کس بهادر رکاب آمدنی ضایع رفتند سولها حاکم ستاره
بعد ملازمت حضور بلند از رهش ها یافت و پنج هزاری شد و بیست و دویم ذی قعده
بر قلعه سوکی محاصره قایم شده در ایام این محاصره بسبب شدت باران و طغیان

آب ناله و جوسے و نارسیدن رسد قحط سخت واقع شد بتاریخ سوم محرم سال چهل و چهارم
باستصواب محمد اعظم شاه فتح شد آن را تقید با براهیم عادل شاه نورس نارا نام
گذاشتند و نصر الله خان تاریخ این فتح است نوزدهم صفر این سال ساخت
مهوستان کده مضرب خیام گشت اعظم شاه را رخصت اقامت برهان پور دادند و
جمله افواج نیز باطراف و ممالک قدیم دستوری یافته روانه شدند بشانزدهم ربیع الاول
از مهوستان کده بخواص پور که راه یک روزه مسافت دارد نهضت واقع شد اقامت
آن موضع باعث ترفیه لشکر شد چهارم شعبان سال مذکور مخلص خان بخشی فوت کرد
روح الله خان مقرر شد بیست و دوم رجب کوچ شده در سواد مرتضی آباد مرچ نزول
واقع شد و جان سپار خان ناظم حیدرآباد در شعبان فوت شد و محمد کام بخش به
صوبه داری آنجا شد و نیابت برستم خان پسر جان سپار خان تقرر یافت دوم
محرم چهل و پنجم بطرف نواح ستاره بعزم جهادی کوچ شد بیست و هفتم محرم الحرام نظاره
قلعه درهان گده که دو کروهی کهتان است دایره معسکر گردید فتح الله خان
بهادر که به تسخیر درهان کده مامور شده بود دهم محرم مفتوح نمود و آن قلعه را
بنام خان مذکور که محمد صادق بود کده نام ارزانی یافت اسد خان وزیر خانه جنگ
از برار محروسه بپیشگاه رسیدند بیست و هشتم ربیع الثانی باران بشارت شد که اکثر
شبها را سیلاب برد دهم شوال محاذی دروازه بادن کده یعنی بریز نالید
مخیم شد تربیت خان و فتح الله خان و محمد مراد خان از هر طرف مورچال دوانیدند
بغره محرم چهل و ششم بوساطت تربیت خان مفتوح شد باسم بنی شاه درگ
موسوم شد بعد فوت اسد خان دیوانی خالصه ضمیمه دیوانی تن به عنایت الله خان
مقرر شد بهره مند خان برای تسخیر قلعه نانده کده و کاویدن خندق مامور شد
در چند روز مفتوح شد چون امیر الامرا کسل بهم رسانیده حکم شد که ... دیوان نظام

یعنی عدالت در کشمیر به تفاوت یکدرعه نشیمند سنه روز نشست باز بدستور سابق
بالسیتاد شانزدهم جمادی الثانی ظاهر حصار صادق کده کوچ شد به شانزدهم
رجب سنه و نیم کروهی قلعه کهیلنا مخیم گردید و شاهزاده بیداربخت بملازمت رسید
اسدخان ثانی امیر الامرا گردیده با فتح الله خان بهادر که بعد فتح عالمگیر شاهی
شد و حمیدالدین خان بهادر و راجه جی سنگه و منعم خان به محاصره قلعه متعین
گشتند و بیست و هفتم شعبان خود بر نیم کروهی دایره نمودند بعد از ترددات بسیار
از شاهزاده و جی سنگه و فتح الله خان و حمیدالدین خان و سرمست خان بیست
و دوم ذیحجه سال چهل و ششم و قلعه کهیلنا تاریخ است بادشاه تفاول از قرآن
مجید گرفته بودند آیه الحمد لله الذی سخرلنا برآمده بود و آن را بفال گرفته
حصار را سخرلنا موسوم نمودند چون قلعه مذکور سرحدیست متصل آینه گهاٹ و
بالاگهاٹ و پایان گهاٹ تلنکوکن بسبب تسخیر آن جمیع ممالک محروسه شد بیدار
بخت بعد فتح کهیلنا بجراست خجسته بنیاد متعین شدند بهره مندخان بخشی فوت
شد از انتقال او ذوالفقارخان میربخشی شد درین ایام لطف الله خان فوت
شد و زینت النسا بیگم در دارالخلافت وفات کرد و هفتم ماه محرم چهل و هفتم از
کهیلنا کوچ شده بنابر بارکشش لاینقطع و طغیانی نالها و تنگی راه فقدان بار برداری
و قحط غله و نایابی کاه و هیمه صعوبت سخت گذشت و عالمی تلف شد تا آنکه دوازدهم
ربیع الاول در یکماه و هفده روز چهارده کروهی مسافت طی نموده بپای قلعه
[illegible] ناله رسیده بود و آنجا آفتاب برآمد رفع کلفتها شد دهم جمادی الاول بر دریای
کشنا که از طغیان طوفان ضمیر رسیده بود بیست [illegible] روز ازین طرف و بیست روز
آنطرف برای عبور لشکر توقف نموده به اسم نگر نزول نمودند و از آنجا به بهادرگده
آمدند و در بین منازل [illegible] فوج فیروزجنگ که در بنگاه اسلامپوری گذاشته بودند

چهارده کروه حرگی دور است به نظر اشرف درآمده توپخانه اکثر ضبط شده و حکم شد که
امرا زیاده توپخانه نگاهدارند بیست و چهارم رجب از بهادرگده بعزم تسخیر کهنداله کوچ
نموده هجدهم شعبان بپای حصار رسیدند و در جلدوی استقبال شاهزاده معزالدین
صوبه داری ملتان و نهصد اضافه منصب شد و بفتح الله خان بهادر در صوبه داری
بیجاپور مقرر شد و فوجداری تلکوکن و اعظم نگر بلگاون و غیره ضمیمه ناظم صوبه خجسته
بنیاد و صوبه خاندیس هم بیداربخت شد طلب بنگاه از اسلام پوری به بهادرگده
و فتح الله خان مصدر ترددات نمایان شده بود حسب الالتماس او برخصت کامل
کامیابی یافت ضمیمه صوبه داری احمدآباد و صوبه داری اجمیر به محمد اعظم شاه شد
و منصب چهل هزاری سی هزار سوار عنایت گردید هفدهم ذیحجه سال چهل و هفتم
از کهنداله مراجعت شد بیست و پنجم شهر محی آباد پونه چهاونی نمودند و در پونه بنت
خواجه سرا خیمه عنایت الله خان برداشت و خیمه اسدخان برپا نمود چون بعرض رسید
باسدخان حکم شد که خیمه خود بردارند چون از و مکنی واقع شد باسدخان حکم رفته
که خیمه عنایت الله خان ببرد و بدل آید فوت محمد اکبر در ایران زمین در سال چهل و هشتم
بیست و یکم شوال المکرم باستصواب روح الله خان قلعه راجگده مفتوح شد
نبی شاه گده خطاب یافت پانزدهم محرم سال چهل و هشتم روح الله خان فوت
گردید از انتقال او میرزا صدرالدین میربخشی شد و بیست و سیوم ذی قعده سال
چهل و هشتم بموضع کهیره که بمسعودآباد موسوم شد رسیده هفت ماه پانزده روز
اقامت نمودند و قلعه کهنداله بدوهم ذیحجه بسعی تربیت خان مفتوح شد و موسوم به بخشنده
بخش گردید بیست و هشتم شوال سوا آن معسکر گردید پانزدهم ذی قعده به سعی
امان الله خان مفتوح شد فتوح الغیب نام یافت چهاردهم رجب از کهیره بعد
انفتاح قلاع سمت جنیر به تسخیر واکنکیره برآمدند که در دست مرهته یک برآورده

پام نایک بود که بعد رفتن سکر مسکن خویش نموده بود اگرچه درین مدت افواج مکرر
برتسخیر او متعین گشتند بنابر شوخی مرناتها و وسیله ارسال پیشکشها تا حال در قبضه
اش بود و رنیولا اول چین قلیچ خان و محمد امین خان برو متعین شدند پس از چندی
نصرت جنگ رسیده سعیها بجا آورد که بچهاردهم محرم سال چهل و نهم مفتوح شد
باسم رحمان بخش بر خیرا موسوم شد اکثر عمدگان درین وقت اضافه ها یافتند چین
قلیچ خان پنج هزاری پنج هزار سوار شد در قبضه دیواپور سته کروهی از داکنگیر پشت
دریای کشنا چهاونی مقرر شد در همین سال در دیواپور انحراف مزاج بادشاه
عالمگیر شد و تشویش تمام بار دو دا طراف رو نمود و زود صحت حاصل گشت
شانزدهم رجب سال مذکور بسمت بهادرگده کوچ کردند بغره شعبان وصول
به بهادرگده شد ساهو پسر سنبها همراه نصرت جنگ بنابر مصالح ملکی تعین یافت
شانزدهم شوال سال پنجاه و ششم نزول موکب عالمگیر بادشاه بر احمدنگر شد بعد
مرور بیست و دو سال دوراو آخر شوال پنجاه و یکم عارضه مزاج بادشاه
پیدا شد بعد از قلایل ایام فی الجمله تخفیفی رو نمود باز در اوایل ذی قعده مرض
منود کرد و درین ایام بر زبان بادشاه این کلمه جاری شد احمدنگر آخر سفر
درین مرتبه عارضه انحراف یافت تا روز جمعه بیست و هشتم ذی قعده
سال پنجاه و یکم از جلوس مطابق یکهزار و یکصد و هجده هجری بعد انقضای
یکپاس از روز مرغ روح بادشاه اورنگ زیب از قفس کالبد عنصری پرواز
آمد رحمة الله علیه و علی آبائه السلاطین الماضین حکم عالمگیر رفت
تاریخ بموجب وصیت در پایین مزار حضرت شاه زین الحق والدین قدس سره
در [illegible] لحد بیاسود و از رنج و تشویش کشاکش شغل جهانداری بیارامید او در
آخر عهد خویش [illegible] نوشته اند صورتش اینست —

وصیت نامه عالمگیر بادشاه

بی کس آمدیم بی کس رفتیم سر برهنه آمدیم و رفتیم همراه تابوت نشان و سوز چپال
وغیره لوازمه شاهانه نمایند و حمید الدین خان که صادق الاعتقاد است تابوت
را به درگاه شاه برهان رساند و جای قبر به دستور درویشان دفن کنند فرزندان
سعادتمندان لشکر سفر نمایند از فرزندان سعادتمند هر که سلطنت نصیب
شود کام بخش اگر هر دو صوبه جدید قانع شود مزاحمت نرساند وزیر به از ایشان
نخواهد بود هر که سلطنت نصیب نبود خانه زادان را مزاحمت نکنند و اینها از سادات
نوکران بادشاهی با محمد اعظم شاه با صدق و اعتقاد متابعت نمایند تخت نشین
دو صوبه مستقر الخلافت و دار الخلافت هر که مستقر الخلافت راضی باشد چهار
صوبه ملک قدیم دکن و مالوه و خاندیس و برار و گجرات و دار الخیر احمید
و چکلات و توابع آن دار الخلافت با کابل و صوبجات دیگر در مصرف خاص
پنجاه و هفت هزار و سیصد و هشتاد و دو روپیه موجود است پنجهزار روپیه خیرات
تابوت و تتمه بدرویشان تقسیمی که حین حیات در باب تقسیم ملک گفته اگر راضی
باشند لشکرکشی نخواهد بود تمت الوصیة۔

تنبیه فاعتبروا یا اولی الابصار بدانا در شد و ایاکم الله الی
العزیز الغفار الی ما هو امرضی له و لرسوله المختار۔

دنیای فانی عذر چه بلاد امی است حسنر و سوز نهوشش زبا که در کردن
هر که در افنا و تقا و صلاحش از آن هر که میسر شد گو همه حسنر و کرزین و ستم
عاقبت بین داشته باشد همچو فاضل عالمی کاملی متدین حق آگاه خداشناس
وحید عصر یگانه دوران که عالمگیر اورنگ زیب است با وجودیکه محو هندوستان
اقالیم که زبدة الاقالیم است در دست تصرف داشت بدان قانع نگشته بود

طلبی راکار فرموده بطمع دکن درافتاد و ازان آوان صباوشتاب حمله آور گشته
ببرور ونذیریح خاندنیس وبرار و احمدنگر را فرا دست آورد و کاوش بر آن هم
اکتفا نه نموده این دو غریب بیکس راکه یکی سلطان سکندر عادلشاه دیگر ابوالحسن
قطب شاه اند بتصدق فرق مبارک بجان نگذاشتی و از زنگه چینیان و تاج گذاران
خود نموده منت امان جان بر ایشان نهادے از رنگ و آرایش چه کم گردیدے
و آنچه رعایت و بنده نوازی که ببابر نموده و تخم ان دوحه قایم بداشت و تخت
راجگی آبایش بحال گذاشت با وجودیکه جد و پدرش آن همه رنج و اندیشش
رسانیدند و بآن شرارت و شوخیها سفر نشش پراگنده نموده بودند با این
دو مسلمانان و دینداران مستحق الرعایت نه نمود و رحم دلی را اصلاً کار نفرمود
مستاصل ساخت و نسل هر دو طبقه بالمره منقطع نمود چنانکه نام و نشان شان
هم باقی نماند باز زیاده طلبی را نظر فرمایید و توسیع دایره حرص را ببینید که چون بیجاپور
و گلکنده را تسخیر نمود و آرزوی سالها بحصول پیوست و غایة المنی چهره کشا گشت
بایستی که بوطن که حب الوطن من الایمان واز دست مراجعت نموده دیدار
اقارب و عشایر را مغتنم انگاشته مشتی استخوان را در قریب وجوار اسلاف
خویش جا کردی آنهم نشد بلکه در فکر قبض و اخذ قلاع و محالات توابع بیجاپور
درافتاده آنچنان جدی و جهدی بکار برد که بقیه عمر شریف که مدت ملبث سالگی
بود در همین درد سری صرف نموده و از طلبگاه و همچو ملک وسیع هندوستان
که رشک جهان گشته اند پرواگذاشته در همین دو و دوتکاپو آخر شد هیهات
هیهات ای برادران دینی و ای [illegible] یقینی ازین کلمات شکایت سمات
که بر زبان قلم مسطر او در نیهار حمل بر نکته چینی و خورده گیری قلم نکنند و بر تنقیص
شان بزرگواری آن بادشاه صاحب کمال اصلاً مرایل درا غیب پندار بدا حتماً

چه عالمگیر بادشاهی بود از سایر بادشاهان جهان ممتاز و باکثر فضایل و کمالات موصوف
جمعیتی داشت که در اکثر سر و مشایخ و درویشان یافته می‌شود و از کمال معنوی
خالی نبود بلکه این گفتار بطریق شکایت قباحت دنیا تذکرة لنفسی و نصحا لا
اخوان و تنبیها للغافلین گفته می‌شود که خاصه این سطور در رجال الله همین
است و در هر جا که باشد آثار صفاتش همچنین ظاهر می‌شود اعاذ بالله الغفور
بلطفه و کرمه من شرور دار الغرور سبحان الله چه قناعت
عجب عظیم ملکتی است راحت افزا فراغت بخشا زهی آن بادشاهان ملک باقی که
حاصل این آنکه جمعیت بخش فراغ آورده دست استغنا بر روی دنیا
و ما فیها افشانده فراغت کونین و حلاوت دارین بدست آورده اند اللهم
اجعلنا من کلاب عتبتهم آمین نقل است که چون این دو
سلطنت خانه یعنی عادلشاهی و قطب شاهی در قبض عالمگیر در آمد سرور لا انتها
و شادی‌های بی نهایت بایشان حاصل شد زیرا که از روی که از چهار پشت علی التواتر
است متواصل آمده بود این زمان بحصول پیوست و مرادی که اسلاف
ایشان در سر تمنی آن شده بودند در کنار آرزوی ایشان نهاده شد لاجرم
خوشحالی لا احصاء شادی بی شمار نمود و جشنی عظیم ترتیب دادند موارد
عیش و عشرت بر نهجی که می‌شاید و می‌باید مهیا ساختند عطاها و نوازش‌ها
بر اهل استحقاق روان فرمودند و اضافات مناصب و اعیان درگاه
و شجاعان رزم گاه ارزانی داشتند و تمامی ارکان و اعیان و خواص و
مقربان نذر و تهنیت مبارک بادی از نظر انور گذرانیدند مگر زیب النسا بیگم
که نذر تهنیت پیش نکرد و مراسم مبارکبادی بجا نیاورد چون موجب پرسیدند
جوابی مردانه چنین گفت که جای تهنیت ندارد از بندگان حضرت کدام عظیم

کاری که زیبنده رتبه شاهنشاهی ایشان باشد بوجود آمده تا تهنیت بجا آرم و نذر برای ما
پیش گذارم ذات مقدس پیشتر ازین شاهنشاه بودند که چندین فرمان
ممالک مثل ابوالحسن قطب شاه و اسکندر عادلشاه مطیع و منقاد امر عالی بود و باج گذار
بودند لقب شاهنشاهی راست و درست می آمد و امروز که همه ها را از میان برداشته
همین یکذات مقدس ماندند و تمامی یک سلطنت شد پس شاهنشاهی تنزل بپادشاهی
شد و از اوج ملک الملوکی بتخفیض مالکی هبوط واقع شد چه ظاهر آن است که این
نه جای مبارک بادی است چون مضمون این جواب باصواب از آن زن
مردانه سیرت در پیشگاه حضور گذشت خود بدولت بسیار متاثر گشتند و
معقول و مستصوب داشتند فرد - چون رای زن از رای مرد اکمل
است ٭ توان گفت زن را که او افضل است ٭

بیان افتادگی و تهٔ خالی بلده بیجاپور

مخفی نماند که پیشتر ازین آنچه شرح خوبی و بیان معموری بیجاپور و فراغبالی و خوش
عیشی ساکنان آنجا و کرم و سخا و بلند همتی سلاطین و امرا و اجتماع اهل فضل و کثرت
و انبوهی اهل کمال و حق پرستی و خدا آگاهی درویشان دلق پوش و عمل
بر وفق و کتاب و سنت مشایخ و علما و تهور و مردانگی فرقه سپاه اینجا و خوشگواری
آب و اعتدالی هوا چنانکه متوطنان اینجا همیشه بصحت و تازه دلی بوده گاهی محتاج
بقهوه و [illegible] دست نمی گشتند تا آنکه میران میزان مزاج هوای اینجا با هوای
[illegible] ولایت همسر و برابر میداشتند و دیگر چندین خوبی ها و صفات کمال
بیجاپور و اهل بیجاپور که گفته و شنیده می شود و بر زبانها جاریست و در کتابها
و رسالها رقم پذیرفته لاشک بیجاپور در آن زمان همچنان بوده و بآن همه کمالات
[illegible] و مصنف [illegible] است که دیگر بیجاپور در اطراف و اکناف

تا حال بخوبی بر می آید و نیکویی مذکور می گردد اما درینوقت که با هم این همه گفتگو محض طامات و صرف لاف و گزاف پنداشته می شود و توصیف و تعریف بیجاپور ریان که در کتب تواریخ و منشآت ملک قمی و ملا ظهوری وغیره هم دیده می شود صرف فسون و افسانه و محض هرزه و بیهوده بنظر می آید چه آن ویرانی و پریشانی که درین وقت وارد حال این شهر نا پرسان گشته و آن بی حیثیتی و ناشخصی که بیجاپور ریان را دریافته هم خارج از شرح و بیان است گویی که دران زمان چنانکه خوبی و کمال او به رتبهٔ علیا و غایت قصوری فایز گشته بود همچنان درین زمان بدحالی و زوال او بدرجهٔ اقصا و رتبهٔ اعلا رسانیده اگر ذکر آن خوبی ها و صفات کمالی درین وقت درمیان آید بدل شرم و ننگ عارض می شود و صبار خصت نمی دهد که زبان مشغول آن شود زیراکه درینوقت این بلده و شکستگی و ویرانی بدرجه رسیده که اگر او را با سایر خرابی ها و ویرانی های عالم موازنه کنند و بمیزان تمیز بسنجید پلهٔ بیجاپور درین شان البته گران خواهد سبحان این کمالی دیگر پیدا کرده که او را از قام ازل عطا شده هست. بهمه حال شکر این همین که مبادا ازین بیشتر گردد.

بیان اسباب ویرانگی بیجاپور

اگر اسباب و پراگندگیش پرسید شرح سید هم و یکصد و پنجاه سال و کیست که نوازد اسباب ویرانگی و تعاقب موجبات شکستگی او را دریافته که انقطاع نمی پذیرد اولاً هرج مرج چهارده سالگی عهد سکندری چنانکه از احوال گذشته مشروع وسعین گردیده ثانیاً طوفان طاعون عالم سوز که در هزار و یکصد و یک سنه قیامت برپا کرده ثالثاً قحط جهان آشوب که در هزار و صد و سی قحط جهان آشوب که در سنه هزار و صد و سی محیط عالم شده که تا مدت هفتاد و هشتاد

سال ذکر شدت و صعوبتش از زبان های مردم تنگ نه گشته رابعاً از آغاز
ما بد ثالث عشر تا حال تحریر که چهلم است و بعد الالف و مائتین
انواع اسباب ویرانی و اقسام موجبات پریشانی تواصل و تواتر دمیدارند
که انقراض آنها نمی یابند و توقع انقطاع آینده هم بنظر نمی رسد مگر فضل خدا کارکند
که محو به قدرتش بظهور رسد و هو علی کل شیء قدیر

بیان تباهیهای صد سیزدهم

تشریح اسباب و تبیین علل این چهل سال برین منوال که ابتدای این صدی
عذر که پیشینیان هم از شدت و صعوبتش خبرها داده اند قحط جهان سوز مردم
کش تا مدت ثلث ستین بچنان صعوبت و هلاکت گذشته که یاد قحط پیشین یکقلم
از دلها برفته که مردم بفقدان قوت و حرمان طعام چندی به کاه دانه و تخم نباتات
گذرانیده و بکلیه و سگ و گربه نیز چندی صد رمق رسانیده آخر بمردم خواری
افتادند بعد طی این مراتب نیز از جان پرنشدند بلکوک ها آدم تلف شدند تا عالم
عالم مردم بی دفن کفن بر روی زمین افتاده طعمه زاغ و زغن گشتند تا مدت ها
داشت و صحرا از استخوان هاے بنی آدم استخوان وار گشته بود بر هر قریه و معموره
که عبور می شد و گرد اگردش یک تیر پرتاب وار غیر از سر و کله انسان و استخوان
دست و پای مردم هیچ دیده نمی شد گویا بصحرا فرش سفید گسترده قیاس باید کرد
در جائیکه یک گاوه بار غله بده سه روپیه می ارزیده چهار ربد بدشواری میسر می گشت
چه حال خواهد بود و بعد انقضای هفت هشت سال ازان رفت آسمانی باز
آفت ناگهانی دیگر بر سر استاده یعنی قحط ثانی متعاقب رسیده و ردیف او گردید
که از قحط اول صعب تر و سخت تر بود که مردم در آن زمان سابق چیزی
[illegible]

گرفته بود که خبر نقدجان مایه بکف نمیداشتند الا ما شاء الله درین حال کریمی جوادی یوسف نهادی کجا خریداری نقدجان ها نموده ازانبار خانه عامره بهت یوسفیه لقمه وطعمه بشان رسانده سد رمق سازد لاجرم البقیة الساعیة که درین مهلکه او به بیم جانی مانده بودند درین تهلکه از جان گذشته عقب سیدشان گرفتند

بیان تنگ معاشیهای اصناف مردم بلده بیجاپور

عمده اسباب بینانگی وافلاس وتنگ دستی مردم بدروائی وجرایت معاش وکساد بازاری کسب وحرفه که مردوان چارسوئی دنیا را ازان گزیر نیست بان جهت که گرمی هنگامه کسب وحرفه موقوف بر رفاه وفراغت فرقه سپاه است چه مقرراست که از رفاهیت وجمعیت این فرقه فراخ عیشی وجمعیت اهل حرفه وکشاب حاصل است ودرین زمان خود سپاه را وقری وقدری نماند خصوص مردم اصیل ونجیب را که هیچ قدردانی نماند چون تنگ عیشی بفرقه سپاه عارض گشت بسایر اهل حرفه وحیل نیز طاری گشت فلاجرم بجمیع اصناف مردم تنگ دستی وتباه حالی محیط شد وآثار کم طالعی وسست بختی بیجاپور است آنکه چون عالمگیر تسخیرش نمود اهتمام تمام کرد وجد کمال مبذول نمود که این بلده طیبه را سرسبزی نماید وبرونق وبهای اصلی راجع شود همین جهت بود که آن بادشاه قدردان بعد تسخیر امرای چندی را که موجود بودند هیچ کس را مهمل ومعطل نگذاشت ومورد ایذا وتکلیف نکرد بلکه همه را برعایات ونوازشهای بادشاهی مستعمل نموده بعطای منصبها سرفراز نمود وسپاه بیجاپور وسایر دکنیان را بعزت وتوقیر نوکر گرفته بسر وسامانی برداشت وهمیشه بدلداری ایشان کوشیده وهمچنان فرقه مشایخ وفقرا واهل علم ودیگر اهل استحقاق را که در

بیجاپور بوده‌اند وظایف‌شان مقرر داشته همیشه توجه در اعزاز و اکرام این طبقه
مبذول میداشت حتی که تمامی و ایام را نیز بعد از اطلاع احوال محروم و بی وجه
معاش نگذاشت حسب المعارف هر یک کسی را دیه کسی را قریه کسی را یومیه
و مشاهره بکسی زمین و منقطع اجرا نموده چنانکه در حق اهل بیجاپور رعایتها
نموده و انعامات و ادرارات مقرر کرده در جاهای دیگر نه نموده امروز هم این انعامات
عالمگیری که در بیجاپور نزد اهل معاش موجود اند در احمدنگر و شد جای دیگر اگرچه
سخاوت و کرم و همت قدرشناسی عالمگیر بنسبت همه سلاطین دکن بنسبت
عشره هم نمیداشت اما به بیجاپوریان غایت تلطف و تعطف بظهور آورده این
هم شد لاکن بیجاپوریان از نامساعدت بخت و نامساعدت طالع بسر بری نگراییده
و جمعیت و آبادی ناتمام رسیده در تنزل رفته و الحال قصوری راه نیافت چنانچه
اعلیحضرت مدت العمر خویش در باب بیجاپور و اهل بیجاپور رعایات کثیره می‌فرمود
و اهتمام تمام در ترقی بیجاپور و تالیف قلوب اهلش می‌نمود و هر عاملی را که به
صوبه بیجاپور ابلاغ می‌نمود اول در باب تعمیر و آبادی بیجاپور و استمالت
و تقویت سکنه آن پند میگردد و تاکیدها می‌نمود وظایف و عنایات اهل استحقاق
آنجا را همه بحال و جاری داشته عادت مستمره چنان میداشت که هر سال
جماعه مشایخ و درویشان و مردم استحقاق بلده مذکور بحضور میرسیدند با
هر یک بحسن سلوک و اعزاز تمام ملاقات نموده بقدر شان هر کدام بعطا
و انعام خوشنود نموده رخصت انصرام میداد چنانچه نزد اهل بیجاپور مقرر
بود که می‌گفتند هر چند که غبار و کدورت از حوادث روزگار بر صفحه دل
می‌نشست و زنگار افکار زمانه ناهنجار آینه دل را تاریک می‌ساخت همینکه ملاقات
با نواب مغفرت‌پناه اتفاق میکرد همان وقت همه غم و غصه دل ما صاف چون

آیینه مصفا می گشتند با وجود این قدردانی و این مراعات و توجهات آن قدردانان
نکبت و فلاکت از بیجاپور انفکاک نمی یافت و بسی بی زری و خوردی کمی گرایید چه
باقدردانی و حسن اهتمام و کمال رعایت آن پادشاه نیک فرجام و آن امیر کبیر
نیکو سیر انجام حال بدین منوال بود پس نظر باید کرد چون بدست ناقدردان
بی رحم افتاده باشد حالش بکجا رسیده بود در سنه هزار و یکصد و هشتاد و
سه هجری چون صلح فیمابین مرهته و نواب نظام علی خان بگذاشت ملک شصت
لک روپیه منعقد شد از آن باز بیجاپور بقبضه نامبردگان درآمد ایشان به پرداخت
این بلده نپرداختند و غم تعمیر و آبادیش نخوردند عاملان و گماشتگان ایشان
را به بیجاپور ابلاغ می نمود هر که آمد در تحصیل زر می کوشید و روز به روز در تقصیر
و افزونی جد می نمود و اصلاً نظر به حال رعایا و غربا نکرد و ناچار روز به روز رو
به ویرانی و کمی می نهاد هیچ سال و ماهی نمی گذاشت که چند خانه و دوکان
منهدم نمی گشتند وقتیکه قلعه در تسخیر عالمگیر رفت خانه شماری نمودند لک
و هشتاد و چهار هزار خانه بشمار آمدند اگرچه پیش از آن در زمان سلطان
محمد عادل شاه تنها در شاه پور نه لک خانه بودند سوای آن بلده و سایر
پوره جات امروز نظر باید کرد که در تمامی بلده و پوره جات درون و بیرون
از نه صد زیاده نمی شمردند و طرفه آنکه هر سال کمی خبر می رسید هنوز الآن حال
این بلده که دارالامارت و خلافت بود بآن درجه رسید که قریه و قصبه
را بر وی در چند وجوه ترجیح داده می شود و از حکیم و طبیب و قاضی و مفتی
و عالم که از لابدیات معمورات اسلامیه اند خالی است مقبول دانایان
اینجا از قابلیت اقامت و استکانت مردم عذر نابرآمده و لاکن چه باید کرد
استانهای بزرگواران و مزارات اهل خیر و اقدام صلحا نگذارند

که قدم از جا حرکت کند ـ **نقل است** ـ که فاضلی از فضلای بیجاپور
مجیب الله نام بملاقات آصفجاه رسیده بود و نواب بر طریق عادت معهود
از وی احوال بیجاپور استفسار نمودند فاضل مذکور حال بیجاپور در ضمن این بیت
عرض نمود **فرد** ـ تار باقی می کند بر طاق کسری عنکبوت ❊ چغد نوبت
میزند بر قلعهٔ افراسیاب ـ امعان نظر باید نمود که قبل ازین هشتاد سال که عهد
آصفی بود و برکات آن عهد بر تمامی دکن منبسط البته بیجاپوریان و بیجاپور در آن زمان
بشادابی و سر و سامانی بوده باشند آن مرد صاحب نظر تفاوت حال سابق
این چنین شکایت نموده باشد امروز که طوفان فتن و هنگامهٔ آفات برجوش است
تا بهزار درجه از آن عهد با تنزل و تنزل و ابتری واقع شده باشد چه گوییم و چه نالیم
بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **بیت** بدر و صاف ترا حکم نیست
دم درکش ❊ که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است ـ

در بیان رؤسای پونه ❊❊

اگرچه رؤسای پونه و سرداران زنار بند بکمال بیجاپور نپرداختند و در بی
تعمیر دار الخلافت و رونق بخشی تختگاه سلاطین نشده پونه و ستاره را در
دار الامارت ساخته بودند اما مصفف و عدالت ملک رانی نمودند و نظم و
نسق هند و دکن بدانای سرراه نموده کار بر رونق داشتند تا هنگامیکه
در ریاست ایشان عدل و انصاف و دادرسی ملهوفان و رعیت پروری
جاری بود کار بر رونق و بها بود و غنیم دست تسلط نمی یافت چون اختلاف
خانگی پیدا شد نفاق با هم پدیدار گشت و اتفاق و یکجهتی بالکل از میان
رفت صلاح و تدبیر تا چند گاه مدبر دانا و کاربرداز زیرک بود و مدتی
کیفیت تدبیر و رای صائب گاه ریاست را انتظام و اتساق بخشیده

بوم قدم شوم شیم باجی راو ولد رگهوبا را مسند نشین گردانیدند و آن
ناتجربه کار بید ولیت برخلاف رای دانایان عمل نموده سرداران قدیم
را از میان برداشته ارزل راجای ایشان داده بصلاح بوچ انفار
کار بسته مدار کار برخلاف قانون عقل گذاشته پیشه و ناهمواری و ناهنجاری
پیش گرفت و شیوه که زوال دولت و مملکت را مستلزم بود ساز داده
وانفاذ و خدمتگار که در عهد دولتش بترقی کلی فایز گشته بودند ظلم و جور آغاز
نهادند از عدم اهتمام در امور ریاست و ناخبرداری رعایا و برایا اذیت تمام
بنوبت رسیدن گرفت و چندانکه و قزاق بهر سو افتادن و خانهای آبادی مشمولان
و ساهوکاران غارت نمودن و از جان نیز گشتن شیوع یافت و پنداره‌ها
غارتگر در تمامی ملک شورش بر آوردند قصبات معموره پیشهای آبادان
را پاک میسوختند هول این بلیه در هر طرف چنان افتاده که مردم را شب
خواب نمودن ممنوع گشت مسافران و رهروان از راه رفتن باز ایستادند
اخر الامر بر طبق قول الملک یبقی من الکفر ولا یبقی من الظلم دولت
خداداد از روی منافقت جست و بدشمن گاهی بدست خصم اسیر شد و تف و لعن
خلایق بر سر برداشت **بیت** هر آنکس را که بخت بر سر آید ٭ سوی
بدراهی عقلش ره بر آید

در بیان عمل سرکردگان انگلستان

کنون هشتم سال است که قلمرو مرهته تمامه از مبدا سال هزار و دو صد و سی
و سوم در قبض تصرف نصفت و عدالت گستر و خبرت و فراست پرور انگریز
بهادر در آمده به برکات عدل و سیاستش امن و امنیت در تمامی هند و دکن
[illegible] گشته و فراغت و دلجمعیت کافه رعایا و برایا را حاصل گشته رعیت بانی گذا

که از اعمال ناهنجار او تنگ آمده بودند و از جور و اذیت آنها جان بلب رسیده
بر بگذرند زآنکه محصلان درشت‌خوی تحصیلات بکمال شدت و سختی می‌نمودند و خیر
اندازی و بی‌دوستی و حصول زر و تهی کردند و نیز از تحویل و قرار در گذشته اضعاف
مضاعف می‌ستاندند اکنون بی رنج و اذیت و بی تقاضا و طلب خود رعیت بخوشش
دلی آورده می‌رسانند و از مقدار ادائی هیچ زیاده نمی‌دهند لاجرم بسی در رفاه و خوش
حالی رسیده و با آسودگی و فراغبالی فایز گشته بفراغ خاطر معاش و زندگانی می
کنند و در سابق قزاق و غیره از آنکه بهر طرف بودند در بعضی ره افتاده خانه‌های آباد مهتران
و تجاران و سپاهیان را غارت نموده بالکل برفته بر بال قناعت نکرده و از جان
هم می‌گشتند اکنون اگر دزدی یا قزاقی کسی را کشد یا مالش برد اگرچه اندک
بود حاکمان با خبر بکمال اهتمام در دستگیری وی در سراغ بهم رسانده دزدان را
بدست آورده در شکنجه تعزیر و سیاست گرفته بکار خاک برداری می‌سپارند چنانچه هزارها
دزد و قزاق الحال در هر زندان اسیر آمده امروز در سنگ‌کشی و خاک برداری مبتلا
شده سزای اعمال شنیعه می‌یابند همچنان سیاه‌کاران شده اثر که در زمان سابق
در آوانی بلاد آتش شورش و فتن افروخته چندین آبادی را تاراج نموده در هر طرف هول
و دهشت انداخته بودند چنانکه عالمی از ترس و بیم ایشان خواب و خور گذاشته روز و شب
در خوفناک و خطرناک می‌بودند طرق و شوارع مسدود که همه مسدود گشته و از هیچکس
ضبط این شورش و فساد صورت نمی‌بست اکنون از ضبط و نسق صاحبان
انگریز چنان بند و بست و انتظام شده که آنهمه شورش گمنامی و نابودی خریده چنان معدوم
گشته‌اند که از ایشان از هیچ جا هیچ پیدا نیست و نیز باهتمام صاحبان انگریزی اکثر
جاهای است و مکانهای ویران افتاده بسابق بکمال آبادی و معموری رسیده‌اند
چنانکه باوا از عهد بابرشاهی دار السلطنت تا اینهم ویران بود در زیر روز ترقی است اما اینجا بعد

که دار الخلافت و تخت گاه دکن است و نامش تا ایران و توران و روم و شام مشهور
درین عهد رونق بخش بهار افزا همچنان بر حال خزان قدیم خود زار و ناتوان مانده و
خراب و ویران افتاده چنانچه در عمل زنار بندان کسی نپرداخت و نگردید در فکر تعمیر
و رونق بخشی نشد درین عمل کسی نیز تیمار او نخورد و در صدد آباد نمودن او نیامد بالکل
نظر انداز کردند در پیشترین ایام مردم را توقع بود که اگر این بلده که تخت گاهی
است قدیم اگر بدست انگلستانیان افتد البته آبادی خواهد شد که قدر آن حق شناسان
اند زیرا که گفته اند مصرع - قدر جوهر جوهری داند و قدر تخت شاه - و چون
همچو تخت گاه در چنین فصل رونق و بهار که عمل انگلستانیان است بر همان خزان
قدیم خود ماند کمال افسوس است این نیست مگر تاثیر بخت وارثان واژون
و طالع نا میمون بیچاره دیگر چه توان گفت و او بزبان حال باین ترانه مترنم فرد
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست - و نیز در زمان سلف قاعده معتبر بوده که چون سرداری و رئیسی
صاحب فوج از جا برآمدی بکاری یا شکاری بجای دیگر نهضت نمودی بر هر معموره
یا قریه که گذارش افتادی چیزی ضیافتانه از آن میگرفت اگر چه یک گوسفند
و یک سبو چهره روغن بود و بالفرض اگر هیچ نبودی کاه و کربی خود مفت حق لشکر بودی
در ضمن این صورت هزار اغنیا و رعایا زیر پامالی آمدندی و نقصان هزارها میشد
درین عمل این ایذا مرتفع القلم است هیچ سپاهی و لشکری را یارا نیست که از خرمن
اهلی رعیت خوشه بردارد و یا از روستائی چیزی بعنف برگیرد مگر هر چه می بایست
بهای آن قیمت میگیرند و جز دام و درمی بیضه مرغی نمی شناسند و نیز معمول بوده
که در باغی یا مزرعه رعایا یا بلده تیار می شد فراشهای روسا و اهل حکومت سبد
آن بیچاره ترسان و لرزان حاضر میکردی ازین اذیت عالمی رنجش باقی درین عهد

غریب پرور این نیز موقوف هر چه سردار رام غریب افتدیها فرستاده می طلباند
دیگر چندین اوصاف خوبیها اند در عمل انگلستانیان که شایان ثنا و در خور محمدت
اند و فقهم لله بالخیر چون از شکر پرداختیم بشکایت هم پردازیم که مطلب ناقص
نماند خوش گفت آنکه گفت مرو از سینه از دمی خوش و چیز جاستی شکر او
شکر گوید جای شکوه شکوها از شوم قدمی این قوم شکایت توان نمود اولین
سال که این قدم نامسعود درین ملک ورود نموده و بشیشه عظمی چانگز اجگر فرسا
همراه آورد یکی گرانی دوم طاعون گرانی باندکی شورش و در اندک مدت رفع
شد چندان شدتی صعوبتی نرسانید اما طاعون از شدت و صعوبتش چه گویم
و چه شرح دهم نه زبان را طاقت و نه قلم را یارا پیشینیان آن دیار که در
عهد عالمگیر در سنه هزار و یکصد واقع شده بود بقیامت تشبیه داده اند چنانکه
گفته اند — فرد — قیامت بود یا شور وبا بود مه و این وبای جهان آشوب
را که در عهد دارو گشته و بهزاران درجه از آن وبای سابق بالاتر و شورش
افزاتر است بچه چیز تشبیه کنیم و چگونه مثالش آرم که هیچ چیز بخاطر نمیرسد و هیچ شئ
متصور نمیاید که با وی مماثلت نموده شود و مساوات داده بدان وبای پیشین
اگرچه تذکره شدت و صعوبتش تا سالهای فراوان بر السنه مردم جریان داشت
اما صدمه اش به همین نواح بیجاپور دارود وی عالمگیر گذشته و طغیان و شورش
در یکماه فرونشسته سلسله و بقیه اثر شش تا سه سال باقی ماند اما این وبای
هوش ربا از هشت سال که مبدای ورود انگلستانیان است علی الاتصال بی
تعطیل و انفصال مستمر است که یکسال نیلط هم تعطیل نیافته گویا فصلی از فصول
مقرر گشته چنانکه فصول اربعه را در هر سال توارد و تعاقب لازمی است از مدت
شاستنین دیارا نیز ورود و وقوع لازم گشته نیز شورش و طغیان وین بلیه

کبری نه تنها یک ناحیه و یک ملک مخصوص بلکه جهان گیر گشته و باطراف عالم پیوسته
از هر طرف از ممالک دور و دست مردم که میرسند خبر همین فوران طغیان
می آرند و در هر عالم ازین اعوام عالمی تلف شده و جهانی سر در حجاب عدم
کشیده با هیچ قریه و معموره نیست که برو صدمه این بلیه نگذشته علی الخصوص
این سال هشتم که شورش طاعون درین سال از سالهای سابقه افزون
تر و شور افزاتر بعضی خانه ها را حال آنست که تنفسی هم از اهل خانه زنده نمانده
اثاثة البیت خالصه سرکار شد بعضی از قریه ها و دیهات را نیز همچنین صورت
وارد گشته که دیه بالتمام از نفوس مردم خالی شده تا آنکه با بها تیره را به سبب
غلو تنگان خاربند ننموده گذاشته شد امسال از کمال شورش و طغیان
طاعون سران ملک و سرداران لشکرها را هول آنچنان در گرفته که جاها و مکانها
گذاشته سراسیمه وار با بیدا امان باین سواد ان سو حرکت میکرده غریبان و بی
نوایان و مفلسان را چه محل و چه حساب خرد و کلان تران و مالداران را
حال آنست که غم زندگانی گذاشته و پروای زر و سیم و مال و اثاث پس
پشت انداخته بروز و شب تصور مرگ در پیش داشته خواب و خور فراموش
ساخته اند و از حیات و زندگانی مایوس گشته دل از دنیا و کار و بار بر داشته
اند درین هشت سال از طوفان ممات شمار اموات بالیقین از الف و لک ک
گذاشته با ربها و کرورها رسیده باشد والعلم عند الله وما یعلم جنود
ربك الا هو درین طوفان مرگ و کثرت اموات شاید قابض ارواح
نیز ازین عهده تنگ آمده باشد این نیست مگر آثار قهر الهی مصرع وقنا
ربنا عذاب النار - و معلوم نیست که جبار و قهار خلایق چه اراده نموده باشد
مگر جهان را باتمام رسانیدنی است - رباعی - جهانی اندرین آفت فنا شد

بلای یک نشد این صد بلا شد ∗ و درین طوفان باین طغیان درین سال
ز دیده قرة العینم جدا شد ∗ جدای را کسی گر سر ببرد ∗ ز وصل جان جانانش از
آشنا شد. بهرحال خداوند متعال فضل کناد و جمیع امت نبی آمین که درین او
موت شهادت گذشته اند به بخشاد و بهمین سال هشتمین ختم این بلا گرداند
بحرمت النبی واله الامجاد قبل ازین ایام از روز شهادت سلطان اگرچه شکایت
تنگی معاش مردم بسبب سرد بازاری سپاه گری و بی قدری مردم نجیب اصیل
بر زبان خلایق جاری بود تاهم در همین ملک دکن گنجایش هزارها و لکوک مردم اشراف
بود سوای مردم دکن هزار هندوستان و ولایتی و عرب جابجا به پیشه نوکری
منسلک بوده طیب نان میرسیدند و ایام میمنت سر می بردند و باین واسطه اصناف
مردم و تمامی اهل حرف را نیز تازه روزگاری بود اگرچه بآن کمال رفاه و تمام فراغت
نبود درین عمل انگلستان سپاه نجیب و اشراف از شیخ و سید و مغل و پٹهان و جز آن
بکقلم در کنج خمول و گمنامی خزیده بنان شب محتاج گشته بعضی از اقل قلایل که
در نوکری ایشان انسلاک یافته اند منزلت ایشان با قوم دهیر و چمار برابر است و
سید شیخ را با چمار و دهیر را بیک پله و یک میزان برسنگیده بلکه دهیران را آنچه نزد
ایشان جای و منزلتی است شیخ و سید را نیست سبحان الله این عجب
بی تمیز است نعوذ بالله من ذالک از بن آدم تا این دم نزدیک
هر قوم از هند و مسلمان فرق میان لعل و سنگ پیدا است و تفاوت میان
شبه و مسلم و محقق این قوم که خود را بکمال فهم و ذکا و هنر در سائر علم میدانند و بدان
نازانند این فرق تمیز نمی دانند و نمی شناسند ازین معنی کمال عسرت و تنگی معاش
بفرق انام راه یافته رازق الخلائق روزی ایشان فراخ گرداند بحرمت النبی واله الامجاد
و نیز نزدیک هر فرقه از فرق اسلام که هفتاد و سه گروه اند و طوایف هنود و بی دینان

هفصد طبقه اند مشروعیه کرم و سخا و محمود به بذل و عطا و ثواب و جزای خیرات و حسنات
مسلمات مقرر آنست مگر این طایفه که نمی دانند کرم چیست و سخا کدام چیز است
یر و تصدق ها را اصلا پیش خود گذار نمیند منها این نیست مقتضای عقل خبر
ایشان که بدان ناز انند الحق عقل خبر رس هر چیز بکف آوردن محمود
ت و از کف بیند اختن مذموم و همین نزد حضر در سما و عقل باشد ی کرام ود
طرود بلکه این قوم بذل اموال در راه خدا و عطا و بخشش بر مساکین و غربا
فاشی از بلاهت و حماقت می دانند سودای دیوانگان و معامله مجنونان می انگارند
سبحان الله این چه بوالعجبی است که هنر عیب شد و فضیلت رذیلت بدل
دید لن تنالوا البر حتی تنفقوا - خبر ندارند شاید ایشان به بعث و نشر
ایل نیند و بثواب و عقاب و دار الجزا منکر نیستند با وجود خود را
کتاب می دانند معلوم نیست که کدام کتاب بدست ایشان
رسیده که کرم و جود دران مشروع نیست و ثواب خیرات و حسنات
ران بعین نگر دیده حالانکه هیچ نبی از انبیا نبود که باین صفات شریفه
متصف بود و فی الحقیقت جود و کرم از صفات ربانی اند که بدان خداوند
متعال خود را بجواد و کریم خوانده و انبیا و مرسلین را بدان ارشاد فرموده
بلکه نزد یک خاص و عام مذموم است بخل و محمود است سخا بدیهیست که
محتاج بنظر نیست این معنی نیز موجب عسرت و تنگی معاش خلایق گشته زیرا که
بر ظاهر است که چون روسا و امرا همت بلند دارند و دست کرم بگشاده
بر وفق همت بلند کار فرما شوند رفاه و گشایش بر خلایق منبسط گردد
غنا و استغنا طوایف انام را فرو گیرد قصه کوتاه درین عهد نامبارک هزارها
والک ها اشراف از بی علاقه روزگار شکسته و درمانده نان و پارچه محتاج

گشته تباهی زده خوار و زار سرگردانند کسی نمی پرسد و بجویی نمی خرد وبه‌ماه
انفاره و مشاهره خدمت کار نیز ایشان را نوکر نمی کرد خداوند خدایا
اکنون زیست این بیچارگان چگونه شود و ایام حیات خودها چه طور
سپری نمایند مگر تو که ارحم الراحمینی و اکرم الاکرمینی بفضل و
لطف فرما بر حال این بیچارگان نظر ترحم کن
یا این سنگدلان را در حق این مظلومان موم گردان
یا رحم دلان بجای این سنگدلان برسان
آمین یا رحمن یا رحیم تمام شد هذا الکتاب
از بلده بیجاپور از نزد سید اسمعیل عرف
شاهزاده صاحب خطیب رسیده
تحریر یافت

الحمد لله رب العالمین که در عهد فرخ مهد جناب فلک کاب وقار الامرا بهادر
مدار المهام سرکار عالی تاریخ بیجاپور بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد حسب خواهش امرا
و معززین ممالک آصفیه در مطبع سعیدی طبع یافت چون این نسخه نایاب بود
سوای یک نسخه دیگر نسخه بدست نشد و آن بسیار مشکوک و درهم بود لهذا از
صحتش معذور ماندیم و نقلیست مثل اصل امید چنان است که بقدر وسع در
اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوان عیب پوشند فقط

اطلاع ضروری

بر صاحبان عظام و مخادیم کرام و کتب فروشان و
اہل مطابع بر خاص و عام مخفی و پوشیدہ مباد کہ این
کتاب بموجبِ قانونِ رجسٹری مملکت آصفیہ و دولت
بہیۂ انگلیس تمامِ حقوق محفوظ است لہذا کسی بدون اجازت
سید آقای شیرازی مالک و مدیر سید الاخبار و مطبع
سیدی قصدِ طبع و خلاصہ و ترجمہ نفرمایند۔

بمصداق

اندکی نفع و ضرر بسیار است